شماره ۳۱۱۰ چهارشنبه ۱۴۲۴
چهارشنبه ۳۰ مهر ۱۳۸۲
بها ۱۵۰۰ ریال

رمز موفقیت در روابط زناشویی

اینجا اسلحه حرف اول را می‌زند؟

شما هم می‌توانید جوان بمانید

عشقی که آنسوی آبهاست؟

چطور شکست را به موفقیت تبدیل کنیم

زندگی ایده آل با ال جی دیجیتال

CYKING™
sport

با قدرت مکش 1700 W

بالاترین قدرت مکش
در جارو برقی های بدون پاکت

V-C7800HE

ساخت کره

فیلتر ضد باکتری [illegible]

لطفا محصولات ال جی را فقط با شناسنامه فارسی خریداری فرمائید.

LG
Digitally yours

ال جی با بیش از ۲۰۰ مرکز خدمات پس از فروش در سراسر ایران

تبریز: [illegible] مشهد: [illegible] اصفهان: [illegible]
شیراز: [illegible] اهواز: [illegible] کرمان: [illegible]
آمل: [illegible] رشت: [illegible]

دفتر خدمات مرکزی تهران:
[illegible]

مرکز مشاوره و اطلاع رسانی ال جی
با یک تلفن در خدمت شماست
[illegible]

فهرست مطالب این شماره

یاد و یادواره ۳
یادداشت هفته ۴
تفسیر سیاسی «انتظار برای انتقال قدرت» ۶
سه‌گانه ۸
گزارش هفته ۱۰
یک هفته چند نگاه ۱۲
داستان زندگی ۱۴
صدای سبز بسیج ۱۶
گفتگوی اختصاصی با دکتر جلیل تجلیل ۱۷
گزارش رنگی «بازگشت به غرب وحشی» ۱۸
همیشه جوان بمانید ۱۹
مشاور خانواده ۲۰
رفتارها و واکنش‌ها
«دوستی به طریقه سیاه و سفید» ۲۲
در پیچ و خم دادگاه
«عشقی که آنسوی آبهاست!» ۲۴
ماجراهای خواستگاری
«خواستگاری معلم از شاگرد» ۲۵
گزارش «دیدار از کربلا» ۲۶
خواندنیهای تاریخی ۲۸
فرهنگ مردم ۲۹
گزارش از زندانها «سکه‌های سیاه خوشبختی» ۳۰
پاورقی ایرانی «عنکبوت» ۳۲
از گوشه و کنار جهان ۳۴
زندگی رنگین ۳۶
پاورقی خارجی «شرافت در میان دزدان» ۳۸
داستانهای آلفرد هیچکاک ۴۰
سیری در ادبیات حماسی ۴۱
دستپخت عدسی ۴۲
در قلمرو داستان ۴۴
یک هفته حادثه ۴۶
جدول ۴۸
باهوش خود کلنجار بروید ۴۹
جنگ هنر ۵۰
جهان هنر ۵۳
تماشاگه راز ۵۶
ورزشی ۵۸
ترازو-دانستنی‌های علمی ۶۲
اطلاعات مفتکی ۶۳
روانکاوی نقاشی‌های کودکان ۶۴
هفته بعد شما ۶۵
نقاشی‌های شما ۶۶

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی

معاون سردبیر: سید احمد شهابی
ناظر چاپ: هوشنگ بختیاری
معاون فنی: محمود صفادار
صفحه‌آرا: محمد جعفر صباغی خسروی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی

نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی -
موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی

کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۶۲۲۶ - ۲۹۹۹۳۴۰۴
نمابر (فاکس): ۲۲۷۱۸۱۳

تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹

شماره ۳۱۱۰ - چهارشنبه ۲۳ مهر ۱۳۸۲
۱۸ شعبان ۱۴۲۴ ۱۵ اکتبر ۲۰۰۳

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود.
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یاد و یادواره

وفات میرزاشیرازی

«میرزا محمدحسین شیرازی» از فقها و مراجع بزرگ اسلام در بیست و چهارم شعبان سال ۱۳۱۲ هجری قمری وفات یافت. او در سال ۱۲۳۰ هجری قمری در شیراز متولد شد و پس از اتمام تحصیلات مقدماتی عازم حوزه علمیه نجف شد. و مدتها از محضر درس شیخ مرتضی انصاری، عالم و فقیه بزرگ آن عصر کسب فیض کرد تا آنکه خود نیز به درجه استادی و زعامت مسلمانان نائل آمد.

وی در جنبش تنباکو با صدور فتوای تحریم تنباکو و استعمال دخانیات که انگلیس آن را به انحصار خود درآورده بود از برخی سودجویی‌های استعمار انگلیس در ایران جلوگیری کرد. واقعه تحریم تنباکو تأثیر مهمی در تقویت مبارزات بعدی مردم ایران علیه استبداد و استعمار برجای گذاشت.

شهادت آیت‌الله اشرفی اصفهانی

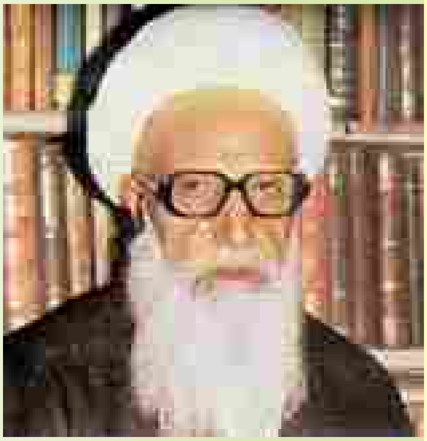

«آیت‌الله عطاءالله اشرفی اصفهانی» نماینده حضرت امام خمینی(ره) و امام جمعه کرمانشاه در بیست و سوم مهرماه سال ۱۳۶۱ هجری قمری در محراب نماز جمعه به دست عوامل گروهک تروریستی منافقین به شهادت رسید.

آیت‌الله اشرفی اصفهانی در روند شکل‌گیری و رشد انقلاب اسلامی، رهبری و هدایت مردم کرمانشاه را در جریان مبارزه علیه رژیم شاه، به عهده داشت و به همین دلیل بارها بازداشت و زندانی شد. این عالم والامقام پس از پیروزی انقلاب اسلامی به فرمان حضرت امام به عنوان امام جمعه کرمانشاه منصوب شد و در چنین روزی هنگام اقامه نماز جمعه، در محراب عبادت به دست دشمنان اسلام به شهادت رسید.

درگذشت هاتف اصفهانی

«جواد قوام‌پور» مشهور به «هاتف اصفهانی» شاعر ایرانی در ۷۷ سالگی در بیست و نهم مهر سال ۱۳۶۹ هجری شمسی درگذشت. او به دلیل علاقه و گرایش بسیار به معارف و علوم اسلامی، در این رشته تحصیل کرد. اشعار و سروده‌های هاتف اصفهانی پس از انقلاب اسلامی دارای ویژگیهای خاصی است. از «هاتف اصفهانی» مجموعه شعری به نام «نوای دل» برجای مانده که در دو جلد چاپ و منتشر شده است.

درگذشت مرتضی حنانه

«مرتضی حنانه» موسیقیدان برجسته ایرانی در بیست و پنجم مهر سال ۱۳۶۸ هجری شمسی درگذشت. او در سال ۱۳۰۱ هجری شمسی متولد شد و پس از پایان تحصیلات ابتدایی، آموزش موسیقی را آغاز کرد.

استاد حنانه یکی از پایه‌گذاران ارکستر سمفونیک تهران بود.

وی همچنین در زمینه ساخت موسیقی متن فیلم نیز فعالیت داشت و صاحب تألیفاتی همچون «گامهای گمشده» و «چگونه ملودی بسازیم» بود.

درگذشت ادیسون

«توماس ادیسون» کاشف الکتریسیته در هجدهم اکتبر سال ۱۹۳۱ میلادی درگذشت. او در فوریه سال ۱۸۴۷ در آمریکا متولد شد. ادیسون تحصیلات دانشگاهی نداشت وتنها با طرح پرسشهای متعدد و انجام آزمایشهای بسیار، سطح دانش و آگاهیهای خود را بالا می‌برد. او در نوجوانی یک آزمایشگاه شیمی دایر کرد و بطور گسترده به آزمایشهای مختلف پرداخت.

ادیسون با پشتکار توانست اختراعات متعددی را به نام خود ثبت کند که مهمترین آنها، کشف الکتریسیته و اختراع لامپ، گرامافون و فونوگراف بود.

درگذشت پل مولر

«پل مولر» شیمیدان و محقق سوئدی در بیست و یکم اکتبر سال ۱۹۶۵ میلادی درگذشت. وی در سال ۱۸۹۹ متولد شد. مولر سالها به تحقیق و پژوهش در علم شیمی اشتغال داشت و پس از آزمایشات فراوان موفق به کشف ماده «د.د.ت» شد. این ماده از زمره حشره‌کشهای قوی است و موارد مصرف متعددی دارد.

داناترین مردم کسی است که دانش مردم را به دانش خود جمع کند ● حضرت محمد(ص)

یادداشت هفته
محمدامین جوادی

سال آینده خبری نیست!؟

به این عبارت که در نامه رئیس جمهور محترم طی بخشنامه‌ای به سازمان مدیریت و برنامه‌ریزی کشور آمده است، توجه کنید:

عدم تحقق بخشی از منابع درآمدی پیش‌بینی شده در سال جاری و نبود زمینه‌های کافی درخصوص افزایش چشمگیر منابع موجب شد تا پیش‌بینی بودجه سال ۸۳ با روند افزایشی سالهای گذشته امکان‌پذیر نباشد و ضرورت دارد بودجه سال آینده برپایه رقم مصوب سال ۱۳۸۲ و با حداکثر صرفه‌جویی ممکن تهیه و تنظیم شود...

معنای دیگر این سخن این است که بودجه سال آینده نمی‌تواند افزایش داشته باشد و در مواردی که لازم است در یک بخش افزایش بودجه داشته باشیم باید از بخش دیگری کم کنیم یعنی بخش دیگری باید کمتر هزینه کنند تا بخش نیازمند بتواند بیشتر خرج کند.

از جمله اثرات این اقدام ناگزیر که البته رئیس جمهور هم چاره‌ای جز تن دادن بدان نداشته است می‌تواند این باشد که حقوق کارگران و کارمندان شاهد افزایشی درخور نخواهند بود، چرا که بعید به‌نظر می‌رسد دولت بتواند توفیق چندانی در کم کردن هزینه‌های دیگرش داشته باشد که بتواند بدون افزایش بودجه عمومی به ساماندهی حقوق کارمندان و کارگران بپردازد.

اگر بخواهیم با خوش‌بینی بسیار به تورم سال ۸۲ نگاه کنیم، باید اعتراف کرد که تورم سال ۸۲ رقمی بیش از ۱۵ درصد خواهد بود. برخی کارشناسان معتقدند تورم واقعی سال ۸۲ نزدیک به ۲۰ درصد است (یعنی تا به‌حال در شش ماهه نخست امسال که اینطور بوده است) بدون هیچ استدلال دیگری عدم افزایش حقوق ناشی از ثابت نمودن رقم بودجه، به معنای آن است که اقشار حقوق‌بگیر جامعه که هم‌اینک نیز بشدت تحت فشار هستند، ۲۰ درصد دیگر قدرت خرید خود را از دست خواهند داد.

راهکار عدم افزایش قیمت کالاها و خدمات دولتی نیز نمی‌تواند اثر چندانی بر بهبود اوضاع آنها بگذارد چرا که بخشهای مهم هزینه‌ای سبد خانوار که همانا مسکن و خوراک و پوشاک و درمان است، کاملاً از کنترل دولت خارج است. یعنی بجز نان که تازه آنهم افزایش قیمت اندکی هر ساله دارد، سایر مواد خوراکی خانوار از جمله مواد پروتئینی تابع نوسانات بازار و تقریباً خارج از کنترل دولت هستند و مهمتر از آن مسکن که سهم عمده‌ای در سبد هزینه خانوار دارد تقریباً کاملاً از سیاست قیمت‌گذاری و کنترل دولتی خارج است و نمونه آن افزایش سرسام‌آور قیمت زمین و مسکن در طول سال ۸۲ به نسبت سال گذشته بوده است. پس درحالی دولت به‌ناگزیر سیاست انقباضی را در تدوین بودجه درپیش گرفته، اقتصاد کشور و شرایط بازار، تابع این سیاست نیست. به زبان دیگر دولت دست اقشار حقوق‌بگیر و عائله خود را در برابر فشارهای اقتصادی بسته نگه می‌دارد.

این اتفاق البته قابل پیش‌بینی هم بوده است. در چندین یادداشت، نگارنده به این نکته مهم اشاره کرد که وقتی دولت پرحجم و پرهزینه می‌شود و از طرفی بهای واقعی خدماتش را نیز نمی‌تواند بگیرد و سیاست مناسبی را نیز برای تاءمین درآمد درپیش نگیرد به نفع بخش خصوصی فقیرتر می‌شود و در چنین حالتی قادر به دخل و خرج نیست و از آنجا که همواره نمی‌تواند کسری بودجه داشته باشد پس بیشتر دستش خالی می‌ماند چرا که قرض گرفتن از بانک مرکزی هم بر مشکلاتش می‌افزاید.

اما آیا واقعاً دولت فقیر است؟

مشکل اصلی اقتصاد افزایش رشد نقدینگی تا سطح ۲۵ درصد در جامعه است درحالی که رشد اقتصادی و رشد تولید در کشور از سطح پنج و یا شش درصد فراتر نرفته است و بدتر آنکه دولت برای کنترل و یا هدایت این نقدینگی بسیار بالای بخش خصوصی هیچ اهرم و راهکار صحیح و مناسبی نداشته و نیندیشیده است، وگرنه چرا باید دولتی که سالانه بیش از ده میلیارد دلار فقط یارانه انرژی می‌دهد فقیر باشد؟ چرا در جامعه‌ای که هزارها میلیارد تومان در سال ثروت نصیب بخش خصوصی و سرمایه‌داران آن می‌شود، سهم دولت از مالیات باید این همه کم و اندک باشد؟

دولت چرا نمی‌تواند درآمد کسب کند؟ چرا دولت همه راههای درآمدی خود را بسته است؟ چرا دولت اینهمه خرج دارد؟ و چرا مجبور است برای آنکه بتواند مخارجش را تاءمین کند دستور صرفه‌جویی می‌دهد؟ و آیا این صرفه‌جویی چیزی جز فشار آوردن بیشتر بر بخشهای درآمدی بی‌پناهی است که همین حال هم حقوقهایی در حد صدقه دریافت می‌دارند؟

اجازه بدهید حال قضاوت نکنیم. شاید راهکارهایی که دولت برای کاستن از هزینه‌ها ارائه می‌دهد خلاف پیش‌فرضها و پیش‌بینی‌ها باشد! پس اجازه بدهید به همین مختصر بسنده کنیم و بحث مفصل‌تر در این باره را به فرصتهای آینده واگذاریم.

■

نامه به سردبیر

با عرض سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان ارجمند و با پوزش همیشگی بخاطر تأخیر ناگزیر در ارائه بموقع پاسخ به نامه‌های شما خوانندگان گرامی.

◀محسن کاشفی ـ سبزوار

نامه شما در بخش نامه‌های بیواسطه چاپ می‌شود. موفق باشید.

◀علی پورمحبی ـ تهران

به مسوول صفحه جدول سپرده‌ام که حتماً پیگیری کنند چرا جوایز جدول شما به دستتان نرسیده است. بهرحال اگر قصور از طرف ما بوده است، پیشاپیش پوزش ما را بپذیرید. موفق باشید.

◀محسن امیراصلانی ـ تهران

از توجه شما به مجله و نیز اظهار تمایلی که برای همکاری ابراز داشته‌اید سپاسگزارم. خوشحال می‌شوم نمونه‌ای از مقاله یا اثر روانشناسی شما را مطالعه و به دست چاپ بسپارم. برای آغاز همکاری می‌توانید نمونه‌ای برایم بفرستید تا مورد ارزیابی و استفاده قرار گیرد. موفق باشید.

◀روح‌الله ـ ا ـ سمیرم

باور کنید من هم از درگیریهای سمیرم اطلاع چندانی ندارم، فقط اخبارش را در روزنامه‌ها خواندم. تا آنجا که اطلاع دارم، مقامات مملکتی هم از اقدام شتابزده مسوولین در اعلام الحاق سمیرم به دهاقان انتقاد کردند و آنرا تصمیمی شتابزده عنوان کردند.

اینکه در جریان این درگیریها شدت عمل به خرج داده شد و یا برخی از مقامات نظامی و یا انتظامی خشونت به‌خرج داده‌اند و یا برخوردهای غیرعادلانه‌ای با اهالی و معترضین شده است و یا برخورد مناسبی با کشاورزان و روستاییان صورت نگرفته و مسائلی از این قبیل از جمله موضوعاتی است که باید ثابت شود وگرنه چاپ آن به‌شکلی که در نامه شما بود صرفاً ادعاست و ممکن است مشمول نشر اکاذیب گردد.

◀کبری ـ ت ـ نهاوند

با مطالعه نامه شما متاءثر شدم. اما چه کار می‌شود کرد؟ وقتی پدر و مادر همسر مرحومتان آنقدر انصاف ندارند که به شما کمک کنند و وقتی همسر مرحومتان قبل از مرگ تکلیف شما را روشن نکرده است تا شما و دخترتان چنین سرنوشت تلخی پیدا نکنید، از مردم چه توقعی می‌توان داشت؟

باور کنید حتی اگر نامه شما را بطور کامل چاپ کنیم باز امید چندانی به حل مشکل نمی‌بینم، اما با این وجود سعی خواهم کرد گوشه‌هایی از رنجنامه شما را چاپ کنم تا شاید خداوند واسطه خیری بفرستد، موفق باشید.

◀ذکریا آقابابایی ـ گرگان

۶ نامه از شما دریافت کرده‌ام که همگی مورد مطالعه قرار گرفت. درباره مشکلات کشاورزان مطالب زیادی چاپ کرده‌ایم، همین هفته هم این کار را کرده‌ایم. خدا کند کشاورزی مملکت هم متولی دلسوزی پیدا کند. درباره مشکلات دیگر از جمله فاصله‌های طبقاتی هم بسیار بحث کرده‌ایم. یکی از نامه‌هایتان را هم برای بخش ترازو فرستاده‌ام و از همکاری فعالانه شما با مجله سپاسگزارم.

◀فاطمه گداریان ـ بندرعباس

پیشنهاد شما قبلاً در مجله انجام شده است. قسمت «گره گشا» در بخش مشاور خانواده سالهای سال دایر بوده است منتهی اثر لازم را نداشت و مجبور شدیم که برخی از این موارد را در نامه‌های بیواسطه مطرح کنیم تا بیشتر اثرگذار باشد.

◀حدیثه شجاعی ـ قهریزجان

خواهرم، باور کنید منهم مثل شما مدافع سرسخت روستاییان هستم و تا به‌حال بیشترین حمایت از این عزیزان در مقالات مختلف صورت گرفته است. نامه شما را به آقای پورثانی هم نشان داده‌ام اما گمان می‌کنم سوءتفاهم شده است و ایشان هم هرگز به روستاییان کم‌لطفی نمی‌کنند. بهرحال ارج و احترام این عزیزان همیشه نزد ما محفوظ بوده است و همانطور که شما هم اشاره کرده‌اید این کشاورزان و روستاییان این مملکت هستند که تولید مواد غذایی و نیازهای اساسی کشور را سامان می‌دهند و همیشه باشرافت زندگی کرده‌اند.

تسلیت به همکار

باخبر شدیم همکار ارجمندمان جناب آقای **حاج حسن کرّابی**، معاون محترم سردبیری روزنامه اطلاعات در غم فقدان پدر گرانقدر خود جامه سیاه به تن کرده و سوگوار شده‌اند.

این ضایعه بزرگ را به همکار خوب و گرامی‌مان و نیز خانواده محترم کرابی تسلیت گفته، برای آن مرحوم رحمت واسعه و غفران و مغفرت الهی و برای بازماندگان محترم صبر و اجر و شکیب مسئلت داریم.

کارکنان و سردبیری مجله اطلاعات هفتگی

نامه های بدون واسطه

نیم نگاهی هم به کشاورزان داشته باشید

همانگونه که استحضار دارید هر ساله به عنوان عیدی درصدی به قیمت بنزین و دیگر اقلام سوختی و خدماتی افزوده می‌شود که این تورم را هر قشری سعی می‌کند به قشر دیگری انتقال دهد مانند اضافه شدن کرایه‌ها بعد از گرانی بنزین که به مسافرین انتقال پیدا می‌کند. و در این میان بنده خدا کشاورز است که نمی‌تواند آن را به دیگران انتقال بدهد و مجبور است چون سالهای گذشته درپی وعده‌های مسوولین دلخوش باشد.

بعد از بیست و چهار سال که وزیر درپی وزیر آمد و مخصوصاً که یکی از وزرا افتخارش این بود که یک کشاورززاده است و شعار ایجاد دگرگونی در ساختار اقتصادی کشاورزان را دادند باز هم جز تغییرنام وزارتخانه و یکسری کارهایی که درحقیقت مانند مسکن مدتی جلوی اعتراضات را می‌گرفت هیچ‌گونه تغییر زیربنایی در زندگی کشاورزان بوجود نیامد. دلیل این حرف بنده و عده زیادی از کشاورزان، آمار ده ساله خرج و دخل و درآمد کشاورزان خرده‌پا می‌باشد که در زیر می‌آید و تازه این مربوط به کسانی می‌شود که قطعه زمینی از خود داشته باشند. وگرنه کشاورزانی که فاقد زمین بوده و از راههای دور و نزدیک برای نصف کاری با زمین داران از شب عید دست خانواده خود را گرفته و تقریباً ۵ الی ۶ ماه در یک کلبه که در کنار زمین کشاورزی واقع شد و از هرگونه امکانات رفاهی بی‌بهره می‌باشد و در بدترین شرایط انسانی زندگی می‌کنند از این نیز بدتر می‌باشد و در آخر چیزی که برایشان می‌ماند حتی تکافوی تغذیه ابتدایی خانواده را در طول سال نمی‌دهد و در این میان تنها دلخوشی آنان یعنی کارت بیمه روستایی بعد از شهر شدن سورک از کشاورزان دریغ گردید و هزینه دارو و درمان را نیز به کوله‌بارشان افزود.

این درددل عده زیادی از کشاورزان سورک می‌باشد که عمده درآمد این شهروندان از راه کشاورزی و باغداری می‌باشد و منتظر نیم‌نگاهی هرچند کوچک و اندک از سوی مسوولین بلندپایه مملکتی می‌باشند. انشاءالله.

- دستمزد کارگر در سال ۷۰ روزی ۲ هزار تومان
- دستمزد کارگر در سال ۸۲ روزی ۷ هزار تومان
- قیمت تراکتور رومانی در سال ۷۰حدود ۱/۲۰۰/۰۰۰ تومان
- قیمت تراکتور رومانی در سال ۸۲حدود ۶/۰۰۰/۰۰۰تومان
- قیمت تیلر ۹ اسب در سال ۷۰ حدود ۲۵۰/۰۰۰ تومان
- قیمت تیلر ۹ اسب در سال ۸۲حدود ۱/۵۰۰/۰۰۰ تومان
- قیمت کود سیاه در سال ۷۰ حدود ۲۰۰ تومان
- قیمت کود سیاه در سال ۸۲ حدود ۲۸۰۰ تومان
- قیمت کود سفید در سال ۷۰ حدود ۱۸۰ تومان
- قیمت کود سفید در سال ۸۲ حدود ۲۰۰۰ تومان
- قیمت یک لیتر علف‌کش در سال ۷۰-۶۰ تومان
- قیمت یک لیتر علف‌کش در سال ۸۲-۱۵۰۰ تومان
- قیمت یک کیسه ۲۵ کیلویی سم کرم ساقه‌خوار در سال ۷۰ حدود ۱۵۰ تومان
- قیمت یک کیسه ۲۵ کیلویی سم کرم ساقه‌خوار در سال ۸۲ حدود ۱۰/۰۰۰ تومان
- آماده‌سازی یک هکتار شالیزار در سال ۷۰-۲۵/۰۰۰تومان
- آماده‌سازی یک هکتار شالیزار در سال ۸۲-۱۵۰/۰۰۰تومان
- قیمت برنج طارم در سال ۷۰-۴۰۰ الی ۵۰۰ تومان
- قیمت برنج طارم در سال ۸۲-۷۰۰ الی ۹۰۰ تومان

آمار ارائه شده از سوی کشاورزان بوده و به خوبی افزایش چندصد درصدی هزینه‌ها را بخوبی نشان می‌دهد، درحالی که قیمت محصول آنان همان قیمت ده سال پیش می‌باشد.

از طرف عده‌ای از کشاورزان

محمدرضا شاهد - مازندران

و این بار «درسهایی از سرنوشت»

من نویسنده مطلب، «بازی سرنوشت»، مجله شماره ۳۱۰۴، مجله دوست داشتنی اطلاعات هفتگی هستم. شاید قصه بسیاری از سرنوشتهای مجله‌ها، برای خوانندگان بدون پایان باقی بماند. اما من به نشانه سپاس و تقدیر از همدلی و همراهی خوب مجله نسبت به انعکاس مطالب، می‌خواهم درسهایی را که از مکتب سرنوشتی دو ساله و پایان شیرین این کلاس به ظاهر تلخ، آموخته‌ام، تقدیمتان کنم. گفته بودم که معلم هستم و درس گرفتن می‌دانم...

دفتر قصه تلخ، «بازی سرنوشت» که با حریق و شعله‌های عصیانگر آتش شروع شد، و با هیمه اشتباهاتی انسانی برافروخته‌تر شده بود، به نسیم لطف حق و رحمت بی‌انتهایش، با پایانی شیرین و پر از تجربه، بسته شد! به لطف خدا، درست مدتی کوتاه قبل از چاپ سرنوشت، جشن شکرگزاری رحمت واسعه حق را در حل مشکلمان، در حرم مطهر هشتمین دخترش، به شادی نشسته بودیم. چرا که هم او که به حکمت درها بسته بود، درهای رحمت به رویمان گشود و به پاداش توکل و همت، راه نجات یافتیم. حالا بر روزهای بی‌صبری و ناسپاسی، حسرت می‌خوریم. حالا، بعد از آن دو سال سرد، بر هر جا، چشم به یاری غیر «او» دوخته و دست تهی به ساحل آورده بودیم، پشیمانیم.

حالا، قایق زندگی هر که را گرفتار به طوفان بلا می‌بینیم، برایش دل نمی‌سوزانیم که: بر حالش غبطه می‌خوریم! می‌دانید چرا؟ زیرا نیک دانستیم که آن مهربان بی‌انتها، «خوبان» را برای امتحان سخت برمی‌گزیند و بس؛ چرا که خوب دانستیم که پیچ و خم صعب زندگی، لحظاتی شیرین برای یافتن «خود» و «خدا»ست! فرصتهایی‌ست برای دیدن دیگرانی که در کنارمان هستند و نمی‌دانیم.

آموختم که بر خاکستر سیاه روزهای سخت، می‌توان بنای «سپید امید» ساخت و در غروب خوشبختی‌ها، به افق پر از طلوع «رستگاری» نظاره کرد. و... همت کردیم و توانستیم که: خواستن توانستن است.

«بازی سرنوشت» را که نوشتم، دلم دردمند تنهایی‌هایم بود در گذر از هفت خوان آزمایش الهی، غافل از آنکه آن یار واقعی انسانها ـ چه مهربان و لطیف، دست در دستم دارد. بازی سرنوشت را که نوشتم شکوه از کمیاب بودن «اسلام» انساندوست در جامعه‌ای داشتم که زیر بیرق اسلام، چادر دارد. شکوه از گرگهایی که در کمین یک شکار زخمی نشسته‌اند تا در لحظه «نیاز»، به بهانه «نجات» به مرداب شیطان کشانندش!

شکوه از خباثتی بنام «ربا» که بسیار بر جیب ها، حکم می‌راند. و مگر ذره ذره این مالهای حرام نیستند که راه بر مهربانی ابرها، می‌بندند؟ قصه سرنوشتم را که نوشتم خسته بودم از «قصه‌های دروغی» که از «غصه زودگذرم» ساخته بودند...

بازی سرنوشت، یک دردنامه بود، یک شکوه‌نامه، یک تجربه، یک فریاد... و یک «آتش‌بس»!

قصه بازی سرنوشت، «استمداد» بود. اما نه استمداد کمک مالی، استمداد قصه من، استمداد همنوعدوستی، انسانیت، صفا و پاکی بود و بس؛ هرچند برداشتها بنا به ذائقه‌ها، چه بسیار رنگارنگ و متفاوت بودند و باز چه فرصتی شد برای فرصت‌طلبان انسان‌نما!...

کاش قلب ها از کینه تهی، جانها از بدخواهی و معصیت خالی و جیب ها از مال شبهه‌آلود شیطانی، خالی خالی باشد. کاش همه مثل آدمهای خوب خدا، خدایی شویم...، و با خلق خدا، انسانی...

«توکل بر خدا و همت والای آدمی، تنها و تنها راه رستگاری است.»

همچنان که قصه ما را همین دو ریسمان، به خاتمه‌ای سپید، رسانید.

خوشا به حال «انسانها»ی خوب روزگار.

با سپاس: یک هموطن (م ـ الف ـ مشهد مقدس)

یک زن ایرانی برنده جایزه صلح نوبل

شیرین عبادی، نویسنده، حقوقدان و فعال حقوق کودک در ایران و جهان، در اقدامی غافلگیرکننده توسط آکادمی نوبل، به عنوان برنده جایزه صلح نوبل در سال ۲۰۰۳ برگزیده شد. او نخستین ایرانی برنده جایزه نوبل و از جمله معدود زنان برنده جایزه صلح نوبل است.

بنیاد نوبل در رشته‌های بسیاری هر سال به برگزیدگانش جایزه می‌دهد از جمله ریاضی، فیزیک، شیمی، ادبیات، صلح و... اما نوبل ادبیات و نوبل صلح از اعتبار بیشتری برخوردارند و به همین خاطر برنده شدن یک زن ایرانی درمیان کاندیداهای مشهور دیگر از جمله پاپ ژان پل دوم، رئیس جمهوری برزیل و رئیس جمهور سابق جمهوری چک، از اهمیت بسیاری برخوردار است.

شیرین عبادی متولد ۱۳۲۶ و فارغ‌التحصیل حقوق است و آثار فراوانی بویژه در زمینه حقوق کودک دارد و در ایران نیز پرونده‌های حقوقی مهمی را به عنوان وکیل پذیرفته است. انتخاب او با واکنش‌های مختلفی در داخل کشور روبرو گشته است اما در مجموع بسیاری از این انتخاب اظهار شادمانی کرده‌اند. بهرحال انتخاب یک زن مسلمان ایرانی به عنوان برنده جایزه صلح نوبل می‌تواند اثرات خوبی داشته باشد، از جمله برای ایران و زنان مسلمان جهان خبر خوبی به حساب می‌آید. عبادی خود در نخستین مصاحبه‌های رسانه‌ای‌اش موضعگیریهای جالب توجهی از جمله در مورد هماهنگی اسلام و حقوق بشر، انتقاد از آمریکا و دخالتش در عراق و محکوم کردن جنایات اسرائیل در فلسطین داشته است.

ضمن تبریک این موفقیت به خانم عبادی، در زیر متن پیام وزیر ارشاد خطاب به وی را مرور می‌کنیم:

به دنبال این انتخاب احمد مسجدجامعی وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی در پیامی خطاب به شیرین عبادی نوشت: انتخاب شما را برای دریافت جایزه نوبل تبریک می‌گویم. تلاش برای دفاع از حقوق کودکان و زنان و فعالیت صلح‌جویانه با به‌کارگیری ظرفیت‌های فرهنگی و اجتماعی کشور نشانه‌ای از شایستگی‌های زن ایرانی مسلمان است.

مسجدجامعی در این پیام افزود: براین باورم که فضای داخلی ایران که امکان گفت‌وگوی فرهنگی وسیع و عرضه آثار برجسته را مهیا ساخته است همچنان افتخارات دیگری را برای ایرانیان رقم خواهد زد.

محمدعلی ابطحی معاون رئیس جمهور و چند تن از نمایندگان مجلس و جمعی از شخصیت‌های فکری و سیاسی نیز این انتخاب را تبریک گفتند و از برگزیده شدن شیرین عبادی استقبال کردند.

حیات بی امید همدوش ممات است • اعتصام الملک

انتظار برای انتقال قدرت به مردم

حسن فتحی

نقطه ضعف روسیه

چچن را باید پاشنه آشیل و نقطه ضعف روسیه به حساب آورد که با وجود تلاشهایی که از سوی مسکو در سالهای گذشته صورت گرفته ولی هنوز آرامش در آن برقرار نشده و هر روزی که می‌گذرد مبارزان چچن که مخالف سلطه روسیه هستند با دست زدن به اقدامات انهدامی و انتحاری، خشم خود را از اشغال خانه و کاشانه خود توسط نظامیان روسی آشکار می‌سازند.

ماجرای چچن به‌گونه‌ای نیست که به آسانی قابل حل بوده و یا روسیه قادر باشد آن را با توسل به زور و قوه قهریه حل و فصل کند به این دلیل که تلاشهای روسها از زمانی که این سرزمین را دهها سال قبل به اشغال درآورده و از ایران جدا کردند تاکنون بی‌ثمر بوده و نتوانسته‌اند به خواسته‌های خود در چچن جامه عمل بپوشانند. به‌طوری که اقدامات تزارها و کمونیست‌ها نیز به هیچ‌وجه کارساز نبوده و آنها هم نتوانستند آرامش و ثبات موردنظر خود را در چچن برقرار سازند.

فروپاشی شوروی فرصت جدیدی دراختیار مردم مسلمان این منطقه قرار داد تا بار دیگر خواسته‌های استقلال‌طلبانه خود را مطرح کرده و مخالفتشان را با مسکو علنی سازند.

اگرچه آنها در راه کسب استقلال و آزادی هزاران کشته داده‌اند، ولی از پای ننشسته و هرگاه فرصتی به دست آورده‌اند فعالیت‌های استقلال‌طلبانه خود را از سر گرفته‌اند. جالب توجه است که آنها بارها با روسها قرارداد ترک مخاصمه امضا کرده و دست از اقدامات و عملیات تروریستی و ایذایی برداشته‌اند، ولی پس از مدتی یکی از طرفین از توافقها تخطی کرده و بار دیگر درگیریها از سر گرفته شده است.

روسها از زمانی که شوروی از بین رفت تاکنون همواره با مشکل چچن مواجه بوده و با مشکلاتی که در این سرزمین به‌وجود آمده دست و پنجه نرم کرده‌اند، اما هیچ‌گاه خواسته‌هایشان در چچن تحقق نیافته است. البته به این واقعیت نیز باید توجه کرد که استالین دیکتاتور بزرگ شوروی نیز نتوانست آرامش را به چچن بازگرداند و تلاشهای او در دوران جنگ دوم جهانی بی‌اثر بود.

روسها که در مخمصه و باتلاق چچن گیر کرده‌اند طرحها و برنامه‌های بسیاری را برای غلبه بر بحران این منطقه ارائه داده‌اند که ابعاد مختلفی داشته است. تعدادی از مقامات روس از جمله نظامیان همواره بر سرکوب مردم مسلمان چچن و بهره گرفتن از قوه قهریه تاءکید کرده و سیاست مشت آهنین را بهترین راه برای این سرزمین عنوان کرده‌اند درحالی که در سوی دیگر افرادی قرار دارند که خواستار حل و فصل این بحران از طریق مسالمت‌آمیز بوده و معتقدند بهترین راه یافتن یک فرمول سیاسی برای زندگی مردم چچن در صلح و آرامش در کنار روسها می‌باشد.

کاندیدای مورد حمایت مسکو توانست اکثریت را به دست آورد

حمله به تئاتر

اگرچه با نگاهی به تاریخ چچن خصوصاً از سال ۱۸۱۷ که پیشروی امپراتوری تزارها برای تصرف سرزمین‌های ماوراءقفقاز آغاز شد تاکنون بیندازیم، این واقعیت آشکار خواهد شد که هیچ‌گاه مسلمانان چچن تن به همزیستی با روسها نداده و حاکمیت آنها را نپذیرفته‌اند اما با شکست امام شامیل در سال ۱۸۶۴، چچن‌ها و دیگر اقوام مسلمان این منطقه ناگزیر به سلطه روسها تن داده و حاکمیت آنها را پذیرفتند. البته از سال ۱۸۵۹ که چچن رسماً به خاک روسیه ضمیمه شد تاکنون، تاریخ روابط دو کشور با تنش و درگیری همراه بوده و چچن‌ها از هر فرصت به دست آمده برای طغیان علیه حاکمیت روسها استفاده کرده‌اند.

روسها اگر می‌خواهند در منطقه استراتژیک چچن که محل عبور لوله‌های نفتی این کشور بوده و از موقعیت خاصی برخوردار است، به آرامش دست یافته و بر مشکلاتشان غلبه کنند، باید نگاهی برابر و یکسان به چچنی‌ها داشته و در راه جلب رضایت و همکاری آنها حرکت کنند.

هرچند مسائلی نظیر حمله چچن‌ها به تئاتر مسکو و بمب گذاریهای انتحاری آنها، افکار عمومی روسیه را علیه استقلال‌طلبان چچن تحریک کرده، اما در صورتی که اندکی دقیق‌تر و موشکافانه‌تر بحران چچن مورد بررسی قرار بگیرد، این واقعیت آشکار خواهد شد که دو طرف در پیدایش وضعیت نابسامان کنونی نقش داشته و به اختلافات دامن زده‌اند.

درحالی که با حسن‌نیت و اندکی اغماض و چشم‌پوشی می‌توان محیطی دوستانه‌تر فراهم آورد.

روی آوردن پوتین رئیس جمهوری روسیه به انتخابات با هدف انتقال قدرت به چچنی‌ها هرچند با استقبال چندانی مواجه نشده و یک اقدام فرمایشی تلقی شد، اما می‌تواند حرکتی از سوی مسکو برای سپردن زمام امور به مردم چچن تلقی شود. در صورتی که مسکو در جهت بهادادن به چچنی‌ها حرکت کند و به رهبران محافظه‌کار اهمیت بدهد قادر خواهد بود افراطیون و جنگ‌طلبان را در انزوا قرار داده و از گردونه خارج سازد.

از روزی که مسکو مساءله انتخابات ریاست جمهوری را مطرح کرد ضمن اینکه نتیجه آن قابل پیش‌بینی بود، مشخص گردید که رقابت تنگاتنگی بین کاندیداها صورت نگرفته و درنهایت «احمد قادراف» که از سوی دولت روسیه به عنوان رئیس تشکیلات اجرایی چچن منصوب شده در این انتخابات به پیروزی خواهد رسید. البته سرمایه‌گذاری روسها بر روی قادراف زمانی نتیجه خواهد داد که مردم با او همراهی کرده و از همکاری و مساعدت با گروههای مخالف خودداری کنند.

دولتهای قبلی چچن که همکار و متحد مسکو بودند صرفاً به این دلیل که پایگاه مردمی نداشتند، نتوانستند آرامش را در این سرزمین برقرار سازند به همین دلیل در زمان ریاست جمهوری بوریس یلتسین و درپی تلاشهایی که صورت گرفت، اصلاح مسخادوف و رئیس جمهوری روسیه به توافق رسیده و صلح در این منطقه برقرار شد. ولی صلح شکننده دوام نیاورده و مجدداً درگیریها از سر گرفته شد که در همین راستا ارتش روسیه اقدام به اشغال چچن کرده و کنترل این سرزمین را در دست گرفت.

سفر یلتسین به چچن که هفت سال قبل صورت گرفت و توافقی که بر سر برقراری آتش‌بس و صلح در کرملین میان یلتسین و سلیم‌خان یانداربایف صورت گرفت، موجب شد تا رئیس جمهوری روسیه صراحتاً بر این مسأله تأکید کند که مشکل اساسی صلح چچن برطرف شده است.

پایان درگیریهای ۴۰۰ ساله

در ادامه این تلاشها بود که پیمان صلح بین یلتسین و مسخادوف به امضا رسید. رئیس جمهوری روسیه امضای پیمان مزبور را گامی تاریخی و

مردم چچن تمایلی به وابستگی به روسیه ندارند

زمینه‌ساز پایان درگیریهای ۴۰۰ ساله خواند و تاءکید کرد، دیدارش با مسخادوف با هدف تاءیید توافقهای قبلی و متوقف کردن توسل به زور در روابط روسیه و چچن انجام شده است. مسخادوف نیز پیمان مزبور را گامی مهم در تحول روابط روسیه با منطقه قفقاز شمالی و حتی جهان اسلام دانست. اما رشد وهابیت و افزایش نفوذ القاعده در چچن و ازسرگیری درگیریها که با اقدامات تروریستی چچنی‌ها همراه بود روابط دو طرف را بحرانی کرده و اعتبار توافقها را از بین برد.

از زمانی که پوتین قدرت را از یلتسین تحویل گرفت سیاست مشت آهنین را در چچن پیش گرفت که همین مساءله زمینه هرگونه آشتی را از بین برد.

او همگام با سرکوب چچن‌ها، در راه تثبیت قدرت و حساسیت روسیه نیز گامهایی برداشت. در همین راستا قانون اساسی چچن که در مسکو تهیه و تدوین شده بود به نظرخواهی گذارده شد. پس از آن نیز با برگزاری انتخابات و به پیش راندن احمد قادراف که از یاران و دوستان مسخادوف بود، درصدد القا این مساءله برآمد که قدرت را به چچنی‌ها سپرده است.

قادراف در این انتخابات که نتایج آن از قبل قابل پیش‌بینی بود، درحقیقت نقش مترسک پوتین را بازی کرد. او که متولد ۱۹۵۴ در قزاقستان می‌باشد قبلاً رئیس مؤسسه اسلامی چچن بود و در سال ۱۹۹۴ مشارکت خود را در جنگ علیه روسها آغاز کرد.

در ادامه در اعتراض به گسترش وهابیت در چچن از مسخادوف بریده و به مسکو نزدیک شد. در ژوئن ۲۰۰۰ به عنوان رئیس دولت دست‌نشانده مسکو در چچن منصوب شد. او رقبای قدرتمندی در این انتخابات نداشت با این حال روسیه صلاحیت تعدادی از کاندیداها را رد کرد و مقامات روس و شخص پوتین نیز صراحتاً از او حمایت و پشتیبانی کرده بودند به‌طوری که ماه گذشته میلادی، پوتین در مصاحبه‌ای صراحتاً اعلام کرد که همه نامزدهای انتخابات چچن مورد قبول وی هستند اما درعین حال تصریح کرد قادراف را ترجیح می‌دهد. پوتین افزود، قادراف نامزدی شایسته، امین و با اندیشه‌ای باز است که حقیقتاً می‌خواهد اوضاع در چچن به حال عادی بازگردد.

یک مقام آمریکایی چندی پیش بر عدم وجاهت قانونی این انتخابات تاءکید کرده و آلکسی مالاشنکف یکی از تحلیلگران روس نیز گفته بود، همه می‌دانند که این یک انتخابات واقعی نیست. انتخابات بخشی از طرح دولت روسیه برای استقرار صلح و آرامش در چچن تلقی شد و تعدادی از سازمانهای طرفدار حقوق بشر آن را به عنوان اقدامی نمایشی از سوی مسکو رد کردند.

این انتخابات درنهایت خواسته پوتین را محقق ساخته و قادراف توانست ۵۵/۶ درصد آرا را به خود اختصاص دهد.

قادراف می‌تواند؟

وی پس از پیروزی گفت: برای برگزاری انتخابات پارلمانی در این جمهوری عجله‌ای ندارد. وی با رد تغییر عمده در دولت، افزود، به دلیل وجود شورای دولت برای برگزاری انتخابات پارلمانی نباید عجله کرد. او تاریخ انتخابات پارلمانی را موضوعی دانست که بستگی به وضعیت این جمهوری دارد.

ولی سؤال این است که آیا قادراف باکمک ارتش ۳۰ هزار نفری روسیه می‌تواند آرامش را در چچن برقرار کرده و مانع آغاز جنگ سوم شود؟ در دو جنگ قبلی هیچ‌یک از طرفین به موفقیتی دست نیافتند به همین دلیل نمی‌توان انتظار داشت که قادراف نیز بتواند آرامش را به این سرزمین بازگرداند.

ممکن است این سؤال مطرح شود که به چه دلیل روسیه بشدت با استقلال‌طلبی چچن‌ها برخورد کرده و به سرکوب آنها پرداخته است؟

روسیه را باید وارث شوروی دانست. فدراسیون روسیه که بزرگترین قطعه شوروی را به ارث برده به ۲۱ جمهوری، ۴۹ منطقه، ۱۱ بخش مستقل و ۶ مناطق به علاوه مسکو و سن‌پترزبورگ تقسیم می‌شود که هریک آماده طغیان و سرکشی در مقابل کرملین هستند. جدایی و استقلال چچن می‌تواند آنها را نیز به هوس بیندازد که در راه استقلال قدم بردارند.

چچن در سال ۱۹۲۳ رسماً در شوروی ادغام شد و در سال ۱۹۳۴ چچن و اینگوش نامیده شد. آنها در زمان جنگ دوم جهانی علیه استالین قیام کردند، ولی بعداً از سوی رهبر شوروی بشدت سرکوب شدند.

در سال ۱۹۹۱ جوهر دودایف رهبری ملی چچن به قدرت رسیده و خواستار استقلال شد. در همین راستا در ژوئن ۱۹۹۲ چچن از اینگوش جدا شد. این تحولات جنگ با روسیه را درپی داشت که تاکنون به صورتهای مختلف ادامه دارد. روسیه هرگونه استقلال‌طلبی چچن‌ها را نفی کرده و حاضر به دادن امتیاز به آنها نیست.

وضعیت چچن به‌گونه‌ای نیست که بتوان با این اقدامات آرامش را به آن بازگرداند به همین دلیل باید در انتظار انتقال واقعی قدرت به مردم بود.

■

ایران در رادیوهای بیگانه

در کنار مسأله فعالیت‌های هسته‌ای صلح‌جویانه ایران که از مدتها قبل مطرح بوده و اتهاماتی را از سوی محافل گوناگون متوجه تهران کرد باید به همکاری ایران و روسیه در این رابطه اشاره کرد که حائز اهمیت است زیرا آمریکا همواره مسکو را برای قطع همکاری با تهران تحت فشار قرار داده که با امتناع روسیه همراه بوده است.

در این رابطه رادیو بی.بی.سی در بخش جام جهان‌نما اعلام کرد سرگئی ایوانف وزیر دفاع روسیه در کانادا برخورد کشورهای غربی درقبال همکاریهای این کشور با ایران را سیاستی دوگانه خواند و گفت: براساس قرارداد همکاریهای روسیه و ایران در بخش انرژی هسته‌ای، ایران نمی‌تواند به جنگ‌افزارهای کشتار جمعی دست یابد.

وی می‌افزاید، برخی از کشورهای غربی با وجود معیارهای بین‌المللی به ایران دستگاههای کاربرد دوگانه صادر کرده‌اند. به گفته وی، دستگاه سانتریفوژ که ایران از شرکتهای اروپایی دریافت کرده در تولید جنگ‌افزارهای هسته‌ای نیز استفاده می‌شود در صورتی که آژانس بین‌المللی انرژی اتمی صدور چنین دستگاههایی را ممنوع کرده است. ایوانف می‌گوید: اگر روسیه چنین کاری را انجام می‌داد، حتماً علیه روسیه تحریمهای شدیدی اعمال می‌شد.

این مساءله از سوی رادیو صدای آمریکا نیز مورد توجه قرار گرفته بود به‌طوری که این رادیو نیز اعلام کرد، وزیر دفاع روسیه می‌گوید همکاری اتمی کشور او با ایران، جمهوری اسلامی را قادر به ساختن سلاحهای هسته‌ای نخواهد کرد. این رادیو به نقل از ایوانف می‌گوید، این همکاری بر رعایت دقیق مقررات آژانس بین‌المللی انرژی اتمی استوار است. وی همچنین به تکرار این مساءله می‌پردازد که سوخت هسته‌ای برای نیروگاهی که روسیه در ایران می‌سازد، تحویل نخواهد شد مگر اینکه تهران قرارداد برای بازگرداندن تمام سوخت مصرف شده به روسیه را امضا کند.

رادیو صدای آمریکا در تکمیل گزارشهای خود به انعکاس نظر هیاءتی پرداخته که چندی پیش از تهران بازدید کردند.

این رادیو اعلام می‌کند، هیاءتی که به سرپرستی پیرگلد اسمیت بلژیکی برای گفت‌وگو در مورد فعالیت‌های اتمی جمهوری اسلامی به ایران رفت این شایعه را به‌وجود آورده که در وضعیت کنونی امضاء پروتکل تنها موضوع مطرح شده در ایران نخواهد بود، بلکه از این پس حکومت تهران باید ثابت کند به هیچ تلاشی برای به دست آوردن بمب دست نخواهد زد.

رادیو صدای آمریکا در برنامه دیگری به نقل دیدگاههای هاشمی رفسنجانی و صالحی نماینده ایران در آژانس بین‌المللی انرژی اتمی می‌پردازد. هاشمی رفسنجانی در نماز جمعه تهران می‌گوید، اگر قرار باشد ایران معاهده الحاقی به پیمان منع گسترش تسلیحات اتمی را امضا کند باید قویاً مطمئن شود که اماکن مذهبی و نظامی آن بدون اطلاعات قبلی بازرسی نخواهد شد، ولی مقامات آژانس بین‌المللی انرژی اتمی معتقدند با شیوه‌ای که بازرسان به کار می‌برند و پیشتر نیز فرابخشی آن ثابت شده است، کشف برنامه‌های طراحی شده برای تولید تسلیحات اتمی کار دشواری نیست. این بازرسان قبلاً خبر داده بودند نشانه‌هایی از غنی‌سازی اورانیوم پیدا کردند و ایران نیز بلافاصله اعلام کرد این نشانه‌ها می‌تواند ناشی از آلودگی قطعات وارداتی باشد.

همچنین رادیو بی.بی.سی این بار هم در برنامه جام جهان‌نما به سراغ فعالیت‌های هسته‌ای ایران رفته و در گزارش خود اعلام کرد، مقامات بلندپایه ایرانی گفته‌اند برنامه عملی برای روشن کردن تمام نکات موردنظر آژانس در مورد فعالیت‌های هسته‌ای ایران تهیه و به توافق طرفین رسیده است. نکاتی که دولت ایران تا پایان ماه اکتبر جاری فرصت پاسخ دادن به آن را دارد.

جیم میور نماینده این رادیو در تهران در گزارش خود می‌گوید، از جمله نگرانیها و سؤال در این باره این است که چگونه آثار اورانیوم غنی‌شده در حد بالا که برای تهیه تسلیحات مورد استفاده قرار می‌گیرد، در دو محل تشکیلات ایران یافت شده است.

این رادیو می‌افزاید، با توجه به فرصت باقی‌مانده تا ۹ آبان یعنی اتمام فرصت زمانی داده شده به ایران برای روشن شدن وضعیت برنامه هسته‌ای خود بی‌نظمی در مواضع سران و سخنگویان حکومت همچنان دیده می‌شود. از سویی علی‌اکبر صالحی نماینده ایران در آژانس بین‌المللی انرژی اتمی بر شرطبردار نبودن پذیرش پروتکل الحاقی سخن گفته است از سوی دیگر کمال خرازی درگذشته از تداوم تلاش ایران در کنترل فرآیند غنی‌سازی اورانیوم به عنوان شرط پذیرش پروتکل نام برده و اینک اکبر هاشمی رفسنجانی از احتمال وجود شروط گسترده دیگری مشابه شروط آمریکا سخن می‌گوید. آیا افکار عمومی ایران آماده پذیرش امضای پروتکل الحاقی هست؟

■

سه گانه

کیان فولادی

مردکشی و چندهمسری!

دو «زن» در هفته گذشته، نقطه عطف پرونده‌های پرسروصدایی بودند که در مراجع قضایی مطرح شدند، یک زن چاقویی را با ادعای دفاع از آبروی خود، در بدن مردی فرو کرده و او را به قتل رسانده است و زنی دیگر با چاقویی دیگر، زنی را به قتل رسانده که همسر اول مرد مورد علاقه‌اش بوده است.

در حمایت از متهم اول، جمعی از نمایندگان مجلس به ریاست قوه قضاییه نامه نوشته‌اند و از ایشان خواسته‌اند که پرونده بار دیگر در مرجعی دیگر مورد بازبینی قرار گیرد تا ثابت شود متهم پرونده به قصد دفاع مشروع در برابر متجاوز دست به چاقو برده است و به این ترتیب به استناد ماده ۶۱ قانون مجازات اسلامی از دار مجازات رهایی یابد.

ماده ۶۱ قانون مجازات می‌گوید: «هرکس در مقام دفاع از نفس یا عرض و یا ناموس و یا مال خود... عملی انجام دهد که جرم باشد، در صورت اجتماع شرایط... مجازات نخواهد شد.»

برخی از سازمانهای حامی حقوق بشر نیز درخواستهایی مشابه از مراجع قضایی ایران داشته‌اند و این درحالی‌است که قضات رسیدگی‌کننده به این پرونده، پس از انجام بررسیهای قضایی در مراحل مختلف دادرسی به این نتیجه نرسیده‌اند که این زن در مقام دفاع از خود مرتکب قتل شده است.

دو چاقویی که در دستهای این دو زن قرار گرفت، می‌توانست به سادگی جای خود را به کتاب قانون دهد

در مورد پرونده دوم، اما هیچ کس به حمایت از متهم برنخاسته است و اگر اظهارنظری هست، تنها در نکوهش رابطه‌ای‌است که میان شوهر مقتول و زن متهم وجود داشته که درنهایت انگیزه‌ای قوی برای قتل شده است.

روزهای آینده معلوم خواهد کرد که سرانجام این دو زن در مراجع قضایی چه خواهد شد، اما سرنوشت این دو زن هرچه باشد، اتفاقهایی که به دست آنها افتاده است، ضعفی را که از سالها پیش در قوانین ایران وجود داشته و بنابر ملاحظاتی از نظرها پنهان مانده است، عیان می‌کند.

در کتابهای قانون به مردان اجازه داده شده که در صورت توانایی، همسران متعددی اختیار کنند و چه‌بسا در گذشته‌ای نه‌چندان دور که مناسبات اجتماعی و روابط میان زنان و مردان ایرانی با آنچه امروز و در دنیای درحال تغییر امروز وجود دارد، بسیار متفاوت بود، این اجازه قانونگذار، امری پذیرفتنی می‌نمود، اما حوادثی از این دست نشان می‌دهد که بسترهای اجتماعی و زمینه‌های فکری زنان و مردان ایرانی به شدت درحال تغییر است، به‌نحوی که چنین مجوزی می‌تواند به یتیم شدن دو کودک بی‌گناه، کشته شدن یک مادر، اعدام یک نفر به ظاهر عاشق و آشفتگی یک پدر بینجامد.

از سوی دیگر، در این اجتماع درحال دگرگونی و تغییر، ظاهراً هنوز اهرمهای حمایتی و دفاعی از زنان، آنچنان قدرتمند نیست تا زنی که خود را در معرض نگاه آلوده و قصد پلید برخی مردنمایان احساس می‌کند، بتواند با تکیه بر این اهرمهای حمایتی قانونی و قضایی، خود را به دامان این مراجع حمایتی بیفکند تا دامانش به اتهام قتل آلوده نگردد.

وقتی در نبود ابزارهای لازم قانونی، ادعای زنی در شکایت از مردی که نیت ناشایستی نسبت به وی دارد، در مراجع قضایی به سختی قابل اثبات است و در قضاوت مردم به دشواری قابل پذیرش، برای زن چاره‌ای نمی‌ماند تا در لحظه‌ای که دیگر هیچ چاره‌ای ندارد به «مردکشی» اقدام کند! اقدامی که هیچ تضمینی برای اثباتش در دادگاه وجود ندارد و عادل‌ترین قضات در تاءیید و پذیرش قصد دفاع مشروع از سوی زنی که مرتکب قتل یک مرد شده است به تردید خواهند افتاد.

قانونگذار هشیار ایرانی، باید همین امروز دست به‌کار شود و این نقایص قانونی را هرچه زودتر بپوشاند. چندهمسری برای مردان، گرچه حقی است که از سوی شرع مورد تاءیید قرار گرفته، اما در ضمن این تاءیید نیز شروطی وجود دارد که قانونگذار امروز با توجه به تحولات جامعه، باید با دیدی سخت‌گیرانه‌تر آنها را مورد توجه قرار دهد تا ریشه اتفاقات دلخراشی که در این حوزه اجتماعی رخ می‌دهد را بخشکاند.

از سوی دیگر، حق دفاع مشروع نیز که در قانون به زنان اعطا شده، باید با ایجاد حصارهای حمایتی قانونی و امنیتی دیگر، چنان دور جلوه کند که هر زنی، هرگاه که احساس تهدید و خطر کرد، بداند که با مطلع کردن مراجع امنیتی و قضایی، از چنان حمایتهای امنیتی و قضایی برخوردار خواهد شد که هیچ‌گاه نیاز نیست، خود دست به چاقو ببرد.

شما هم بودید، رأی نمی‌دادید

مجلس ششم تا پایان راه خود، سه ماه دیگر را پیش روی دارد و رئیس جمهور نیز هجده ماه دیگر، باید با این پست خداحافظی کند، اما در همین روزهای پایانی هم مجلس ششم که با شعار حمایت از اصلاحات رئیس جمهور تشکیل شد، گریبان وزرای دولت اصلاحات را رها نمی‌کند.

هفته گذشته سرانجام به جای وزیر مستعفی علوم، وزیر جدیدی جایگزین شد و از مجلس راءی اعتماد گرفت، ولی همزمان دو وزیر دیگر در آستانه اخراج از کابینه قرار گرفته‌اند.

سی نفر از نمایندگان مجلس زیر ورقه‌ای را امضا کرده‌اند که براساس آن، وزیر پست و تلگراف

در هجده ماه باقی مانده، حتی بهترین وزرای شناخته شده نیز قادر به تغییر اوضاع در وزارتخانه های پست یا راه نخواهند بود

و تلفن باید به استیضاح کشیده شود و پنجاه نفر دیگر از نمایندگان که برخی از آن سی نفر نخست نیز درمیان ایشان هستند، زیر ورقه‌ای دیگر را امضا کرده‌اند که در آن خواسته شده، وزیر راه و ترابری هم در جلسه‌ای در مجلس حضور یابد و استیضاح شود تا اگر بار دیگر توانست راءی اکثریت نمایندگان را به خود جلب کند، به کارش ادامه دهد و در غیر این صورت با وزارتخانه تحت ریاست خود خداحافظی کند.

جالب اینکه براساس مواد قانونی و موازین سیاسی، استیضاح یک وزیر، برنده‌ترین و سخت‌ترین وسیله‌ای‌است که نمایندگان مجلس برای تغییر یک وزیر و اصلاح روند نامطلوبی که در یک وزارتخانه وجود دارد، در دست دارند، اما بد نیست از شما بپرسیم که؛ اگر شما به جای نمایندگان خود در مجلس شورای اسلامی بودید، آیا در این روزهای آغاز پاییز، تصمیم به استیضاح این دو وزیر می‌گرفتید یا نه؟

اول اینکه، نگاهی به گذشته مجلس ششم و دولت آقای خاتمی، نشان می‌دهد با وجودی که تعداد استیضاحهای مطرح شده در دولت ایشان، بسیار قابل توجه است، اما در اکثریت قریب به اتفاق این استیضاحها، وزیر در مقام خود ابقا شده و با تمام شکایتهایی که نسبت به عملکرد وی وجود داشته، با اقتدار بیشتری به ادامه کار مشغول شده است!

از سوی دیگر، حتی اگر بپذیریم که وزیر پست به خاطر وعده‌های صدباره‌ای که او و همکارانش درباره اصلاح وضع خطوط تلفن همراه به مردم داده‌اند و عملی نشده و همین‌طور وزیر راه به خاطر سقوط چند هواپیما در دوران ایشان، بالاخره با راءی عدم اعتماد روبرو شوند و از ادامه کار بازمانند، در حدود هجده ماهی که تا پایان دوره کار کابینه باقی مانده است، چه شخصی و با کدام وقت و برنامه خواهد توانست کاری کند که وزرای قبلی قادر به انجامش نبوده‌اند؟

یک ۹۰ - L روبروی درب هر خانه

پس از سالها انتظار، واردات خودرو به ایران آزاد شده است و در بین شرکتهای خودروسازی که سالها آرزوی ورود به بازار ایران را در خواب می‌دیدند، شرکت مشهور بی.ام.و (B.M.W) اولین شرکتی بوده است که توانسته تمام شرایط تعیین‌شده از سوی وزارت بازرگانی ایران را مهیا کند و در ابتدای صف واردکنندگان خودرو بایستد.

از سوی دیگر، در سالیان اخیر تنوع تولیدات داخلی نیز روزبه‌روز بیشتر شد تا آنجا که امروز نزدیک به ۲۰ مدل خودرو در داخل ایران تهیه می‌شود. گرچه از میان این بیست مدل خودرو، تنها چند مدل دارای استانداردهای روز جهان هستند و برای نمونه، هنوز خودروی پیکان که تکنولوژی ۴۰ سال پیش صنعت خودرو را در خود دارد، بیشترین آمار تولید را در میان تمام خودروهای ساخت داخل به خود اختصاص داده است. به این ترتیب، مدیران صنعت خودروسازی در ایران به این نتیجه رسیده‌اند حال که تا چند ماه دیگر باید انتظار ورود پیشرفته‌ترین خودروهای جهان را داشته باشیم، پس باید چاره‌ای اندیشید و خودروهایی که محصول سی یا چهل سال قبل هستند را از چرخه تولید خارج نمود و نمونه‌های جدیدی از تولیدات صنایع خودروسازی جهان را به ایران آورد، درواقع در روزهای اول، مونتاژ کرد و پس از مدتی در داخل ساخت.

حاصل این تفکر نیز توافق‌نامه صنایع خودروسازی ایران با شرکت اروپایی -ژاپنی «رنو- نیسان» بود و این شرکت که به تازگی با ادغام دو خودروساز بزرگ جهان، «رنو» و «نیسان» متولد شده، توانست نظر مدیران این صنعت را به سوی خود جلب کند و ایشان را قانع کند که یک مدل از انواع مدلهای تولیدی این شرکت که به نام «۹۰ - L» (ال نود) شناخته می‌شود، بهترین گزینه برای جایگزینی خودروهای قدیمی در ایران است.

پس از بازگشت به ایران نیز، مدیران محترم اعلام کردند که دو کارخانه ایران‌خودرو و سایپا، در آینده‌ای نزدیک، کار تولید این خودرو را آغاز خواهند کرد.

خودرویی که تا دو سال دیگر در خیابانهای ایران جولان خواهد داد و بهای آن با قیمت‌های امروز، از چهار میلیون تومان تا هشت میلیون تومان تعیین شده است. (این‌گونه که پیداست، این خودرو امکانات جانبی فراوانی دارد که اگر مشتری خواهان استفاده از تمام این امکانات باشد، باید چکی به مبلغ هشت میلیون تومان بکشد، ولی اگر از داشتن این امکانات منصرف شود، می‌تواند با چهار میلیون تومان، یک دستگاه از این خودرو را به خانه ببرد!)

اما خبر جالب توجهی که هفته گذشته انتشار یافت این بود که از سال ۱۳۸۷، هر سال تعداد «سیصد هزار دستگاه» خودروی «ال نود» در ایران ساخته خواهد شد! و این درحالی‌است که کل تولیدات کارخانجات خودروساز ایران در سال گذشته به زحمت به عدد پانصد هزار دستگاه می‌رسید.

حال اگر دیگر کارخانجات خودروسازی که درحال حاضر به فعالیت مشغولند و نیز کارخانجاتی که به احتمال فراوان در سالهای آینده در ایران آغاز به‌کار خواهند کرد نیز بخواهند بر تعداد تولیدات خود بیفزایند یا حتی همین تعداد تولید فعلی را حفظ کنند، و همچنین با آزاد شدن واردات خودرو، تعداد قابل توجهی از خودروهای ساخت خارج نیز به ایران وارد شود، می‌توان پیش‌بینی کرد که تا پنج سال دیگر، در مقابل درب تمام خانه‌های ایران، یک خودرو پارک شده باشد!

در اینکه صنعت خودروسازی در ایران، صنعتی پولساز و سودآور برای صاحبانش است، تردیدی نیست، اما مدیران صنعتی کشور علاوه بر تشویق گسترش صنعت در ایران، وظیفه مهمتر دیگری نیز بر دوش دارند و آن ایجاد رشد متوازن در بخشهای صنعتی ایران است، زیرا با سرعتی که این آقایان عزیز برای رشد صنعت خودروسازی درنظر گرفته‌اند، صنعت ایران به مانند انسانی خواهد شد که یک عضو بدنش به‌طور سرطان‌گونه رشد کرده و هیچ تناسبی با دیگر اعضا ندارد!

هنگامی که خیابانها و راههای کشور با رشدی لاک‌پشتی درحال توسعه است، چگونه خودروهایی که باید در این خیابانها و جاده‌ها حرکت کنند، با چنین شتابی رشد می‌کنند؟ آیا مردم از خود نخواهند پرسید کسانی که تولید سالانه سیصد هزار دستگاه، آنهم از یک مدل خودرو را در کشور تجویز می‌کنند، به فکر رشد و توسعه و بهبود حال هموطنان خود هستند یا در اندیشه سود و منفعت خویش؟

از یاد نبریم، بهانه‌های خوش‌رنگی نظیر ایجاد اشتغال یا انجام صادرات که برای توجیه این رشد خودروسازی در ایران به سوی منتقدان پرتاب می‌شوند نیز دیگر قابل دفاع نیستند، چراکه تکنولوژی ساخت خودروهای امروزی، به سمتی می‌رود که روزبه‌روز از تعداد کارگران کاسته شده و رباتهای برقی جایگزین آنها می‌شوند و از سوی دیگر، تجربه صادرات خودروی ایران به دیگر کشورها نشان می‌دهد که دست‌کم در آینده‌ای نزدیک، صنعت خودرو در ایران قدرت صادرات خود و آنهم با این تعداد فراوان را نخواهد داشت.

ظاهراً نام «ایران خودرو» اتفاقی برای بزرگترین کارخانه خودروسازی کشور انتخاب نشده است و عده‌ای از سالها پیش آرزو داشته‌اند که «ایران به یک خودروی بزرگ تبدیل شود.»!

نام ایران خودرو، بیهوده برای بزرگترین کارخانه خودروساز ایران انتخاب نشده، ظاهراً از سالها پیش عده‌ای آرزو داشته اند که ایران به یک «خودرو» تبدیل شود!

از: سمیرا داوودبیگی

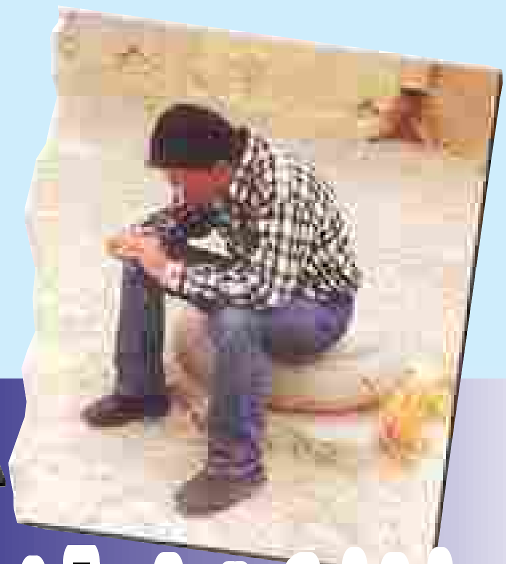

شما شکست را چگونه معنی می کنید؟

راههای بی‌انتها را پیموده‌ام و پس از گذر سالها وقتی به مقصد نگاه می‌کنم هیچ نمی‌بینم. پوچی و بی‌هدفی سر تا پایم را گرفته و اکنون بیش از هر لحظه‌ای احساس می‌کنم سرم به سنگ خورده و دیگر راه بازگشت ندارم.

در این تاریکی محض حتی سوسوی فانوسی هم مرا برای پیمودن راه آینده‌ام یاری نمی‌کند. همه درها بسته شده‌اند و من ماندم و یک دل خسته، شکست خورده و افسرده. کسی فریاد مرا نمی‌شنود و انگار دیگر هیچ کس مرا نمی‌شناسد و همه از روی من عبور می‌کنند؛ بی‌آنکه دوستی، همصدایی، آشنایی دستی به سویم دراز کرده و مرا از زمین بلند کند و...

اینجاست که به خود می‌گویم، آره ما زمین خورده‌ها جوونیم، همونهایی که از جوونی جز گوشه‌نشینی و وقت تلف کردن هیچ چیز نفهمیدیم. پشت صدای قهقهه‌های ما شکست فریاد می‌زند اما کسی صدای ما را نمی‌شنود و یکی از همین جوانها امید ۲۴ ساله است. او وقتی می‌فهمد خبرنگارم دستی به سر و رویش می‌کشد و قبل از همه داوطلب می‌شود تا حرف بزند، درواقع او نه‌تنها شکست را می‌شناسد، بلکه با شکست زندگی کرده و خودش در این باره می‌گوید:

شش سال پیش دختری رو دوست داشتم، اما وقتی از اون پشت پا خوردم دیگه احساس کردم شکست سراغم اومده! و فقط به درد مردن می‌خورم. من حتی درس و دانشگاه‌رو رها کردم و معتاد شدم. امید دیپلم ریاضی فیزیک است و از بچه‌های بامرام آبادانی، اما حالا او هم مثل خیلی‌های دیگر توی یکی از پارکهای این شهر بزرگ مشغول خرید و فروش مواد است.

امید می‌گوید: دوست ندارم مادرم این همه کار کنه تا خرج خانواده‌رو تأمین کنه و به خاطر همین از بیکاری به فروش مواد روی آوردم.

او ادامه می‌دهد: دوست ندارم جوونهای مردم‌رو بدبخت کنم به نظر شما «چه کار کنم، بیکارم؟»

البته امید تنها توی این پارک به خرید و فروش مواد مشغول نیست، بلکه محسن ۲۵ ساله هم در گوشه‌ای دیگر مشغول شمردن پولهایی است که همین چند لحظه پیش از چندتا جوان بابت فروش هروئین گرفته است. در همین حین بود که من با واکمن و کارت جلوی او را گرفتم و از محسن درباره شکست پرسیدم و اینکه آیا این کار شکست نیست؟ اوپکی به سیگارش می‌زند و با قاطعیت می‌گوید: صددرصد شکست است، اما چه می‌شود کرد. این هم یک عادته برای دردهایم.

> **امید دیپلم ریاضی فیزیک است و از بچه‌های بامرام آبادانی، اما حالا او هم مثل خیلی های دیگر توی یکی از پارکهای این شهر بزرگ مشغول خرید و فروش مواد است**

او با اینکه در درس شکست می‌خورد و مردود می‌شود و ترک تحصیل می‌کند، اما می‌گوید: شکست آخر خط نیست! می‌شه از اول شروع کرد و همه چیزرو از نو دوباره ساخت.

او ادامه می‌دهد: تا آدم سرش به سنگ نخورده نمی‌فهمه، چرا دیگرون می‌گفتند که «این رسم زندگی نیست!» اما آیا همیشه وقتی آدم سرش به سنگ بخورد می‌تواند بلند شود و از نو شروع کند؟

محسن ۲۱ ساله در پاسخ به این سؤال می‌گوید: نه همیشه، وقتی به زمین می‌خوری و طعم تلخ شکست‌رو تجربه می‌کنی، به این آسونی‌ها نمی‌تونی دوباره بلند شی و از نو بسازی البته این محسن با محسن قبلی فرق بزرگی دارد و آن اینکه او یک ورزشکار است و در مغازه‌ای نزدیک پارک مشغول به کار. محسن از شکستی که دریکی از مسابقات کشوری از حریفش خورده به عنوان بزرگترین شکست زندگی خودش یاد می‌کند و ادامه می‌دهد: شکست تلنگری است که انسان را از خواب غفلت بیدار می‌کند، شکست یعنی دوباره و دوباره و دوباره.

اما وقتی از او می‌پرسم چرا ورزش را دوباره شروع نکردی، به قول خودت چرا از نو زندگی‌رو نساختی؟ آهی می‌کشد و می‌گوید: وقتی توی مسابقه داورهارو با پول می‌خرند و حق‌خوری می‌کنند دیگه هیچ کاری نمی‌شه کرد!

او با سوز خاصی می‌افزاید: امان از اون موقعی که وقتی به دیگران نیاز داری، همه طردت می‌کنند، هر کسی می‌ره سوی خودش و اون موقع است که تنها باید زندگی‌رو شروع کنی، خودت‌رو می‌بازی و می‌گی، دیگه نمی‌شه از زمین بلند شد و دوباره شروع کرد!!

دکتر حاجی محمدی روان‌شناس در این زمینه که چرا اکثر جوانان ما احساس ناامیدی و افسردگی و شکست می‌کنند؟ می‌گوید: وقتی کسی به پوچی برسد احساس می‌کند که در زندگی با یک شکست مواجه شده است و دیگر راه برگشت ندارد. عملکرد او به هرگونه که باشد دیگر نمی‌تواند خود را راضی کند البته شکست برای همه مردم دنیا اتفاق می‌افتد، اما به دلیل مشکلات فراوان جامعه امروز ما مثل: بیکاری، فقر، فساد، ازدواجهای ناموفق، دوستی‌های بی‌هدف و غیره جوانان ما دیگر طاقت شکست را نداشته و قادر نیستند روی پای خود بایستند و زندگی را از نو شروع کنند و هنگامی که زندگی بی‌هدف شد و شخص در انتهای راه زندگی خود مقصد و هدفی رضایت بخش را ندید، به پوچی خواهد رسید!

و اینگونه است که دکتر اعتمادی مدیرکل آسیب‌شناسی اجتماعی بهزیستی نیز چند روز قبل اعلام می‌کند: سالانه سه هزار جوان در کشور خودکشی می‌کنند و چهار میلیون نفر افسرده‌اند و جالب اینکه ۴۸ درصد جوانان ما آرزو می‌کنند ای کاش هیچ‌گاه به دنیا نمی‌آمدند.

در گیرودار درک این خبر هستم که به مهری ۲۴ ساله برمی‌خورم و او درباره شکست‌های زندگی پرماجرای خودش می‌گوید: بعد از اولین شکست (طلاق و شکست و ناکامی در عشق) ناامید نشدم و گذشته را فراموش کردم و به آینده اندیشیدم و موفق‌تر عمل کردم. او می‌افزاید: وقتی دیدم دارم افسرده می‌شوم به هنر روی آوردم و با ساختن گل‌های چینی و معرق‌کاری زندگی را به دست تقدیر سپردم تا بعد از این هرچه را که می‌خواهد برایم رقم بزند. او در برابر سؤال من که می‌پرسم چرا بعد از شکست به هنر روی آوردی؟ با ولع خاصی برای پاسخ گفتن، می‌گوید: هنر یعنی غذای روح و من به وسیله هنر شکست‌هایم را فراموش کردم، درحالی که همه ما با شکست آشنا هستیم و با هر شکستی که می‌خوریم حداقل برای مدتی هرچند کوتاه غمگین و افسرده می‌شویم، اما در این مواقع حیاتی و مهم اطرافیان ما چقدر در روحیه بخشیدن دوباره به ما سهیم هستند؟!

رضا ۲۷ ساله حرفهای مرا تأیید می‌کند و می‌گوید: من فکر می‌کنم مقصر معتاد شدن جوانان خانواده‌ها هستند. خود من بارها خواستم ترک کنم، اما جنجالها و غرزدنهای خانواده خصوصاً مادرم فرصتهای طلایی‌رو از من گرفت و من از خونه فرار کردم!

اما وقتی از او می‌پرسم مقصر همه چیز چه خوشبخت شدن و چه بدبخت شدن خود انسان است، اضافه می‌کند: از اون موقعی که از خونه فرار کردم توی همین پارک با یه خانمی آشنا شدم محبت‌های بی‌حد و حساب او من‌رو که محتاج محبت دیگران بودم به خودش جذب کرد و دوستی با او همانا و کم‌کم معتاد شدن من همان، به خاطر همین است که می‌گم شکست آخر خطه!

درحالی که دکتر حاجی محمدی (روانشناس) درباره دخیل بودن مسائل و مشکلات خانوادگی و کمبود محبت در خانواده معتقد است: اگر پدر و مادرها با هر شکستی که جوانانشان می‌خورند آنها را سرزنش نکرده، بلکه دلداری و دلگرمی بدهند و آنها را برای برگشتن و آغازی دوباره راهنمایی کنند، جوانان هم خواهند توانست زندگی جدیدی را برنامه‌ریزی و شروع کنند.

او می‌افزاید: دادن فرصتهای مناسب برای تصمیم‌گیری به فرزندان ویاری آنها برای استقلال تدریجی یک دلگرمی مؤثر برای شخص شکست خورده است.

دکتر همچنین درباره بزهکاریهای جوانان شکست خورده و تأثیر خانواده می‌گوید: اگر جوانی در این جامعه معتاد شود تمام اطرافیان او را طرد می‌کنند حتی گاهی اوقات او را از خانه و کاشانه بیرون می‌رانند و این اولین گام به سمت بدبختی‌های دیگر است، این جوانان حتی شاید بتوانند شکست خود را جبران کنند، اما با بی‌اعتنایی و بی‌مهری و سرکوفتهای اطرافیان روبرو خواهند شد و دیگر با شرایط روحی این‌چنین نمی‌توانند شکست را جبران کرده، بلکه این شکست قابل جبران باعث افسردگی و پوچی خواهد شد و حتی گاهی بیرون ماندن این افراد، باعث بزهکار شدن فرد خواهد شد به طوری که این افراد برای تأمین مخارج خود دست به خودفروشی، قتل، دزدی و اعمال دیگری خواهند زد.

درحالی که گاهی اوقات شکست یعنی جوانه زدن و از نو روییدن، سبز شدن و آغازی برای نوسازی دوباره ویرانی‌ها، اینها تعریفهای ثریا ۲۷ ساله از شکست است. او برخلاف دیگر جوانان شکست را پلی برای پیروزی و رسیدن به بهترین‌ها می‌داند. او پس از شکست در کنکور در دو سال متوالی عزم خویش را جزم کرد و شکست‌هایش را نوشت!

از ثریا کریمی اکنون چهار کتاب به چاپ رسیده و کتابهای زیادی نیز در دست چاپ است. ثریا کتابهای طالع‌بینی زیاد می‌خواند و می‌گوید: اکثر متولدین مرداد زود احساس شکست می‌کنند و سریع به پوچی می‌رسند اما اکثر متولدین بهمن با هر شکست مصمم‌تر عمل می‌کنند. خودش هم خنده‌ای می‌کند و می‌گوید باور کنید بعضی از این حرفها درست است!

و نقطه پایان این گزارش وحید ۱۸ ساله است که ادعا می‌کنند تا بحال یکبار هم شکست نخورده! اما همیشه در مواقع پریشانی به سراغ گیتار خود می‌رود و با عشق از غمهای دلش ساز می‌زند و می‌خواند. او چهره خندانی دارد و خوشحال است که تاکنون طعم تلخ شکست را تجربه نکرده، او واژه شکست خورده‌ام را مسخره می‌داند و می‌گوید:

شکست از شکست، یعنی ناتوانی نفس، به نظر من شکستن بعد از شکست پایان است! چون در این روش ما با قبول هر شکست ناتوانی خودمان را به خود درونیمان ثابت می‌کنیم.

■

موفقیت در روابط زناشویی

هیچ‌گاه با احساسات همسر خود بازی نکنید. تمام دارایی یک زن احساسات اوست، با مسخره کردن و به شوخی گرفتن احساساتش او را ناراحت نکنید

آیا تاکنون اتفاق افتاده بعد از بحث و مجادله با همسرتان به خود گفته باشید؛ کاش این‌طور با او صحبت نمی‌کردم، زود عصبانی نمی‌شدم، کاش کمی دوستانه‌تر با او صحبت می‌کردم و یا... و درنهایت باز هم مرتکب چنین اشتباهی شده باشید؟

آیا می‌دانستید یکی از راههای قوت بخشیدن و مستحکم کردن روابط زناشویی، توانایی برقراری رابطه صحیح با همسرتان است؟ درواقع اگر شما بدانید چطور باید به او محبت کنید، نیمی از مشکلات زندگی خود را حل کرده‌اید، این درحالی است که همسرتان هم از گذراندن لحظات در کنار شما لذت خواهد برد و از انتخاب شما به خود تبریک خواهد گفت.

البته با توجه به اینکه هر شخصی خصوصیات اخلاقی خاص خود را دارد، نمی‌توان یک اصل کلی برای بهبود بخشیدن روابط به تمام انسانها بیان کرد و درواقع شما با شناختی که از همسر خود، روحیات، روابط، نقاط ضعف و قوت او دارید، باید تلاش کنید راه صحیح برقراری رابطه با او را بیابید، به همین منظور مواردی را در این زمینه برای شما در زیر می‌آوریم که ممکن است برایتان مفید باشد:

بانوان محترم:

هیچ‌گاه غرور همسر خود را نشکنید، به خاطر داشته باشید تمام دارایی یک مرد، غرور او است و شکستن غرورش درواقع شکستن خود اوست. پس مراقب باشید هیچ‌گاه مرتکب چنین اشتباه بزرگی نشوید.

با او صحبت کنید. از نیازها و خواسته‌هایتان برایش بگویید. انتظار نداشته باشید او نیازها و خواسته‌هایتان را حدس بزند، درواقع چنین انتظاری باعث رنجیده خاطر شدن هر دوی شما می‌شود، پس صمیمانه و صادقانه همه چیز را برایش بگویید.

اگر بابت کاری برای او هدیه گرفتید یا از او تشکر کردید انتظار خوشحالی بیش از اندازه از او نداشته باشید، چرا که آرام بودن و خونسردی طبیعت مرد است، همچنین سعی نکنید عکس‌العمل او را حدس بزنید، چراکه ممکن است او عکس‌العملی غیر از آنچه که شما فکر می‌کردید، از خود نشان دهد و شما غافلگیر و در برخی موارد نیز ناراحت شوید.

منظور خود را به وضوح برایش توضیح دهید. در بسیاری از موارد این سوءتفاهمات باعث مشکل و ناراحتی می‌شود چراکه او از جملات شما برداشت خاص خود را خواهد داشت، یعنی ممکن است شما از گفتن جمله‌ای منظور خاصی نداشته باشید اما او طور دیگری برداشت کند، پس همه چیز را برایش توضیح دهید.

به خلوت او تجاوز نکنید. اگر همسرتان با ناراحتی به منزل آمد یا غرق در فکر بود یا در گوشه‌ای با خود خلوت کرده، مدام از او نپرسید چه اتفاقی افتاده؟ چرا ناراحتی و... مطمئن باشید مدتی بعد خودش با شما صحبت خواهد کرد. پس خلوت و تنهایی را از او نگیرید.

اگر همسرتان دوست ندارد در اموری مثل امور مربوط به کارش، یا موارد دیگر دخالت کنید، این کار را انجام ندهید، چرا که با این کار باعث ناراحتی او شده و در مواردی نیز ممکن است به بحث و مجادله منجر شود.

اگر همسرتان مرتکب اشتباهی شد، هیچ‌گاه در حضور فرزندان او را مورد مؤاخذه قرار ندهید. درواقع غرور همسرتان را پیش فرزندان نشکنید بلکه سعی کنید در خلوت با او صحبت یا از او گله و شکایت کنید.

درنهایت از او قدردانی کنید. مردان از اینکه مورد تمجید و ستایش بخصوص از طرف همسر خود قرار بگیرند، احساس قدرت خواهند کرد و همین باعث می‌شود او انگیزه بیشتری برای کمک به شما پیدا کند. پس همواره از او به خاطر کارهایی که انجام می‌دهد، تشکر کنید.

و شما آقایان:

هیچ‌گاه با احساسات همسر خود بازی نکنید. تمام دارایی یک زن احساسات اوست، با مسخره کردن و به شوخی گرفتن احساساتش او را ناراحت نکنید.

یک زن نیاز دارد که صحبت کند، به فرض حتی اگر موقعی که از سر کار آمدید و خسته بودید و او شروع به صحبت کرد، سعی کنید خستگی خود را بروز ندهید. صحبتش را قطع نکنید یا اظهارنظر نکنید، بلکه فقط گوش کنید. سعی کنید همیشه شنونده خوبی برای همسرتان باشید.

اگر همسرتان ناراحت است و صحبت نمی‌کند، حتماً علتش را بپرسید و از او بخواهید که حرف بزند (حتی اگر صحبت‌های زیاد او از حوصله‌تان خارج باشد) درواقع ممکن است او با حرف زدن ناراحتی خود را فراموش کند و از اینکه شما به حرفهایش گوش می‌کنید، خوشنود شود.

سعی کنید نحوه صحیح صحبت کردن با او را بفهمید. مثلاً ممکن است شما مدام برای او گل بخرید، ولی او چندان خوشحال نشود، درحالی که از گفتن یک جمله محبت‌آمیز (هرچند کوتاه) بی‌نهایت خوشحال شود. پس سعی کنید دریابید چطور باید با او صحبت کنید.

بنابراین با گسترش مهارتهای ارتباطی خود، روابط زناشویی خود را قوت ببخشید.

■

در مخالفت‌ها منصف باش و دشنام نده

روزه

یک هفته چند نگاه

محمد سروش

یک روش اعتراض مدنی

اعتصاب، تحصن، تجمع و... از جمله روشهای مرسوم و متداولی است که در هر جامعه توسط نیروهای سیاسی آن برای ابراز اعتراض خود نسبت به برخی روندها، تصمیم‌ها و شرایطی که از دیدشان ناهنجار و غیرقابل قبول است به‌کار گرفته می‌شود. این روشها در تناسب کامل با نوع و سطح اعتراضها از سویی و شاخص‌های فرهنگ متعارف جامعه از سوی دیگر قرار دارد. در سابقه تاریخی کشور ما نیز بهره‌گیری از شیوه‌هایی چون بست‌نشینی در نقاط خاص، عزیمت به مکانهای مقدس، تعطیلی موقت و اعلام شده دروس علما و یا اعلام عدم فعالیت‌های خاص علمی، اجتماعی و سیاسی در مواجهه با رویدادها و وضعیت‌های مورد اعتراض سیاسی و اجتماعی قابل مشاهده است.

یکی از روشهای اعتراض مدنی که مدتی است در میان نیروهای سیاسی برخی جناحهای فعال در کشور مورد استفاده قرار می‌گیرد، «روزه سیاسی» می‌باشد.

روزه سیاسی را شاید بتوان معادل اعتصاب غذا در سایر کشورها و تحصن اعتراض‌آمیز جمعی با حضور در مکانی خاص معادل گرفت. در روزه سیاسی نیروهای سیاسی معترض پس از یک روز تحمل شرایط معمول روزه از فرصت افطار که به صورت جمعی انجام می‌شود برای بیان دیدگاهها و نقطه نظرات انتقادی و اعتراضی خود بهره می‌گیرند و تشکل یا گروهی که ترتیب دهنده مراسم است مواردی را که به آنها اعتراض دارد بیان می‌کند. حرکتهایی نظیر روزه سیاسی را باید در زمره رفتارهای مدنی و در چارچوب قانون فعالان اجتماعی و سیاسی دسته‌بندی کرد که قالب اعتراضهای غیرخشونت‌آمیز و قانونمند بر خود می‌گیرد.

در هفته‌های اخیر چهره‌های سیاسی که تعلق فکری و دیدگاهی آنها به نیروهای اصلاح‌طلب متمرکز در جبهه مشارکت ایران اسلامی و فراکسیون اکثریت مجلس می‌باشد با ترتیب دادن روزه سیاسی نسبت به برخی روندهای قضایی و نحوه رسیدگی به پرونده‌های مطبوعاتی و سیاسی اعتراض کردند واز مقامات و مسوولان تاءثیرگذار خواستار حاکمیت دقیق قانون در رسیدگی به اتهامات متهمین و زندانیان سیاسی شدند. این تحصن اعتراضی که در دو نوبت برگزار شد بازتابهای وسیعی عمدتاً در خارج از کشور داشت و رسانه‌های خارجی نسبت به پوشش اخبار آن و محتوای بحث‌های مطرح شده در آن اهتمام ویژه داشتند.

در بعد داخلی نیز گرچه بازتاب خبری آن در سطح برخی از روزنامه‌ها پوشش یافت اما به نظر می‌رسد ایجاد توجه به موضوع و طرح عمومی نگرانیهای موجود درخصوص وضعیت برخی زندانیان و اوضاع برخی زندانها آنگونه که در مراسم افطار روزه سیاسی مورد اشاره ذکر گردیده محصول آن روزه‌های سیاسی بوده است. آنچه درخور توجه است اینکه مراسم روزه سیاسی با حضور برخی چهره‌های سیاسی متعلق به نیروهای ملی مذهبی برگزار گردید و جو عمومی بحث‌ها تا حدی تند شد. لحن و بیان سخنرانان مراسم افطار نخستین روزه سیاسی از ادبیات شفاف‌تر و صریح‌تری برخوردار گردید و نگرانیها در مورد برخی زندانیان خاص نظیر عباس عبدی، سعید رضوی فقیه، محسن سازگارا و زندانیان ملی مذهبی (تقی رحمانی، رضا علیجانی و هدی صابر) مطرح شد.

دکتر محمدرضا خاتمی دبیرکل جبهه مشارکت که نایب رئیس مجلس نیز می‌باشد در سخنان خود از «بروز فاجعه‌ای در زندانها» ابراز نگرانی شدید کرد وبا اشاره به روزه سیاسی اعتراضی گفت «این قدمی که امشب برداشته می‌شود اولین قدم ما خواهد بود و اگر پاسخی به این درخواستها داده نشود این رفتارها ادامه و در سطوح مختلف گسترش خواهد یافت».

این روزه سیاسی همزمان مورد حمایت جمعی از فعالان ملی مذهبی نیز قرار گرفته بود و آنان در بیانیه‌ای خواستار جلوگیری از تضییع حق زندانیان بودند. نکته جالب توجه اینکه در مراسم مذکور تاءکید و تمرکز بر روی افراد مشخصی از زندانیان سیاسی بود که از شهرت بیشتری برخوردار بودند. این موضوع واکنش **عمادالدین باقی** روزنامه‌نگار و عضو شورای مرکزی انجمن دفاع از آزادی مطبوعات را برانگیخت. وی در این مورد گفت «بنده محاسبه کرده‌ام که زندانیان سیاسی، عقیدتی و مطبوعاتی تنها در تهران ۳۹ نفر هستند که بسیاری از آنها نامشان برای مردم و حتی فعالان سیاسی شناخته شده نیست. من در این زمینه از مردم، مطبوعات، نهادهای مدنی و گروههای اصلاح‌طلب گله دارم، چرا که در این مورد با نوعی تبعیض برخورد می‌شود و برخی افرادی که گرایش سیاسی نزدیک‌تری با نهادها و مطبوعات دارند نامشان بیشتر مطرح می‌شود». مراسم دو نوبت روزه سیاسی در روزنامه‌های طیف اصلاح‌طلب بازتاب وسیعی پیدا کرد و به همین میزان طیف دیگر مطبوعات و روزنامه‌ها بدان پرداختند.

نگاه خاص ممنوع

روزنامه **یاس نو** طی سرمقاله‌ای در کنار پوشش وسیع مراسم نوشت «دفاع از حقوق انسانی متهمان و به‌ویژه متهمان سیاسی باید مستقل از نحوه تفکر، گرایش سیاسی و حتی عملکرد آنها باشد. این نکته اساسی یکی از پایه‌های اصلی تفکری است که در دنیای امروز به دفاع از حقوق انسانهای دربند اعم از گناهکار یا بی‌گناه می‌پردازد. در دفاع از حقوق بشر باید هر نوع نگاه خاص نسبت به انسانها را کنار گذاشت. هر انسان به‌واسطه آنکه انسان است باید هنگام دستگیری، بازجویی و محاکمه از حقوق انسانی و قانونی خود برخوردار باشد. رسیدن به این حد از درک اجتماعی در جوامع نیازمند دستیابی به حداقلی از بلوغ و رشد اجتماعی و مدنی است. نفس وجود دادگاه و برگزاری محاکمه در یک جامعه نشان می‌دهد که بدون انجام محاکمه عادلانه کسی حق تعرض به متهمان را ندارد. حتی در بدیهی‌ترین مواردی که وقوع یک جرم (مثلاً یک قتل فجیع) توسط عموم شهروندان قطعی به‌نظر می‌رسد هیچ‌کدام از آنها حق ندارند سرخود به آن متهم یا مجرم تعرض کنند. این نکته بدیهی فصل افتراق حکومتهای خودکامه با رژیمهای قانونمدار است». سرمقاله‌نویس یاس نو سپس ضمن اشاره به قوانین متعدد که در کشور برای حفظ حقوق شهروندی وجود دارد و تأکید بر اینکه آموزه‌های دینی هیچگاه برخی رفتارها با متهمان را برنمی‌تابد یادآور شده: انسانها همه تا قبل از اثبات جرم در محکمه صالح با هم برابرند. یک شب رنج و عذاب یک زندانی به هر جرم و فسادی که متهم شده باشد با تعرض به حقوق و شأن انسانی عزیزترین بندگان خدا باید یکسان پنداشته شود. فرقی نمی‌کند متهم سیاسی باشد یا غیرسیاسی گرایش چپ داشته باشد یا راست... روزی می‌توانیم با وجدان راحت نسبت به رعایت عدل و انصاف در رفتارمان مطمئن باشیم که به همان نسبت که در مورد نقض حقوق انسانی **عبدی** حساس هستیم در مورد حقوق انسانی متهمان قتل‌های زنجیره‌ای هم حساس باشیم... آنچه این روزها در چارچوب روزه سیاسی و اعلام حمایت عام از حقوق متهمان می‌گذرد و موج فراگیری که تمام گرایشهای دور و نزدیک سیاسی را حول این مسأله جمع کرده است، طلیعه مبارکی است که باید قدر آن را دانست. باید نسبت به نقض حقوق احدی از شهروندان بی‌تفاوت نبود.»

اقدام ۱۰۹ نماینده مجلس
در اعلام روزه سیاسی در حالی
صورت می گیرد که در هفته‌های
اخیر سه زندانی
آزاد شده‌اند

این دیدگاه روزنامه یاس نو همزمان با نخستین روزه سیای ابراز شد و در هنگام روزه سیاسی دوم روزنامه مذکور به دلیل چاپ مناسب جوابیه دادسرای عمومی و انقلاب تهران در محاق توقیف فرو رفته بود، لذا فرصت آن را نیافت تا درخصوص پوشش مراسم یا طرح دیدگاهی نسبت به آن اقدامی صورت دهد. مراسم دوم روزه سیاسی گرچه به اندازه اولی حساس و پرشور نبود، اما به دلیل سخنرانی سعید حجاریان از تئوریسین‌های اصلاحات و پیشگامان حرکتهای جدید در آن ویژگی یافت.

حجاریان در افطار روزه سیاسی دوم خواستار پرداخت غرامت مادی و اعاده حیثیت افرادی شد که تاکنون بی‌دلیل به مدت طولانی بازداشت شده‌اند.

پیشنهادی به وکلا

وی به نمایندگان مجلس که حضور داشتند، گفت: «برای وکلای خودم پیشنهادی دارم. موضوع این پیشنهاد درباره دوستانی است که هرکدام مدتی زندانی شده‌اند یا می‌شوند و بعد آزاد می‌شوند بی‌آنکه اتهامات آنها ثابت شده باشد. برخی از آنها هم بعد از محاکمه تبرئه می‌شوند درحالی که مدتی طولانی تحت عنوان بازداشت موقت، تفهیم اتهام و تحقیقات در زندان مانده‌اند. پیشنهاد من براساس این پرسش است که تکلیف این افراد چیست؟»

حجاریان در سخنان خود پیشنهاد داد که

سیاسی!

«نمایندگان مجلس برای پرداخت غرامت مادی و معنوی این افراد طرحی تهیه کنند که طبق آن، در صورت تخلف حکومت، غرامت مادی این اقدامات از محل بودجه دستگاه قضایی کسر شود. اگر هم قاضی مقصر است او شخصاً جریمه دهد. همانند کارکنان دولت که در صورت تقصیر جریمه می‌دهند.»

در حاشیه برگزاری روزه سیاسی برخی مخالفان، آن را نوعی بدعت و غیرقابل قبول از نظر دینی ارزیابی کردند و غالب چهره‌ها و رسانه‌های مکتوب جناح مقابل اصلاح‌طلبان سعی نمودند با سکوت از کنار این رخداد سیاسی عبور کنند و با عدم واکنش جدی نسبت به آن گسترش بازتابهای آن بکاهند.

سعید حجاریان عضو شورای مرکزی جبهه مشارکت با طرح این سؤال که برخی می‌پرسند «روزه سیاسی یعنی چه و مشروعیت آن چیست؟» آنرا با «نماز وحدت» مقایسه کرد و گفت «الان ماه رجب و شعبان است و ثواب دارد که آدم روزه بگیرد. بگذارید که غیر از آن هدف «قربه الی الله»، آثار وضعی و فرعی آن هم به دوستان زندانی ما برسد. ما در اینجا جمع شده‌ایم تا صدای عبدی و سازگارا و دیگر زندانیان سیاسی را در خارج زندان «رله» کنیم تا اعتراض آنها پژواک بیرونی هم پیدا کند، چرا که اعتصاب غذا در سلول انفرادی اگر اثر خارجی نداشته باشد، چندان مفید و مؤثر نیست.»

انتقاد از حضور

از آنجا که روزه سیاسی دوم در برخی دیگر از شهرهای کشور بجز تهران نظیر قم نیز برگزار شد جمعیت مؤتلفه اسلامی استان قم نسبت به آن واکنش نشان داد و دفتر این جمعیت طی نامه‌ای به استاندار قم نسبت به آنچه آن را حضور بعضی از مسوولان سیاسی و اجرایی استان در مراسم روزه سیاسی توصیف نمود، انتقاد کرد.

در نامه جمعیت مؤتلفه قم آمده بود: «چگونه مسوولان سیاسی و اجرایی یک استان و شهر به خود اجازه می‌دهند از محکومانی که طبق قوانین جاری کشور در دادگاههای بدوی و تجدیدنظر به جرم فروش اطلاعات به بیگانگان محکوم شده‌اند و خود نیز به این جرم اعتراف کرده‌اند این‌چنین جانبداری و در مقابل احکام قانونی قوه قضاییه ایستادگی کنند؟»

پس از دو نوبت برگزاری روزه سیاسی و درحالی که این حرکت مدنی و اعتراضی تا حدی در فضای سیاسی جامعه موجب اثر شده بود، خبر صدور بیانیه ۱۰۹ نماینده مجلس درخصوص اعلام برگزاری روزه سیاسی در فضای کشور منتشر شد که از دید بسیاری از صاحب‌نظران سیاسی نقطه مهمی در حرکتهای اخیر مجلس به شمار می‌رود. اهمیت این اقدام مجلس در تفاوتی است که میان روزه سیاسی چهره‌های فعال در عرصه جامعه مدنی و احزاب و تشکل‌های سیاسی باروزه سیاسی گروهی از نمایندگان مجلس که در حاکمیت حضور دارند و بخشی از نظام حکومتی می‌باشند وجود دارد. براین اساس و نظر به تعداد نسبتاً قابل ملاحظه‌ای نمایندگان امضاکننده بیانیه روزه سیاسی اقدام مذکور توجه زیادی را در محافل سیاسی بخود معطوف کرد. نمایندگان امضاکننده در بیانیه خود نوشته‌اند: «ماههاست جمعی از فعالان فرهنگی، سیاسی و دانشگاهی در زندان به جای راءفت و عدالت اسلام، شاهد نقض گسترده حقوق قانونی، انسانی و اسلامی خود هستند و شرایطی سخت و جانفرسا را تحمل می‌کنند و خانواده‌های آنان نگران سلامت جسمی و شرایط روحی عزیزانشان هستند... ما نمایندگان مجلس شورای اسلامی با طلب مغفرت از درگاه خداوند بار دیگر در اعتراض به نقض حقوق قانونی، اسلامی و انسانی زندانیان سیاسی و مطبوعاتی موضوع اصل ۱۶۸ قانون اساسی و نیز اقدامات دادسرا و دادستانی عمومی و انقلاب در تهدید و تحدید مطبوعات و تداوم توقیف غیرقانونی آنها که به حیثیت جمهوری اسلامی ایران در سطح جهان آسیب فراوان وارد کرده است، در روز ۱۸ آذرماه ۸۲ روزه سیاسی خواهیم گرفت و برای سلامت و رهایی آنان به دعا خواهیم نشست. پیشاپیش از همراهی مردم ایران و انجمن‌ها و احزاب سیاسی و تشکل‌های مدنی در همبستگی با این اقدام اخلاقی سپاسگزاری می‌کنیم.»

اقدام ۱۰۹ نماینده مجلس در اعلام روزه سیاسی درحالی صورت می‌گیرد که در طی دو هفته گذشته سه تن از زندانیان سیاسی و مطبوعاتی آزاد شده‌اند و قرار بازداشت آنان تبدیل شده است. درپی انتشار بیانیه نمایندگان مجلس ۲۵۰ نفر از شخصیت‌های سیاسی و فرهنگی که عمدتاً در روزه سیاسی اول و دوم نیز حضور داشتند از اقدام نمایندگان مجلس ابراز حمایت کردند. نکته جالب اینکه آقای خاتمی رئیس جمهوری در پاسخ به اینکه نظر شما درخصوص اعلام روزه سیاسی نمایندگان مجلس چیست؟ گفته است: «من برای زندانیان سیاسی اقدامات خود را انجام می‌دهم و اهل سروصدا نیستم. درباره همین زندانیان حدود ۴۰ اقدام انجام داده‌ام... بنده با خیلی از روالها و روشهایی که درباره زندانیان سیاسی وجود دارد، مخالف هستم منتها نمی‌خواهم هیاهو و برخورد کنم. روزه اگر جهت قربت باشد حتماً پذیرفته خواهد شد.» ■

تیتریک

- رهبر معظم انقلاب:
  نیروی انتظامی مهربانانه
  ولی با صلابت برخورد کند
  (رسالت ۸۲/۷/۱۳)
- هشدار خاتمی به جبهه دوم خرداد، از تفرقه در عرصه انتخابات پرهیز کنید
  (ایران ۸۲/۷/۱۲)
- زنان پلیس از امروز در تهران
  (همبستگی ۸۲/۷/۱۲)
- رفسنجانی: مثل آمریکا برای امضای پروتکل شرط داریم
  (آفتاب یزد ۸۲/۷/۱۲)
- اولین گام برای مجلس هفتم (نسیم صبا ۸۲/۷/۱۲)
  اجلاس رم جهان را در مسیری تازه قرار می‌دهد، اروپای متحد با یک قانون اساسی
  (همبستگی ۸۲/۷/۱۳)
- وزیر اطلاعات: پروتکل را با شرط و ملاحظاتی می‌پذیریم
  (آفتاب یزد ۸۲/۷/۱۳)
- چهار شرط ایران در نشست تهران
  (اعتماد ۸۲/۷/۱۳)
- حمله نظامی به سوریه
  (ایران ۸۲/۷/۱۴)
- اعتراض جهانی به تهاجم هوایی اسرائیل به خاک سوریه
  (همشهری ۸۲/۷/۱۴)
- خاتمی: شرایط ورود به سازمان نجارت جهانی را اعلام کرد، بسترهای حقوقی مناسب ـ تولیدات ارزان‌قیمت
  (همبستگی ۸۲/۷/۱۴)
- لغو سفر خاتمی به بلژیک
  (شرق ۸۲/۷/۱۴)
- هیأت نظارت بر قانون اساسی خواستار پیگیری‌شد، فعالیت دستگاههای اطلاعاتی موازی و رفتار غیرقانونی با زندانیان
  (یاس نو ۸۲/۷/۱۴)
- مقام رهبری: زورگویان جهانی به‌خوبی واقفند که ما سلاح هسته‌ای نداریم
  (همبستگی ۸۲/۷/۱۵)
- اطلاعات دقیق دستگاه غنی‌سازی اورانیوم را دراختیار آژانس قرار می‌دهیم
  (آفتاب یزد ۸۲/۷/۱۵)
- آزادی دو زندانی.. محسن سازگارا و احمد زیدآبادی دیروز آزاد شدند
  (شرق ۸۲/۷/۱۵)
- شرایط جدید پرداخت وام مسکن به کارکنان دولت اعلام شد
  (ایران ۸۲/۷/۱۶)
- راز مرگ زهرا کاظمی
  (اعتماد ۸۲/۷/۱۶)
- وزیر امور خارجه: باید دنیا را از عدم ساخت سلاح هسته‌ای در ایران مطمئن کنیم
  (آفتاب یزد ۸۲/۷/۱۶)
- خاتمی در دزفول: ایران با پشتوانه مردمی نیاز به سلاح هسته‌ای ندارد
  (نسیم صبا ۸۲/۷/۱۶)

آنکه

بر اساس سرگذشت: ارغوان

تهیه و تنظیم از: محسن طیب

اشاره: نامه‌ای که حاوی این زندگینامه بود حدود پنج ماه قبل به دستم رسید [یعنی این ماجرا ۹ ماه قبل رخ داده] ولی اینکه چرا با این تاءخیر چاپ شد؛ علتش دو چیز بود، اول اینکه به دلیل منحصربه‌فرد بودن این زندگینامه مجبور شدم در مورد صحت و سقم آن اطلاعاتی به دست بیاورم ـ که صحت آن برایم ثابت شد ـ و دوم آنکه؛ دنبال مناسبت خاص و عیدگونه‌ای می‌گشتم تا این زندگینامه را تقدیمتان کنم. و به‌راستی چه مناسبتی بهتر و گرامی‌تر از نیمه شعبان؟

راستی؛ وقتی پیش «امام زمان» برای خودتان دعا می‌کنید، مرا نیز فراموش نکنید.

عیدتان مبارک ـ محسن طیب

من دختری ۱۹ ساله بودم که هیچ چیز در زندگی کم نداشتم. پدر و مادرم هر دو ثروتمند بودند و همدیگر را هم دوست داشتند و هر دو دیوانه‌وار مرا هم دوست داشتند. تنها ناراحتی من این بود که چرا تک‌فرزند شده‌ام؟ به همین دلیل پدر و مادرم منتظر بودند من نسبت به چیزی اعلام نیاز کنم تا آنها بهترینش را برایم فراهم کنند؛ بهترین اسباب‌بازیها، بهترین و شیک‌ترین و گرانترین لباسها، لااقل سالی دو بار ـ عید و یکماه در تابستان ـ همراه آنها برای تفریح به خارج می‌رفتم. ایامی هم که در ایران بودیم، آنها برای اینکه حوصله‌ام سر نرود، هفته‌ای یک مهمانی برایم برگزار می‌کردند تا من با دوستانم دور هم جمع شویم. آنها حتی برای اینکه رضایت مرا جلب کنند حرفی نداشتند که به هرکدام از دوستانم که اراده می‌کردم کمک مالی کنند. همشاگردیهای زیادی داشتم که خرج تحصیلشان را پدرم می‌داد. تا می‌فهمیدم پدر یکی از آنها بیکار است به پدر و مادرم می‌گفتم و آنان نیز بدون معطلی یک کار مناسب برایش فراهم می‌کردند و...، و اینها همه برای آن بود که من احساس خوشبختی کنم. اتفاقاً تا سال دیپلم اینطور بود، اما چون من هرگز دختر درسخوانی نبودم ـ اصلاً علاقه‌ای به درس نداشتم ـ لذا به دانشگاه نرفتم و چون تعداد زیادی از دوستانم در دانشگاه قبول شده بودند، لذا کم‌کم بینمان فاصله ایجاد شد و اینطوری بود که آرام آرام و ناخواسته از زندگی یکنواخت خود خسته شدم!

پدر و مادرم که این را متوجه شده بودند هر کاری از دستشان برمی‌آمد انجام می‌دادند. ماشین‌های آخرین مدل برایم می‌خریدند. ماهی یکبار مرا به مسافرت داخل یا خارج می‌فرستادند و...، اما هیچکدام از اینها ثمری نداشت، چون تمام اینها برایم تکراری بود. تا اینکه به پیشنهاد مادرم و برای تنوع، قرار شد یک پیانو بخرم و با موسیقی آشنا شوم و... و با آن پیانو بود که من آهنگ واقعی زندگی را شنیدم!

○

○

طبق معمول پدر بهترین و گرانقیمت‌ترین پیانو را برایم تهیه کرد و بعد نوبت رسید به استخدام یک معلم پیانو!

متن آگهی که پدر در روزنامه داده بود، طوری به «دستمزد عالی» اشاره داشت که آن روز از صبح تا شب حدود ۱۰۰ نفر تلفن زدند و ما نیز به ناچار، فقط ۱۰ نفر اولی را که تلفن زده بودند به خانه‌دعوت کردیم تا یکنفرشان را انتخاب کنیم. البته قرار بود انتخاب توسط مادر ـ که با موسیقی آشنا بود ـ با یک تست انجام شود، اما هنگامی که من از پله‌های طبقه دوم نگاهی به آن ۱۰ نفر که در سالن نشسته بودند انداختم، همین که نگاهم به آن جوان ۲۴ ساله افتاد برای اولین بار دلم لرزید؛ او برخلاف آن ۹ نفر بقیه، نه موهایش را بلند کرده بود، نه دم‌اسبی پیچیده بود، نه لباس عجیب و غریب بر تن داشت تا مثل بقیه بخواهد با ظاهر «اجق وجق» خودش را «موزیسین» نشان دهد، و نه مانند آنها ادعاهای حیرت‌آور می‌کرد! گوشه‌ای آرام نشسته بود و به تابلوهای نقاشی روی دیوار نگاه می‌کرد. یک پیراهن و شلوار جین به تن داشت و فقط چشمان سبزش بود که او را از بقیه متمایز می‌کرد. البته نه رنگ سبز چشمانش، بلکه غم پنهانی که در سبزی چشمانش موج می‌زد. داشتم او را نگاه می‌کردم که سر بلند کرد و بی‌اختیار نگاهش در چشمانم گره خورد و... همان یک نگاه کافی بود تا من برای اولین بار طعم «عشق در یک نگاه» را بفهمم! پس بدون معطلی به سراغ مادر رفتم و انتخاب خود را اعلام کردم!

○

○

جهانگیر، یک «جنتلمن» واقعی بود. او در طول دو ساعتی که به من پیانو می‌آموخت حتی یکبار هم نگاهم نمی‌کرد. اما همین رفتارهای سردش مرا بیشتر شیفته او می‌کرد. حدود یکماه و نزدیک به ۱۰ جلسه از حضور او در خانه ما نگذشته بود که احساس کردم باید مالک او شوم، اما برخلاف تصورم، برای من که هر چیزی را می‌خواستم دراختیارم بود، «جهانگیر» یک متاع دست نیافتنی شده بود. هر کاری می‌کردم توجهش به من جلب نمی‌شد. تا اینکه مشورت «لاله» ـ صمیمی‌ترین دوستم ـ را پذیرفتم که گفت: «برایش یک نامه بنویس و حرف دلت را بگو»!

این کار را کردم و نامه‌ای پر از محبت برایش نوشتم که؛ «من عاشق تو هستم و دلم می‌خواهد با هم ازدواج کنیم!» و در جلسه بعدی آن نامه را روی پیانو گذاشتم. دل توی دلم نبود و به سختی نفس می‌کشیدم. اتفاقاً جهانگیر که مثل همیشه بلافاصله سراغ پیانو می‌رفت، با دیدن نامه آن را برداشت و خواند و سپس پوزخندی زد و نامه را تحویلم داد و گفت: «خب، شوخی قشنگی بود... حالا برسیم به درس امروز»! در یک لحظه از اینکه او داشت اینطور تحقیرم می‌کرد به فریاد آمدم و گفتم: «این شوخی نیست، من عاشق تو هستم!»

دوباره خندید و آمد روبرویم نشست و گفت: «دختر کوچولوی پولدار، تو از عشق چی می‌دونی؟ برای امثال شماها، اون عاشقی از همه محبوبتره که پولدارتر باشه... نه ارغوان خانم، من لقمه دهان شما نیستم»!

اما من کوتاه نیامدم. برایش اظهار عشق کردم و وقتی قبول نکرد به التماس افتادم و اشک ریختم و سرانجام گفتم: «من چه کار می‌توانم بکنم که تو باور کنی من عاشقتم جهانگیر... حاضرم همه ثروتم‌رو به پات بریزم تا تو باور کنی که من تورو از تمام پولهای دنیا بیشتر می‌خوام...»

این حرف را که زدم ناگهان آن لبخند تحقیرآمیز ـ برای اولین بار در آن جلسه ـ از لبانش گم شد. نگاهی به من انداخت و سیگاری آتش زد و کنار پنجره ایستاد و حدود ۳ دقیقه در سکوت کامل فکر کرد. و بعد از جا برخاست و گفت: «بسیار خب، برای اینکه بفهمم در حرفت و عشقت ثابت‌قدم هستی یا نه، چند وقتی تورو امتحان می‌کنم، مگه تو نمیگی حاضری تمام ثروتت‌رو به من بدی؟ من تمام ثروت تو را نمی‌خوام، اما تا حدود دو ماه هر مقدار پول ازت خواستم باید به من بدی، می‌خوام ببینم کی به من «نه» میگی، قبوله؟ فقط این‌رو یادت باشه که من این کاررو بخاطر عشق می‌کنم و بس!

البته من منظور حرف آخر او را نفهمیدم، اما با کمال میل پیشنهادش را پذیرفتم، همان روز و در پایان جلسه، او ـ که هنوز تردید داشت ـ با شرم زیاد گفت: «من به صد هزار تومان نیاز دارم» هنوز حرفش تمام نشده بود که دست داخل کیفم کردم و پول را دادم. او با چنان شوقی به بسته اسکناس نگاه می‌کرد که گویی تا به‌حال چنین پولی را ندیده است!

○

○

به این ترتیب مسابقه من و جهانگیر شروع شد. او هر بار که برای تدریس می‌آمد، بین ۲۰۰ تا ۳۰۰ هزار تومان و حتی یکی، دو بار مبلغ ۵۰۰ هزار تومان از من می‌گرفت. البته چند جلسه اول تهیه آن پولها برایم راحت بود چون خودم داشتم، اما بعد از چهارمین یا پنجمین جلسه بود که مجبور شدم برای تهیه آن پول به پدر و مادرم رو بزنم. البته همانطور که گفتم آنها هرگز به من نه نمی‌گفتند، اما با این حال احساس می‌کردم که والدینم تعجب کرده‌اند که من درعین داشتن همه چیز و بی‌آنکه چیزی بخرم، لااقل هفته‌ای «چند صد هزار تومان» از آنها می‌گیرم! به همین دلیل نیز یکی، دوبار برای تهیه آن پولها دچار مشکل می‌شدم، که هربار جهانگیر آن تبسم خردکننده را بر لب می‌نشاند و می‌گفت: «دیدی بریدی... دیدی جا زدی؟» و من برای اینکه او را به دست بیاورم و بهش ثابت کنم اشتباه می‌کند، هرطور بود آن پول را تحویلش می‌دادم! با این حال یک چیزی برایم عجیب بود و آن اینکه؛ جهانگیر شاید در ظاهر به من اظهار علاقه می‌کرد، اما من «طعم واقعی عشق» را از حرفها و رفتار او درک نمی‌کردم. این را چند بار هم به خودش گفتم، تا اینکه یکروز جهانگیر گفت: «۲ جلسه... فقط ۲ جلسه تحمل کن و حرفی نزن تا بهت ثابت کنم که من برای عشق چه کار کردم!»

و من تحمل کردم تا بالاخره در نوزدهمین جلسه‌ای که از «شرط مسابقه» ما می‌گذشت، جهانگیر وقتی «تراول چک» ۵۰۰ هزار تومانی را از من گرفت ـ و دوباره آن شوق بچگانه در چشمانش هویدا شد ـ نگاهی به من کرد و گفت: «بسیار خب، ظاهراً تو بردی، حالا نوبت منه! فردا سر ساعت ۹ صبح به این آدرسی که بهت میدم بیا، به من که اطمینان داری؟»

مرتکب عشق شد

و من که حتی ثانیه‌ای به او تردید نداشتم آدرس را گرفتم!

○

○

فردا صبح هنوز ساعت ۸ نشده بود که سوار ماشینم شدم و با این بهانه که «میرم دیدن لاله» از پدر و مادرم خداحافظی کرده و بسوی آن آدرس رفتم و تازه آن موقع بود که متوجه شدم آن آدرس مربوط است به یکی از جنوبی‌ترین محلات شهر تهران!! اما من که فقط دنبال «عشق جهانگیر» بودم، بدون توجه به این چیزها رفتم و چند دقیقه قبل از ۹ به آن آدرس رسیدم؛ «کنار باجه تلفن، سر کوچه‌ای که یک جگرکی آنجا بود»!

رأس ساعت ۹ بود که ضربه‌ای به شیشه ماشین خورد، جهانگیر بود که برای اولین بار در طول این چند ماه، از آن «غم نهفته در چشمان سبزش» خبری نبود. مطمئن بودم که او با یک سورپریز می‌خواهد از من خواستگاری کند! پیاده که شدم او یک شاخه گل سرخ به دستم داد و گفت: «از این لحظه به بعد هرچی می‌بینی باید توی مغزت ضبط کنی ارغوان، باشه؟» و بعد او جلو راه افتاد و من پشت سرش. تا ته کوچه رسیدیم و داخل یک خانه نیم‌مخروبه ـ که من در تمام عمرم مانندش را ندیده بودم ـ شدیم. عرض حیاط را رد کردیم و پشت یک پنجره غبارگرفته نشستیم. جهانگیر گفت: «داخل اتاق‌رو نگاه کن، چی می‌بینی؟»

زن جوان شاید ۲۳ ساله‌ای را دیدم که زیبا بود. با موهایی خرمایی که روی تخت دراز کشیده بود و موهایش را شانه می‌کشید و مدام با اضطراب به ساعت دیواری نگاه می‌کرد، اما در چشمانش یک شادی کمرنگ موج می‌زد. همانطور که داشتم داخل اتاق را نگاه می‌کردم جهانگیر نیز شروع به حرف زدن کرد:

ـ اون زن‌رو که می‌بینی، یکی از بهترین زنان دنیاست که سرنوشت تلخی نصیبش شد. اون زن موقعی که می‌خواست با شوهرش ازدواج کند، خانواده‌اش مخالفت کردند و می‌گفتند: «اگر با یک جوان آس و پاس ازدواج کنی دیگه فرزند ما نیستی» اما اون زن جا نزد و با آن جوان «آس و پاس» عروسی کرد، ولی حیف که زندگی بهشان روی خوش نشان نداد، چرا که فقط ۳ ماه بعد از عروسی، اون مرد آس و پاس یکروز که با ماشینش داشت در شهر رانندگی می‌کرد، زد به یک عابر پیاده و اون‌رو داغون و راهی بیمارستان کرد. خانواده اون مجروح آدمهای خوبی بودند و حاضر به رضایت دادن بودند، اما می‌گفتند لااقل خرج درمان پسرشان باید پرداخت بشه، اما اون جوان که «آس و پاس» بود چون هیچ پولی نداشت، مجبور شد بیفته زندان. تا اینکه زنش ـ یعنی همین زن مریض احوال ـ دست به کار شد و موقعی که دید هیچکس بهش کمک نمی‌کنه، رفت و یک کلیه‌اش‌رو فروخت و با پولش شوهرش‌رو از زندان آزاد کرد. البته شوهرش ـ یعنی آن جوان آس و پاس ـ موقعی از قضیه فروختن کلیه باخبر شد که این زن بیمار شد، یعنی اوج بدشانسی را آورد و تنها کلیه‌ای که داشت عفونی شد. آن جوان آس و پاس حدود دو سال با آنالیز کردن، این زن را زنده نگه داشت، اما این اواخر پزشکها به اون مرد گفتند اگر یک کلیه برای زن تهیه نشه می‌میره! و اون جوان «آس و پاس» هم وقتی به هر دری زد نتوانست پول تهیه کنه، غفلتاً و بدون اینکه بخواد پاش توی یک بازی باز شد، به این صورت که یک دختر پولدار عاشقش شد. «دختر پولداره» به اون پسر «آس و پاس» گفت: حاضره تمام ثروتش‌رو به پاش بریزه تا با او ازدواج کنه! اما جوان «آس و پاس» که قبلاً عاشق این زن بود، مثل یک گرگ، مثل یک شیطان، مثل یک هیولا، نقش بازی کرد و یک پیشنهاد به «دختر پولداره» داد و به این ترتیب، حدود ۵ میلیون تومان از «دختر پولداره» با حیله گرفت تا پول خرید یک کلیه و مخارج بیمارستان‌رو فراهم کنه، حالا اگه می‌بینی اون زن جوان که داره موهاش‌رو شانه می‌کشه، مدام به ساعت نگاه می‌کنه، علتش اینه که امروز ساعت ۱۱ صبح قراره در بیمارستان عمل «پیوند کلیه» انجام بده و الان هم منتظره تا شوهرش بیاد و او را به بیمارستان ببره، اما شوهرش، یعنی همان جوان «آس و پاس» یعنی همان ابلیس، یعنی همان هیولا، الان کنار دست اون «دختر پولداره» نشسته و داره بهش اعتراف می‌کنه... الان اون پسر «آس و پاس» می‌خواد معنی حرفی‌رو که به اون «دختر پولداره» زده بود که: [ببین من بخاطر عشق چکار می‌کنم]رو براش تفسیر کنه...

حرفهای جهانگیر که تمام شد احساس کردم صورتم داغ و خیس از گریه است. بالاخره نگاهم را از پنجره و از آن زن گرفتم و به جهانگیر خیره شدم؛ شانه‌هایش می‌لرزید و بی‌صدا اشک می‌ریخت. از نگاه کردن به من پرهیز داشت و سرش را پایین انداخت و با صدایی آرام ـ که داخل اتاق نرود ـ زمزمه کرد: «من آماده تقاص پس دادنم ارغوان، از همان روزی که این بازی‌رو با تو شروع کردم آماده امروز بودم، قبلاً با بیمارستان هماهنگ کردم و قراره یک آژانس زنم‌رو ببره بیمارستان، قرار است قبل از عمل جراحی به زنم بگم که برام مشکل پیش آمده، ولی بعد از عمل، خودم ـ شاید از توی زندان ـ بهش تلفن بزنم و حقیقت‌رو بگم [جهانگیر نفس عمیقی کشید و ادامه داد] من حاضرم، با موبایلت به پلیس تلفن کن... من حاضرم... فقط همانطور که بهت گفتم، من همه این کارهارو بخاطر عشق کردم... عشق به زنی که پای من سوخت و داشت خاکستر می‌شد...

سرم را به دیوار کاهگلی حیاط تکیه دادم و گریستم. من آن روز تازه معنی عشق را «مزمزه» کردم!

و بعد رو به جهانگیر کردم ـ که با اضطراب و ناامیدی نگاهم می‌کرد ـ و با خنده گفتم:

ـ اونقده زن‌ذلیل نیستی که اگه به زنت بگی یکی از شاگردان کلاس موسیقی‌ام، با ماشینش آمده اون‌رو به بیمارستان ببره، باهات دعوا کنه، هان؟

جهانگیر که با یک چشم می‌خندید و با یک چشم اشک می‌ریخت، گفت:

ـ نه... یعنی آره، زن ذلیل هستم... اما اگه بهش بگم که این شاگردم خواهرزنمه، دعوام نمی‌کنه!

ـ نه، بهش بگو این شاگردم، خواهر خودمه جهانگیر!

و چه سخت گریست جهانگیر!

○

○

امروز حدود چهار ماه از آن ماجرا می‌گذرد. زن جهانگیر با پیوند کلیه سلامت کامل پیدا کرده است، جهانگیر حالا سوای تعلیم موسیقی در بعدازظهرها، صبحها نیز در یکی از شرکتهای پدر کار می‌کند. زن جهانگیر نیز ـ که هیچ چیز نمی‌داند ـ الان یکی از دوستان خوب من است. و من؛ حالا دیگر معنی زندگی واقعی را می‌فهمم! ■

ازدواج مثل نقشه‌ای جنگی است که بعد از اشتباه جبران شدنی نیست ● بورژ

صدای سبز بسیج

طاها

بررسی عملیات دوران دفاع مقدس

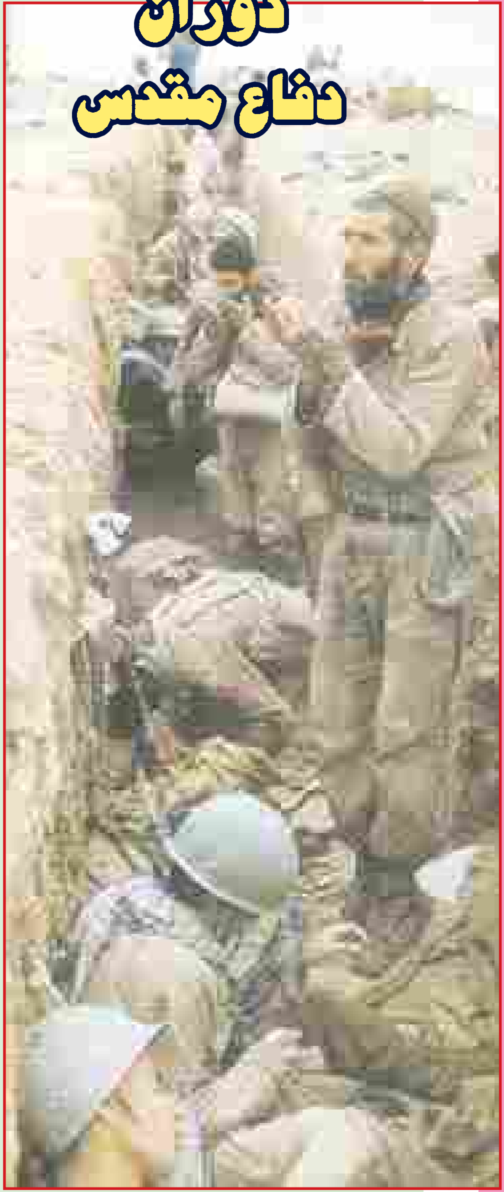

جنگ کلاسیک سراسری و تمام‌عیار عراق علیه جمهوری اسلامی ایران در روز ۳۱ شهریور ماه آغاز شد، ولی قبل از آن اقداماتی ایذایی از سوی دشمن در غرب و جنوب صورت گرفته بود. عراق در تهاجم سراسری خود، مناطق وسیعی از خاک کشورمان را که در نقشه نشان داده شده است، بدون پیشروی داشتن موانع مهمی به تصرف درآورد.

در یک تحلیل و پیش‌بینی مادی، بر سر راه اجرای طرح اشغال سریع خوزستان و تصرف مرزهای شرقی جغرافیایی در استانهای ایلام و باختران هیچ مشکلی برای عراق وجود نداشت، ولی مردم شهادت طلب و خداجوی ایران اسلامی با کمترین امکانات، آنچنان سدی در برابر ماشین جنگی عراق به‌وجود آوردند که دشمن، علی‌رغم تمامی امکانات و تجهیزات از پیشروی بازماند.

عملیات دوران دفاع مقدس را به‌طور کلی می‌توان به شرح زیر تقسیم کرد:

۱.عملیات چریکی

عملیات چریکی و ایذایی، شبیخون و نظایر آن که در اوایل جنگ به‌طور گسترده‌ای توسط نیروهای مردمی و سپاه پاسداران به انجام می‌رسید، توانست ارتش عراق را زمین‌گیر کند. یکی از نتایج دیگر این حملات، به دست آوردن زمان لازم برای سازندگی در نیروهای رزمنده ما بود، ولی مشخص بود که این شیوه به‌تنهایی نمی‌توانست کارساز باشد.

۲.عملیات کلاسیک

عملیات کلاسیک در آغاز جنگ، در چند محور انجام شد که از آن جمله عملیات محور دزفول در تاریخ ۵۹/۷/۲۳ ـ عملیات هویزه در تاریخ ۵۹/۱۰/۱۵ و عملیات محور ماهشهر ـ آبادان در تاریخ ۵۹/۱۰/۲۰ را که آخرین هجوم کلاسیک ما بود، می‌توان نام برد.

> **عملیات گسترده غیر کلاسیک که با نتایج درخشان و چشمگیری همراه بود با عملیات ثامن الائمه و شکست حصر آبادان آغاز شد**

۳.عملیات غیرکلاسیک محدود

عملیات غیرکلاسیک محدود با شیوه‌های ابداعی مبتنی بر ایمان و فرهنگ انقلاب اسلامی، شیوه جدیدی بود که به‌کار گرفته شد. اولین قدم در تاریخ ۲۶ اسفند ماه ۱۳۵۹ برداشته شد و طبق طرحی که طرح امام مهدی(عج) نام گرفت. برادران سپاهی با استعداد ۲۰۰ نیروی رزمنده با سلاحهای سبک و آرپی‌جی از چهار محور در غرب سوسنگرد به دشمن حمله بردند و یک گردان مکانیزه دشمن را منهدم کردند.

در این عملیات ۶۸ اسیر از دشمن گرفته شد و بیش از ۳۰ دستگاه تانک و نفربر آنان منهدم شد.

۴.عملیات گسترده غیرکلاسیک

این مرحله از جنگ که نتایج درخشان و چشمگیر به دنبال آورد، با عملیات ثامن‌الائمه و شکست حصر آبادان آغاز شد و با سه عملیات طریق‌القدس، فتح‌المبین و بیت‌المقدس که با همکاری سپاه و ارتش انجام گرفت، دنبال شد و هریک به عنوان حماسه‌ای جاودان در تاریخ مبارزه قهرمانانه ملت مسلمان ایران در دفاع از انقلاب و میهن اسلامی به یادگار ماند.

تداوم عملیات گسترده غیرکلاسیک با سازماندهی گسترده‌تر نیروهای بسیجی در سازمان رزم سپاه پاسداران انقلاب اسلامی و به‌کارگیری تجربیات پرارزش نیروهای مردمی در میدان نبرد و مشارکت وسیع‌تر امت سلحشورمان در ابعاد گوناگون جنگ به انجام اعجاب‌آورترین تهاجمات پیروزمندانه منجر شد.

عملیات والفجر ۸ و آزادسازی فاو با عبور از رودخانه خروشان اروند و عملیات عظیم کربلای ۵ و شکستن مستحکم‌ترین خطوط دفاعی دشمن در منطقه شلمچه و انهدام بخش وسیعی از ماشین جنگی عراق، از جمله این تهاجمات موفقیت‌آمیز بود. سلسله عملیات گسترده غیرکلاسیک که ویژگی بارز آن حضور وسیع نیروهای بسیجی در آن بود، از عملیات ثامن‌الائمه آغاز شد.

این دسته از عملیات شامل عملیات ثامن‌الائمه، طریق‌القدس، مطلع الفجر، محمدرسول‌الله(ص)، مولای متقیان، ام‌الحسنین(ع)، فتح‌المبین، بیت‌المقدس (۱ تا ۷)، رمضان، ثارالله، حسین بن علی(ع)، مسلم‌بن عقیل، محرم، والفجرها (از ۱ تا ۱۰)، تحریرالقدس، خیبر، میمک، بدر، ظفر (۱ تا ۷)، قدس (۱ تا ۵)، عاشورا (۱ تا ۴)، کربلای (۱ تا ۱۰)، فتح (۱ تا ۱۰)، نصر (۱ تا ۹)، قادر و... است.

پذیرش قطعنامه و تک گسترده دشمن

قطعنامه ۵۹۸ شورای امنیت سازمان ملل متحد در تاریخ بیست و هفتم تیر ماه سال ۱۳۶۷ بنا به نظر و موافقت کارشناسان سیاسی و نظامی کشور و به‌واسطه حوادث و عواملی که در شرایط مقتضی بیان خواهد شد، مورد موافقت جمهوری اسلامی ایران قرار گرفت. قبل از آن، رژیم عراق که با به‌کارگیری گسترده کشنده‌ترین سلاحهای شیمیایی به مواضع نیروهای اسلام در برخی مناطق نفوذ کرده و چند منطقه ازجمله فاو را به تصرف خود درآورده بود، به دنبال پذیرش قطعنامه از سوی جمهوری اسلامی ایران، مبادرت به تکهای گسترده در مناطق مختلف جبهه نمود که در تمامی این حملات به‌طور وسیعی از سلاحهای شیمیایی استفاده کرد.

قوای رژیم بغداد به منظور تصرف بخشهایی از میهن اسلامی در تاریخ سی و یکم شهریور ماه سال ۶۷ تجاوز گسترده‌ای را به خاک کشورمان در منطقه جنوب آغاز کردند. این تجاوز با رشادت و پایمردی رزمندگان اسلام و به‌ویژه سلحشوران بسیجی که یکباره به‌سوی مناطق عملیاتی هجوم برده بودند، دفع و بخش وسیعی از مناطق اشغالی از لوث وجود متجاوزان پاکسازی شد.

نتایج این عملیات که طی چند روز در منطقه عمومی شلمچه، جاده خرمشهر، اهواز، پادگان حمید و جفیر انجام گرفت، به شرح زیر است:

وسعت منطقه آزادشده: ۶۳۰ کیلومترمربع

تجهیزات منهدم شده دشمن: انهدام یک فروند هواپیما، یک فروند هلی‌کوپتر، بیش از ۳۰۰ دستگاه تانک و نفربر و دهها دستگاه تانک و نفربر دیگر.

یگانهای منهدم شده دشمن: متلاشی شدن لشکرهای یک مکانیزه، ۳ زهری، ۶ زرهی.

انهدام تیپ‌های ۱۲ زرهی به میزان ۸۰ درصد، ۱۶ زرهی به میزان ۷۰ درصد، ۲۰ و ۲۵ مکانیزه به میزان ۷۰ درصد، ۳۰ زرهی به میزان ۳۰ درصد، ۱۶ پیاده به میزان ۲۵ درصد و انهدام گردانهای ۵ زرهی از لشگر ۱۹ پیاده و گردان ۳ از تیپ ۵۳ پیاده به‌طور کامل، انهدام یک گردان تحت امر تیپ ۸۵ لشکر هشتم ارتش عراق و یک گردان از تیپ دو کماندویی سپاه هفتم به‌طور کامل

غنایم: بیش از صد دستگاه تانک و نفربر و ۱۰ فروند قایق

تعداد کشته و زخمی‌های دشمن: حدود ۵۸۰۰ نفر

تعداد اسراء: ۱۵۰ نفر

پس از این تحرکات، نیروهای بعثی که باز هم پوزه آنها به خاک مالیده شده بود، با هماهنگ سازی نیروهای منافقین در غرب کشور، عملیات گسترده‌ای را تدارک دیدند که آنهم با شکست مواجه شد.

گفتگوی اختصاصی با دکتر جلیل تجلیل:

امیدواریم سرعت اینترنت ما را یاری کند

گفتگو از:
نجف‌زاده بارفروش

> **من خودم با انگشتانم روی فرش اتاق خانه‌مان الف ب پ ت می چیدم و اشعار و فیش‌ها را به همان ترتیب پاکنویس می کردم**

یکی از استادان بسیار موفق ما مرحوم استاد جلال‌الدین همایی بودند که ایشان هم واقعاً دریایی توفنده در علوم اسلامی و ادبیات فارسی بودند. خودشان از شعرای برجسته بشمار می‌آمدند. استادان دیگری هم داشتیم. مرحوم دکتر خانلری که در قسمت زبان و دستور زبان و تحول زبان افاضات‌شان خیلی برای ما پربار بود. ما این دوره را در تمام دوره و تاریخ دانشگاه دوره تجلی ادبیات و درخشانی تحقیقات ادبی می‌دانیم که واقعاً این استادان نظیرشان خیلی کم است. البته نومید نیستیم. چون در عصر ما موجباتی در تتبعات ادبی آغاز شده که به‌کار سرعت می‌دهد. ما امیدواریم که آن سرعت و این بینش جهانی که از طریق اینترنت و از طرق دیگر مرتباً به تمام جهان می‌رسد که یک استاد می‌تواند در صدها هزار مورد درباره کتاب خودش و کار خودش با تمام دنیا ارتباط پیدا کند به ما کمک بسیاری بکند. این سرعت در قدیم نبود. یادم می‌آید «اسرارالبلاغه» اول بار که چاپ شده سالهای ۶۱ و ۶۲ بود. آنوقت حروفچینی سربی بود. الف، ب،... هر کلمه را کنار هم برمی‌داشتند و در کنار هم قرار می‌دادند. مثلاً البرز الف لام ب ر و ز را در کنار هم می‌چیدند. گاهی اشتباهاتی پیش می‌آمد که خیلی خنده‌دار بود. گاهی برق، مرق چاپ می‌شد.

من اخیراً شنیدم که گفتند یک دستگاهی است که در یک روز چندین کتاب بیرون می‌دهد و تازه جلد و صحافی هم می‌کند. خودم که در قدیم کتابهایم چاپ می‌شد همه کارهایش را خودم می‌کردم. مثلاً فهرست‌نگاری، فهرست اعلام یا فهرست اشعار. در اسرارالبلاغه که همان چاپ اول چاپ شد، من خودم با انگشتان خودم روی فرش اتاق خانه‌مان الف ب پ ت می‌چیدم و اشعار و فیش‌ها را می‌چیدم و به همان ترتیب پاکنویس می‌کردم. می‌شد فهرست اشعار به ترتیب صدور، یعنی صدر، یعنی اولشان یا به ترتیب قوافی. ولی وقتی که دو سه سال پیش طرح تحلیل اشعار اسرارالبلاغه را دادیم. (این دیگر ترجمه نیست. تألیف این حقیر است. دانشگاه آزاد این را چاپ کرد.) این کتاب وقتی می‌خواست تمام و چاپ شود گفتیم که لازم است فهرستی هم داشته باشد. چه کار کنیم؟ گفتند آقای تجلیل شما اعلام و آن جاهایی که می‌خواهد فهرست شود را فقط زیرش خط بکشید. ما آنها را استخراج و آلفابتیک می‌کنیم. بلافاصله ما شروع به کار کرده و خط کشیده‌ها را به ناشر دادیم.

یک هفته بعد گفتند آقا فهرست شما آماده است! آمدیم دیدیم این فهرست به ترتیب الفبا آماده شد. پس ما در روزگاری زیست می‌کنیم که تحقیقات جهانی به‌طوری با سرعت شکوفایی پیدا کرده که هر متتبعی کارش راحت است البته به شرطی که جمعیت خاطر و فراغ‌خاطری داشته باشد. سعدی سالها پیش گفته بود که:

جمعیت در تنگدستی صورت نبندد

اگر این فراغت خاطر برای یک استاد محقق حاضر باشد واقعاً خیلی می‌تواند پیشرفت کند. ما از جریانات ادبی دنیا نباید غافل باشیم. در آنجا هم تکاپوهایی هست تحقیقات و پژوهش‌هایی صورت می‌گیرد، که خوشبختانه بی‌خبر نیستیم. یکی از توفیقات ما در این دوره استادی دانشگاه این بوده که بنده در کنگره‌های علمی ادبیات فارسی یا علوم انسانی، شرکت کردم. در ژاپن، در آلمان، و مناطق مختلف دیگر از جمله حدود چهار یا پنج بار در دانشگاه استراسبورگ فرانسه به زبان فرانسه سخنرانی کردم. خدا را شکر می‌کنیم و از استادانی که به ما درس دادند تقدیر می‌کنیم. این فرانسه را من در دوره دبیرستان یاد گرفتم. یک استادی به نام آقای هاشمی داشتیم که خیلی سخت‌گیر بود. تمام آن تعریفها را به ما آموخت. بعداً هم که در دانشگاه و در کلاس لیسانس زبان فرانسه می‌رفتم استادی بود که ایشان تمام گرامر زبان فرانسه را به ما تدریس کرد. از آن زمان به بعد و اکنون که در تمام محافل علمی می‌رویم، می‌بینیم که بله واقعاً ایشان سنگ تمام گذاشته بودند. و این موجب شده که بنده با آن جاها با استادان بین‌المللی ارتباط پیدا کردم و آشنایی یافتم. در کشورهای عربی برای من سخنرانی کردن خیلی راحت است. چندین سخنرانی در همین مسافرت چند ماه پیش که در حج تمتع بودیم، به دعوت دانشگاه ام‌القرای مکه، آنجا حدود یک ساعت در باب ادبیات مکه و مدینه سخنرانی کردم. و یا در هند انجمنی به نام انجمن استادان زبان و ادبیات فارسی وجود دارد. که هر ساله مرتباً از سی چهل سال پیش از اساتید ایران دعوت می‌کنند که حدود هشت نه بار بنده به هند رفته‌ام. گاهی حیدرآباد گاهی بمبئی، گاهی در خود دهلی، دهلی‌نو، لکنهو و شهرهای دیگر که اخیراً با استاد محترم آقای دکتر شهیدی به آنجا رفته بودیم. و اخیراً در یک جایی به نام پتنا در ولایات دور آنجا بود که رفتیم. این سخنرانی‌ها و مقالاتی که آنها می‌گفتند و می‌خواندند، ما می‌دیدیم که درجه ادبیات فارسی تحقیقات و تتبعات آنها چیست و این را از باب آگاهی می‌خواهم عرض کنم که در ادبیات فارسی، حرف اول را هنوز ایران می‌زند. شاید فقه هم اینجور باشد. فقه مثلاً جاهای دیگر هم هست. مثل نجف و دیگر جاها. ولی در ادبیات فارسی، استادان آنها فارغ‌التحصیلان گروه ادبیات فارسی دانشگاه تهران هستند. و به نام دانشگاه مادر معرفی شده و اخیراً به آن نام دانشگاه قطب یعنی قطب و مرکز محور تصمیم‌های ادبی داده شده و خوشبختانه بنده افتخار دارم که سالها مدیریت گروه زبان و ادبیات فارسی را دارم. بهرحال بگذریم....

O استاد، به نظر شما در این تحقیقات ادبی به چه چیزهایی باید توجه داشت؟ مثلاً هر کس مدرک گرفت، استاد می‌شود؟

O تحقیقات ادبیات فارسی هم معاصرش هم دیرینه و کهنش، چندین جوهر دارد که اگر آن جوهرها تأمین نباشد فقط با گرفتن مدرک دکتری یا مدارک دیگر کافی نیست.

۱ـ گوهر ریشه‌های زبان فارسی یعنی ادبیات پهلوی، ادبیات فارسی میانه و ادبیات پیش از اسلام.

من عرض کردم که از مرحوم دکتر یحیی ماهیار نوابی کاملاً ما قشنگ زبان پهلوی یاد گرفتیم. از جمله کارنامه اردشیر بابکان که استادمان مرحوم استاد دکتر محمدجواد مشکور بودند که ادبیات پهلوی و تاریخ ادبیات می‌گفتند.

۲ـرکن دوم، زبان عربی است. زبان عربی اگر برای دیگران یک زبان بیگانه باشد، برای زبان و ادبیات فارسی، زبان فردوسی و ناصرخسرو و سنایی و عطار و مولوی و سعدی و دیگر بزرگان قله‌های شعر فارسی است چرا چون محورهای آیات قرآنی و امثال و حکم، زبان کشورهای اسلامی و زبان ایران هم هست. و در ایران چندین قرن زبان بین‌المللی ایران، زبان عربی بوده است. الان در کشورهای خارج هم زبان عربی جزو متن است. در آمریکا، در فرانسه، در کانادا، در ژاپن جزو زبان متن است که اگر بخواهند در جستجوها از منابع عربی استفاده کنند، مجبورند زبان عربی را از مآخذ اصلی خودش ببینند در تاریخ در جغرافیا، حتی در علوم، در پزشکی کارهایی شده. ضمناً عرض کنم که در زبان عربی، تدوین‌کنندگانش یک قسمتش ایرانیان بوده‌اند. هم در آثار از نظر صرف و نحو مثل سیبویه و دیگران. هم در شعر مثل ابوالفتح بستی و دیگران. حتی تدوین‌کنندگان لغت عرب ایرانی بوده‌اند. مهمترین کتاب لغت، قاموس فیروزآبادی است. فیروزآباد کجاست؟ در همین تهران ما نزدیک حضرت عبدالعظیم. بیمارستان فیروزآبادی در آنجا معروف است.

حتی در زبان آذری هم باز بیشترین کار و تحقیق مربوط به ایرانیهاست. البته درباره زبان آذری باید بگویم که این زبان هم شاخه‌ای از زبان فارسی است. ادبیات آذری یکی از زبانهای قدیم ایران است. ترک نیست. ادبیات آذری یک لهجه مخصوص است. الان ادبیاتی که در باکو و جمهوری آذربایجان است همین ادبیاتی است که در تبریز است.

O یعنی زبان آذری هم زبان فارسی و یا شاخه‌ای از زبان فارسی است؟ ولی من واژه‌ها و کلمات و اصطلاحات و ترکیبات آذری زیادی را در خیلی از زبانها و فرهنگهای دیگر استانهای کشور دیدم. مثلاً یک جیرفتی دیده‌ام که فامیلش «علی شیخ‌اوشاقی» بود، گفتم شما آذری هستید؟ گفت نه، من جیرفتی هستم.

O نگاه کنید همه این زبانها و گویش‌های ایرانی جزو زبانهای ایرانی است که این زبانهای ایرانی تاکنون تاریخچه‌اش نوشته شده. و خیلی ساده می‌خواهم عرض کنم. اولین تاریخ ادبیات که تقریباً در ایران نوشته شده توسط مرحوم دکتر رضازاده شفق نوشته شده خیلی هم کتاب خوبی است. با نثر زیبای آهنگینی هم نوشته شده. ایشان در آغاز قسمت تاریخ زبان و ادبیات باستان، آنجا شجره زبانها و ریشه زبانهای باستانی ایران، سانسکریت و اینها را به دو قسمت هندواروپایی تقسیم کرده و شاخه‌های فرعی‌اش را آنجا به خوبی آورده که بعداً مشهور هم شده که در تاریخ ادبیاتهای دکتر صفا و دیگران هم می‌بینیم که خود همان‌طوری که فرمودید کلمات کاملاً کلمات زبانهای ریشه‌داری است. مثلاً دکتر نجف‌زاده، شاید بد نباشد بدانید که اوشاق را در جیرفت کرمان هم تلفظ می‌کنند. زبان ایرانی است. منتها این زبان با لهجه خراسانی فرق دارد. فرقش این است وقتی مثلاً دیوان ناصرخسرو علوی قبادیانی را می‌خوانید، چاپ شده. مقدمه‌اش را آقای تقی‌زاده نوشته‌اند. آقای تقی‌زاده یک پاسخی به کسی داده‌اند که آن پاسخ این است که ناصرخسرو در سفرنامه‌اش می‌نویسد که وقتی به تبریز آمده بود، از تبریز می‌گذشته نقل می‌کند که در تبریز به قطران شاعری برخوردم که شعر نکو گفتی و فارسی ندانستی. حالا این چه نوع تناقضی است که شعر نکو گفته و فارسی نداند؟ ایشان می‌گوید بله لهجه‌ای که قطران تبریزی لهجه آذری داشته غیر از لهجه خراسانی بوده است کمااینکه خود ناصرخسرو شعر نکو گفتی لاکن آذری نمی‌دانستی؟! یعنی اگر او هم به تبریز می‌آمد و می‌ماند.در فرهنگ آن سامان غرق می‌شد و شعر فارسی نمی‌توانست ـآنگونه که خودش ادعا می‌کرد بگوید و مثل قطران شعر می‌گفت. چون همه آذری صحبت می‌کردند. مثل امروز نبوده که ارتباطات شهری و رفت و آمدها و ارتباط فرهنگی و سفر و کتابها و نشریات و صدا و سیما و این چیزها باشد.

ادامه دارد

اگر میل دارید چشمتان به قیافه شخص بخصوصی نیفتد، کافی است که به او مبلغی قرض بدهید!

غوغای یک کارگردان مکزیکی در صنعت فیلمسازی

بازگشت به غرب وحشی

بهروز بهرامی

جای پای بزرگان سینما

نامهایی چون «سام پکین‌پا» و «سرجیولئونه» را خوب به یاد می‌آوریم؛ آنها کارگردانان بزرگی بودند که در ساختن فیلم‌هایی که در آنها خشونت به عریان‌ترین و ظریف‌ترین شکل به تصویر کشیده می‌شد، استاد بودند. کار آنها آن‌قدر مورد توجه بود که حتی یکی از منتقدان نامدار عنوان «باله خونین» را به آثار این فیلمسازان داده بود. اکنون هم پس از سالها، یک کارگردان مکزیکی که تا چند سال پیش با دوربین آماتوری به فیلمسازی مشغول بود، پا جای پای این بزرگان نهاده و با فیلم‌هایی که تمام قواعد هالیوودی را برهم زده، شهرتی برای خود به دست آورده است.

«رابرت رودریگز» کارگردانی ۳۵ ساله است که آخرین ساخته او تحت عنوان «روزی روزگاری در مکزیکو» هم‌اکنون بر پرده سینماهای جهان به نمایش گذاشته شده و با استقبال سینمادوستان جهان مواجه شده است.

دلیل این استقبال هم مشخص است، «روزی روزگاری در مکزیکو» سومین و آخرین ساخته از یک مجموعه سه‌گانه (تریلوژی) است. این تریلوژی با «ال‌ماریاچی» در سال ۱۹۹۲ آغاز شد. در «ال‌ماریاچی» آنتونیو باندارس که در آن دوران تازه به اشتهار رسیده بود، ایفای نقش کرد.

آنگاه قسمت دوم در سال ۱۹۹۵ تحت عنوان «دسپرادو» ساخته شد.

در «دسپرادو» هم آنتونیو باندارس نقش اول را داشت، ضمن آنکه در کنار او «سلما هایک» نیز ایفای نقش می‌کرد. و سرانجام آخرین بخش از این مجموعه سه‌گانه، همان‌طوری که گفته شد، با نام «روزی روزگاری در مکزیکو» هفته پیش روانه سالنهای سینما در سراسر جهان شد.

در «روزی روزگاری در مکزیکو» علاوه بر «آنتونیو باندارس» از بازیگران مشهور دیگری چون «جانی دپ» و «ویلم دفو» نیز استفاده شده است.

ارزان و سریع!

البته «رابرت رودریگز» به‌جز مجموعه سه‌گانه مذکور، فیلم‌های دیگری را نیز در کارنامه کوتاه سینمایی خود جای داده است که مشهورترین آنها را باید سری فیلم‌های جاسوسی، علمی، تخیلی تحت عنوان «بچه جاسوسها» دانست که تاکنون سه اثر از این مجموعه را «رابرت رودریگز» باز هم با بازیگری «آنتونیو باندارس» به پایان رسانده است.

این فیلم‌ها نیز مانند سایر ساخته‌های این فیلمساز مورد توجه عموم قرار گرفته‌اند، اما فروش فیلم‌ها تنها علت علاقه وافر استودیوهای فیلمسازی به «رابرت رودریگز» نیست، او فیلم‌هایش را ارزان و سریع می‌سازد و این دو ویژگی برای استودیوها حکایت از بهشت فیلمسازی است!

برای مثال رودریگز «ال‌ماریاچی» را با هفتصد هزار دلار سرمایه و در هفت روز، «دسپرادو» را با شش میلیون دلار هزینه و در چهار هفته و «روزی روزگاری در مکزیکو» را با بیست و شش میلیون دلار هزینه در هفت هفته به پایان رسانده است.

چنین سرمایه‌هایی برای استودیوهای فیلمسازی، ارقامی معجزه‌آسا و باورنکردنی بشمار می‌روند و پس از آنکه در همان اولین روز نمایش، تمامی سرمایه‌های هزینه شده، از گیشه و فروش بلیت بازگردانده شد، دیگر استودیوها حتی یکساعت هم «رابرت رودریگز» را رها نکردند.

رابرت رودریگز خود در مورد این ویژگی‌ها می‌گوید: «رابطه من با سینما یک رابطه عاشقانه است. من دوست دارم فیلم بسازم و از این کار لذت می‌برم و علاقه هم دارم تا فیلم‌هایم را سریع و بدون دخالت دیگران بسازم و چاره این کار بودجه کم است. من می‌توانم بودجه بیشتری را مطالبه کنم، اما در آن‌صورت مدیران اجرایی استودیوها در هنگام فیلمبرداری بر سر من می‌ریزند و دخالت پشت دخالت صورت می‌گیرد، چراکه آنها می‌گویند، می‌خواهند از سرمایه‌های خود حمایت کنند، اما بودجه کم سبب می‌شود تا آنها مرا تنها بگذارند!»

تنها با همسر!؟

«رابرت رودریگز» به تنهایی خود عشق می‌ورزد. تمام فیلم‌های او به تهیه‌کنندگی خود و همسرش «الیزابت آولان» ساخته شده‌اند. ضمن آنکه خود «رودریگز» فیلمنامه فیلم‌هایش را به رشته تحریر درمی‌آورد، آنها را تدوین می‌کند و جلوه‌های ویژه آنها را طراحی می‌نماید.

آنگاه موسیقی فیلم‌هایش را نیز ساخته و حتی در نوازندگی آن شرکت می‌کند. او همه این کارها را در قصر و مزرعه ۲۵ هکتاری خود در تگزاس انجام می‌دهد. درواقع سرمایه‌ای که او برای فیلم‌هایش به‌کار می‌گیرد، فقط برای پرداختن دستمزد بازیگران است، او برای تمام وظایفی که انجام می‌دهد، مبلغی دریافت نمی‌کند، بلکه دریافتی خود را فقط منوط به درصد بالایی از فروش فیلم می‌کند که این درصد تاکنون میلیونها دلار برای او به ارمغان آورده است.

نگرش و داستان پردازی

آنچه فیلم‌های «رابرت رودریگز» را پرفروش و محبوب ساخته، این نیست که او فیلم ارزان می‌سازد، چرا که تماشاگر سینما به این موضوع اهمیت نمی‌دهد، بلکه او به مضمونهایی در فیلم‌های خود می‌پردازد که سالها پیشتر بزرگانی چون «سام پکین‌پا» و «سرجیو لئونه» در فیلم‌هایی چون «این گروه خشن» و «خوب، بد، زشت» از آنها استفاده می‌کردند. خشونت بی‌حد در لابلای تصاویری زیبا و موسیقی مسحورکننده. او به‌سادگی در داستانهایش کاراکترهای خود را به آدمکشان خوب و آدمکشان بد تقسیم کرده است و در پایان، این آدمکشان خوب هستند که علی‌رغم جراحات مهیب به پیروزی بر بدی و فساد دست می‌یابند.

به نظر می‌رسد تا زمانی که «رابرت رودریگز» فیلم می‌سازد و ارزان و به سرعت هم می‌سازد و سینمارو نیز از فیلم‌های او استقبال می‌کنند، استودیوها به دنبال او خواهند بود. آیا قانون فیلمسازی و فیلمسازان به غیر از این است؟

■

> ... «رابرت رودریگز» فیلم‌هایش را ارزان، سریع و پرتماشاگر می‌سازد و به همین دلیل، تمام استودیوهای فیلمسازی به دنبال او هستند...

در این جزیره ژاپنی بیش از هر
نقطه دیگری در جهان انسانهای
صدساله زندگی می کنند

راز عمر طولانی

همیشه جوان بمانید

برگردان: بهروز بهرامی

پیر مرد با نشاط اوکیناوا

جنوبی‌ترین جزیره از سلسله جزایر ژاپن که چون زنجیر در دریای چین کشیده شده‌اند، اوکیناوا نام دارد و درواقع از نظر جغرافیایی این جزیره کوچک مابین جزیره اصلی ژاپن و کشور تایوان قرار گرفته است. در این جزیره سیریو توگوچی زندگی می‌کند. او همه روزه در ساعت شش بامداد از خواب بیدار می‌شود و پس از شستشوی دست و صورت، در حیات سرسبز و پر از گل و گیاه خانه خود واقع در جزیره اوکیناوا به ورزش می‌پردازد. پس از آن سیریو برای خود صبحانه‌ای مرکب از برنج و سوپ اسفناج و تخم مرغ تهیه می‌بیند. پس از صرف صبحانه سیریو در مزرعه خود به کار روزانه می‌پردازد. او زراعت هویج، کلم و سایر سبزیجات را در مزرعه خود که در نزدیکی خانه مسکونی خودش می‌باشد، در دستور کار خود قرار داده است. پس از پایان کار روزانه در ساعت پنج بعدازظهر، سیریو با یک حمام داغ خستگی کار و تلاش سخت در مزرعه را از تن خود بدر می‌آورد. آنگاه برای تهیه شام دست به‌کار می‌شود. شام او معمولاً از تربچه‌های خانگی و گوشت تشکیل یافته است.

سیریو از زمانی که پنج سال پیش‌تر همسر خود را از دست داده است، کمتر تغییرات عمده‌ای در برنامه‌های روزانه خود ایجاد می‌کند. ضمن آنکه فرزندان او نیز خود خانواده‌هایشان را تشکیل داده و در شهرهای دور و نزدیک در ژاپن زندگی می‌کنند. با این حال سیریو از بسیاری از مردان ژاپنی دیگر بهتر می‌تواند تا خود را اداره کند، چرا که مردان ژاپن معمولاً بیش از حد به همسران خود وابسته می‌شوند. سیریو روزنامه‌ها و جراید را مطالعه می‌کند، لباسهای خود را می‌شوید و دوخت و دوز خود را خود انجام می‌دهد و حتی زمانی که به هوس می‌افتد با اتوبوس به نزدیکترین شهر می‌رود تا شیرینی و یا خشکبار تهیه کند. در اوقات فراغت هم سیریو به نوازندگی «سن‌شین» می‌پردازد که نوعی آلت موسیقی است که دارای سه سیم می‌باشد و بی‌شباهت به سه‌تار ایرانی نیست. در تمامی فعالیت‌های ذکرشده امری غیرعادی مشاهده نمی‌شود، به غیر از این واقعیت غافلگیرکننده که سیریو توگوچی ۱۰۲ سال دارد!

«... جزیره اوکیناوا در ژاپن دارای بیشترین تعداد انسان با صد سال عمر یا بیشتر است، اما نسل جوان در این جزیره با بحران سلامتی روبرو است...»

مرکزی برای صد ساله‌ها

لاغراندام و متناسب، سیریو توگوچی به شوخی کلید عمر طولانی خود را نوعی آشامیدنی سنتی می‌پندارد. این آشامیدنی با مخلوط کردن سیر، عسل، تمبرهندی، نارگیل و عصاره «آواموری» ساخته می‌شود، اما از شوخی گذشته سلامت روح و جسم همراه باهوش سرشار و تیزی ذهن در چنین سن و سالی ممکن است که در سایر مناطق جهان یک استثناء تلقی شود. اما در اوکیناوا نظیر او بسیار دیده می‌شوند. توگوچی فقط یک تن درمیان بیش از هزار نفر می‌باشد که دارای صد سال عمر یا بیشتر هستند. اوکیناوا دارای بالاترین تعداد انسانهای صدساله یا بیشتر نسبت به جمعیت جزیره است. درواقع از یک میلیون و سیصد هزار نفر سکنه جزیره اوکیناوا، بیش از هزار نفر صدساله یا بیشتر هستند که این میزان به معنای ۷۵ نفر با صد سال عمر یا بیشتر در هر یکصد هزار نفر جمعیت است که در جهان با اختلاف زیاد مقام اول را داراست. پس از اوکیناوا کشور آمریکا با ده نفر صدساله یا بیشتر در میان یکصد هزار نفر جمعیت، مکان بعدی را داراست که این اختلاف خود نمایانگر شرایط اعجاب‌آور در اوکیناوا می‌باشد.

بسیاری از مردم جهان در تعجب مانده‌اند که راز عمر طولانی در اوکیناوا چیست؟ برای یافتن پاسخ به این سؤال سه تن از دانشمندان به یک تحقیق مشترک در اوکیناوا دست زدند. نتایج تحقیقات آنها در کتاب مفصلی تحت عنوان «برنامه اوکیناوا» در ابتدای سال ۲۰۰۳ انتشار یافت و این کتاب بلافاصله تبدیل به یکی از پرفروش‌ترین کتابهای سال شد و بویژه در آمریکا و اروپا میلیونها نسخه از آن به فروش رفت.

سه دانشمند فوق‌الذکر در کتاب خود مهمترین دلیل عمر طولانی درمیان شهروندان اوکیناوا را سلامتی و بهداشت عروق و پایین بودن کلسترول ید در آنها دانسته‌اند. بیماریها و نارسایی‌هایی که معمولاً گریبان کهنسالان را در جوامع مختلف می‌گیرند مانند بیماریهای قلبی، سرطان سینه و سرطان پروستات در اوکیناوا بسیار نادر اتفاق می‌افتند. دانشمندان دلیل این سلامت را در فعالیت شدید بدنی، استفاده از سبزیجات و جوانه گندم و همچنین فقدان استرس و تنش‌های عصبی درمیان ساکنان اوکیناوا می‌دانند. ضمناً میزان ید موجود در سواحل اوکیناوا که روزانه از طرف نفس به ریه‌های اوکیناوایی‌ها راه می‌یابد نیز در سلامت ریوی این مردم مؤثر بوده است. در پایان دانشمندان سه‌گانه در کتاب خود به این نتیجه رسیده‌اند که تمامی خصوصیات و ویژگیهای ذکرشده بخاطر پیروی از راه و روش زندگی سنتی چه در موارد تغذیه و چه در موارد رفتارهای اجتماعی در مردم اوکیناوا باعث طول عمر آنها شده است، اما...

روش متضاد برای جوانان

اما آنچه که در باره کهنسالان صدق می‌کند، متأسفانه در جمعیت جوانان اوکیناوایی واقعیت پیدا نمی‌کند. جوانها از مصونیت‌های بزرگترهای خود برخوردار نیستند، چرا که آنان روش زندگی غربیها بویژه آمریکایی‌ها را درپیش گرفته‌اند. سکون و عدم فعالیت بدنی به‌خاطر صرف ساعتهای متمادی در پای تلویزیون از یکطرف، استفاده از تغذیه نامناسب از جمله غذاهای سریع با طبخ نامناسب و مواد غذایی حاوی میزان فاحشی از کلسترول ید و از جانب دیگر به‌انضمام تنش‌های عصبی که براثر روابط اجتماعی دیکته شده توسط نفوذ غرب درمیان جوانان ژاپن رواج یافته است، باعث شده که علی‌رغم شرایط جوی مناسب، جوانان در اوکیناوا با مشکلات جوامع غرب دست به گریبان بوده و نتوانند از طول عمری که کهنسالان در اوکیناوا را بهره‌مند ساخته است، طرفی ببندند.

لزوم بازگشت به سنت

اکنون تمام پزشکان و مسوولان مراجع دولتی در اوکیناوا، به جمعیت خود اصرار می‌کنند که به روشهای سنتی و به طرز زندگی که در ریشه و اصل آنها وجود دارد رجعت کنند. اما سؤال این است که اگر اوکیناوایی ها هم بخواهند آیا غربیها اجازه می‌دهند؟

■

روح زندگان از افکار مردگان سرشته است ● گوستاو لوبون

مشاور خانواده

مشاوره تحصیلی:
یک‌شنبه از ساعت ۱۱ تا ۱۵
مشاوره خانوادگی:
همه روزه از ساعت ۱۰ تا ۱۲
مشاوره حضوری:
با تعیین وقت قبلی
گروه کارشناسان:
زهرا طرقیان (کارشناس مشاوره)
سهیلا خاضعی (کارشناس روان شناسی)
بهمن بهروزی (روان پزشک)
فرزانه صداقت (کارشناس ارشد روان شناسی)
☎ **تلفن تماس: ۲۲۲۶۲۵۰**

پرسش ویژه
پاسخ ویژه

پرسش ویژه:

چرا من خواستگار ندارم؟

من دختری هستم به نام فروغ متولد سال ۱۳۶۲ و دانشجوی ترم دوم رشته تکنسین اتاق عمل در دانشگاه علوم پزشکی شهرکرد و مشکل مهم من این است که در سن ۲۰ سالگی که هر دختری خواستگاران زیادی دارد من هیچ خواستگاری ندارم و این مسائله باعث شده است که از نظر روانی در رنج باشم. شاید به این موضوع بخندید، اما برای من خیلی ناراحت‌کننده است. آقای دکتر وقتی دختران هم‌سن خود را در دانشگاه می‌بینم که خواستگاران زیادی دارند و همین‌طور بعضی نامزد و یا ازدواج کرده‌اند، خیلی ناراحت می‌شوم چون می‌بینم خودم تا این سن هیچ موقعیتی نداشته‌ام و این برایم بسیار رنج‌آور است. آقای دکتر نمی‌دانم چطور ناراحتی‌ام را برایتان بیان کنم، اما می‌دانم که شما عمق ناراحتی مرا درک می‌کنید. راستش همیشه در این فکر هستم که چرا هیچ موقعیت ازدواج برای من پیدا نمی‌شود. از نظر خودم از لحاظ صورت و قیافه متوسط هستم اما احساس می‌کنم شاید عیبی دارم. آقای دکتر از لحاظ مذهبی هم خیلی معتقد هستم و با خدا رابطه نزدیکی دارم. هر وقت احساس غم و ناراحتی می‌کنم با او راز و نیاز کرده و برای خوشبخت شدنم دعا می‌کنم. این درحالی است که خواهر بزرگم در سن ۲۰ سالگی ازدواج کرد و راستش را بخواهید هیچ امیدی هم ندارم زیرا در بین همکلاسان دانشگاهی و افرادی که در دانشگاه هستند هم احساس می‌کنم فرد مناسبی وجود ندارد. در ضمن تا به‌حال هم هیچ فردی واکنشی نسبت به من نشان نداده است. در بین افراد فامیل و همسایه‌ها هم فرد مناسبی وجود ندارد. البته من هم زیاد با پسرها دم‌خور نمی‌شوم. دوستانم می‌گویند تو طوری رفتار می‌کنی که پسرها از تو می‌ترسند، اما به نظر خودم این‌طور نیست. و حالا از شما خواهش می‌کنم مشکل من را حل کنید.

فروغ ـ الف

پاسخ ویژه:

خواستگارها کجا هستند؟

.سرکار خانم فروغ ـ الف از اصفهان:

تصور من این است که برداشت ما از سن ازدواج و شرایطی که باعث می‌شود خواستگار برای ازدواج پیدا شود، کاملاً غیرواقعی و نادرست است. نکته اول سن ازدواج است. شما در کشور ما زندگی می‌کنید و شهروند یکی از شهرهای بزرگ در کشور ما هستید، بنابراین با نگاه کلی به اطراف و اکناف خود متوجه می‌شوید که اغلب ازدواجها (روی واژه «اغلب» تکیه می‌کنم و منظورم استثناء نیست) در چه سنینی انجام می‌شود. من این مسائله را برطبق آمار و از نقطه‌نظری کاملاً علمی برای شما بررسی می‌کنم. برطبق آمار رسمی که بدست آمده و از هفت شهر بزرگ در کشور ما گرفته شد (تهران، تبریز، مشهد، شیراز، اصفهان، رشت و کرمانشاه) یعنی از هفت مرکز استان که جمعیت بالای دو میلیون نفر دارند، متوسط سن ازدواج بین ۵۱ تا ۵۴ ذکر شده است. البته منظور از این رقم سن پسر به اضافه سن دختر است. برای مثال اگر پسر ۲۷ سال داشته باشد و دختر ۲۴ سال، مجموع سن این دو عدد ۵۱ را بدست می‌دهد که سن ازدواج این دو تلقی می‌شود. حال اگر میانگین آمار مذکور را محاسبه کنیم به عدد ۵۲/۵ می‌رسیم. و وقتی متوسط اختلاف سنی بین پسر و دختر را هم که در شروع ازدواج در حدود دو تا سه سال تخمین زده شده، درنظر بگیریم به‌راحتی می‌توانیم سن دختر و پسر را به‌صورت تک‌تک محاسبه کنیم. در اینجا می‌توان گفت که پسر بطور متوسط در ۲۷/۵ سالگی و دختر در ۲۵ سالگی ازدواج می‌کند. این برمبنای آمار رسمی است که از سن ازدواج گرفته شده و سالهای ۱۳۸۰ تا ۱۳۸۲ را دربر می‌گیرد.

من این توضیحات مفصل را به آن دلیل ذکر کرده‌ام که سؤالهای بی‌شماری در این باره مطرح شده است و به این ترتیب افرادی که ابهامی در این مورد دارند می‌توانستند حداقل از نظر علمی و آماری آن را بررسی کنند.

> **شما در ۲۰ سالگی نه‌تنها درمورد ازدواج دچار تأخیر نشده‌اید، بلکه دقیقاً مطابق ارزشها و ملاک زمان پیش می رود**

پس متوجه می‌شویم که شما از نظر متوسط سن ازدواج هنوز پنج سال فاصله دارید و این نگرانی شما براساس چند مورد استثناء بوده است که شما در اطراف خود مشاهده کرده‌اید. البته این بالا بودن سن ازدواج هم خود دلایل عدیده اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی دارد. سن ازدواج، این نیست که مردم به‌شکل دلخواه آن را ایجاب کنند بلکه یک شرایط اجباری است و درحقیقت سن ازدواج به معنای آمادگی برای ازدواج است. اکنون شرایط اقتصادی چنین ایجاب می‌کند که مرد و زن هر دو حداقل در شروع ازدواج شاغل باشند و برای شاغل بودن هم تحصیلات، درجه اول اهمیت را دارد و بدست آوردن مدارک تحصیلی هم مستلزم صرف زمان می‌باشد، پس وقتی می‌بینیم که مرد ۲۷/۵ ساله با زن ۲۵ ساله ازدواج می‌کند، به معنای آنست که هر دو می‌توانند تحصیلات دانشگاهی داشته باشند. ضمن آنکه از شرایط اجتماعی هم‌اکنون چنین می‌توان نتیجه گرفت که یک دختر ۲۰ ساله هنوز آمادگی برای ورود به حیطه مسوولیت‌های خانوادگی را ندارد و نیاز به تجربه بیشتر دارد. حال این شرایط اجتماعی برای مرد به‌مراتب مهمتر است. برای مثال شما اگر می‌خواهید که در سن ۲۰ سالگی ازدواج کنید، و به طور متوسط شوهرتان از شما سه و یا حتی چهار سال بزرگتر باشد، به‌معنای این است که طرف مقابل شما ۲۳ یا ۲۴ ساله است حال خودتان منصفانه قضاوت کنید آیا یک جوان ۲۳ یا ۲۴ ساله در وضعیت کنونی اجتماع ما از نظر اقتصادی، فرهنگی و تجربه آمادگی برای ازدواج را دارد؟

بدین‌ترتیب می‌بینید که از هر جهت که نگاه می‌کنیم شما با ۲۰ سال نه‌تنها در مورد ازدواج دچار تأخیر نشده‌اید، بلکه دقیقاً مطابق ارزشها و ملاک زمان پیش می‌روید. همانگونه که قبلاً هم ذکر کردم به استثنائات توجه نکنید بلکه به واقعیات اجتماعی و آنچه در عمل وجود دارد دقت کنید.

شرایط خواستگاریابی

مورد دیگری که شما باید مدنظر قرار دهید، این است که چگونه خواستگار از وجود دختری با شرایط ازدواج باخبر می‌شود؟ در اجتماع کنونی ما معمولاً به دوگونه افراد خواهان ازدواج می‌شوند. یکی اینکه کسی آنها را از وجود دختری با شرایط موافق آگاه کند. برای مثال دوستان و خویشان که دختری واجد شرایط را می‌شناسند از او نزد پسری که می‌خواهد وارد بازار ازدواج شود، صحبت می‌کنند و درحقیقت او را به پسر معرفی می‌کنند. دوم اینکه پسرها خود دختری را به‌نحوی می‌بینند یا با او ملاقات می‌کنند و او را واجد شرایط تشخیص می‌دهند و آنگاه گامهای بعدی برداشته می‌شود. این دو شکل معمول و غالب در مقوله ازدواج است، حال شما باید به این نکته توجه کنید که آیا شرایط برای این دو شکل شناسایی مهیا است یا نه، یعنی اینکه در درجه اول کسی درمیان اقوام و دوستان شما وجود دارد که از خصوصیات شما آگاه باشد و آن را برای کسانی که خواهان ازدواج هستند توضیح دهد و تشریح کند؟ و در درجه دوم آیا شما به اندازه کافی در معرض دید قرار دارید یعنی رفتار اجتماعی شما به‌گونه‌ای است که در محافل و مجالس مختلف ظاهر می‌شوید تا کسانی که خواهان ازدواج هستند، شما را مشاهده کنند؟

نتیجه گیری

حال پس از بررسی موارد بالا شما باید در مورد خود به این نتیجه‌گیری برسید که اولاً بی‌جهت نگران هستید و عجله به خرج می‌دهید چرا که از نظر سنی هنوز فرصت بسیاری دارید و از این فرصت برای اعمال کردن بهترین انتخاب ممکن استفاده کنید ضمن آنکه این فرصت می‌تواند از نظر بهبود وضعیت تحصیلی و قرار گرفتن در بازار کار و در نتیجه اعتلای شرایط اقتصادی نیز برایتان مؤثر واقع شود. ثانیاً باید سعی کنید خود را در بازار ازدواج قرار دهید یعنی هم از نظر رفتار اجتماعی و در معرض قرار گرفتن باید تغییراتی در شرایط زندگی خود ایجاد کنید و هم از نقطه‌نظر اینکه افرادی دلسوز و بافرهنگ درمیان اقوام، خویشان و دوستان خانوادگی شما می‌توانند خصوصیات باارزش شما را در محفلی که می‌دانید خواهان و واجد شرایط برای ازدواج وجود دارد، بازگو و معرفی کند و به زبان ساده شما را بشناسانند. با بکارگیری این موارد و دوری جستن از عجله و اضطراب، من مطمئن هستم که نه‌تنها شما سرانجام ازدواج خواهید کرد بلکه یک ازدواج خوب و نمونه را در طالع شما پیش‌بینی می‌کنم. موفق و پیروز باشید

دکتر بهمن بهروزی

روان‌شناسی کودک

کودک افسرده

سهیلا خاضعی

☐ زنی سی و دو ساله متأهل و کارمند هستم. دختری هشت ساله و پسری یازده ساله دارم. ما اخیراً در خانواده مشکل بزرگی پیدا کرده‌ایم و آن روحیه و رفتار پسر یازده ساله‌مان است که اوضاع و احوال زندگیمان را به یکباره به‌هم ریخته و خواب و آرامش را از ما گرفته است.

● چطور؟

☐ پسرم تازگیها خیلی در خودش فرورفته و روحیه بدی پیدا کرده، خیلی خودخور و بی‌حوصله شده، دیگر آن پسر شاداب گذشته نیست که مدام به فکر شیطنت و بازیگوشی بود. برعکس گذشته دیگر از هیچ چیز و هیچ‌کس گله و شکایتی ندارد. بچه درسخوان و ممتازی بود ولی با شروع سال تحصیلی هیچ تغییر و انگیزه‌ای در او نمی‌بینیم. ما خیلی نگرانش هستیم.

☐ از کی دچار چنین حالاتی شده؟

● حدوداً یک ماه قبل به یک جشن عروسی دعوت شده بودیم. در اواخر مراسم همان‌گونه که رسم است ما به اتفاق بقیه اقوام برای بدرقه عروس و داماد همراه آنها شدیم و در این هنگام براثر حادثه رانندگی شاهد درگیری بین دو جوان و زخمی شدن یکی از آنها به ضرب چاقو بودیم که همسرم آن جوان را به بیمارستان رساند. پسرم در آن شرایط بسیار ترسیده بود. از آن به بعد هم دیگر حال و روز خوبی ندارد و همان‌طور که توضیح دادم کم‌حرف و گوشه‌گیر شده. می‌خواستم بدانم ممکن است کودکان دچار افسردگی شوند؟ اگر اینطور است در مورد پسرم چه اقدامی لازم است؟

● تحقیقات نشان داده که کودکان هم افسرده می‌شوند، اگرچه بعضی مواقع افسردگی کودکان به‌گونه‌ای دیگر و غیر از افسردگی بزرگسالان نمایان می‌شود. برای مثال در سنین نوجوانی به صورت تحریک‌پذیری یا زودرنجی و بیش از حد حساس بودن آشکار می‌شود.

در کودکان نیز به صورت کندی رفتار روانی - حرکتی، کم‌اشتهایی، کم‌تحرکی، بی‌حالی و کم‌خونی و در بعضی مواقع بی‌قراری مشخص می‌شود. این‌گونه کودکان ممکن است روزها در مدرسه تجربه‌های دشواری داشته باشند و یا از خانواده و جمع دوستان کناره‌گیری کنند. در نوجوانان این رفتارها به صورت کج‌خلقی، پرخاشگری و یا حتی رفتار ضداجتماعی دیده می‌شود.

کودکان و نوجوانان افسرده می‌توانند حتی افکار خودکشی و اقدام به خودکشی داشته باشند ولی همه اینها به این مفهوم نیست که هر بدخلقی و تحریک‌پذیری و نداشتن روحیه شاد به افسردگی ختم شود. علاوه بر این کودکان هم مثل بزرگترها دوره‌های بی‌حوصلگی و خلق‌تنگی دارند که زودگذر است، گرچه ممکن است برای پدر و مادرها این دوره طولانی جلوه کند.

☐ بیشتر این علائمی را که گفتید در پسرم مشاهده می‌کنم، بنابراین فکر می‌کنم لازم است به‌طور جدی برای درمانش اقدام کنم.

● اگر علائمی که می‌گویید بیشتر از دو هفته ادامه داشته، توصیه می‌کنیم او را برای تشخیص و ارزیابی بیشتر به یک مرکز مشاوره و درمانی ببرید و در این صورت شاهد بهبودی و درمان او خواهید بود و جای هیچ‌گونه نگرانی نیست.

مشاوره تحصیلی

زهرا طرقیان

آیا ورود به این رشته فرصتهای شغلی مناسبی خواهیم داشت؟

● در آزمون سراسری امسال توانستم در رشته شهرسازی قبول شوم، اما این رشته، رشته دلخواه من نبود و هیچ شناختی از آن نداشتم و شاید باید بگویم با دلسردی و بی‌علاقگی و از روی ناچاری در این رشته نامنویسی کردم و نمی‌دانم اصولاً در آینده چکاره خواهم شد و فرصتهای شغلی مناسبی خواهم داشت یا نه؟

☐ ابتدا به شما به خاطر ورود به دانشگاه تبریک می‌گویم. همان‌طور که خودتان ذکر کردید به دلیل عدم شناخت کافی و جدیدالتأسیس بودن برخی از رشته‌ها، بسیاری از داوطلبان آزمونها پس از قبولی دچار سردرگمی و یا دلسردی می‌شوند و عده‌ای از آنان به دلایل مختلف به‌ناچار در همان رشته درس می‌خوانند. آشنایی کافی با رشته‌های تحصیلی بایستی از سالهای اول دبیرستان در برنامه‌ریزی اولیای مدارس قرار بگیرد و تنها در هنگام انتخاب رشته برای ورود به دانشگاهها به انتشار دفترچه شناسایی رشته‌های تحصیلی اکتفا نشود.

رشته شهرسازی یکی از رشته‌های نوین است که در برنامه‌ریزی و طراحی شهر و سازماندهی و مدیریت آنها نقش دارد و متخصص شهرسازی با مطالعه و بررسی روابط اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی حاکم در شهر، برنامه‌ای بسامان و مطبوع برای یک شهر ارائه می‌دهد و این رشته برخلاف رشته معماری که فقط در زمینه بنا و ساختمانها مطالعه می‌کند، در مقیاس کلان یعنی شهر و منطقه با تمام ویژگیهای اجتماعی، انسانی، اقتصادی، فرهنگی و فیزیکی آن مداخله می‌کند و چون امروزه رونق شهرنشینی وجود دارد و بویژه در کشور ما شهرهای زیادی به‌وجود آمده که نیاز به توسعه، طراحی و برنامه‌ریزی شهری دارند در نتیجه فرصتهای شغلی مناسبی برای کارشناسان این رشته به‌وجود خواهد آمد.

● متشکرم که مرا با این رشته آشنا کردید. به نظرم می‌رسد افرادی در این رشته موفق می‌شوند که استعداد هنری و طراحی نیز داشته باشند؟

☐ همین‌طور است، دانشجوی این رشته باید با مفاهیم هنری و طراحی آشنا بوده و از توانایی طراحی بالایی برخوردار باشد و درعین حال به مفاهیم تکنیکی و اصول فنی کار مثل نقشه‌برداری، مدلسازی، ریاضی و... و مسائل انسانی و اجتماعی همانند مبانی جامعه‌شناسی و اقتصاد و... گرایش نشان بدهد.

● من به رشته‌های هنری و علوم انسانی همانند روان‌شناسی و جامعه‌شناسی علاقه‌مندم، امیدی هست که به این رشته هم علاقمند شوم؟

☐ بسیاری از دانشجویان پس از ورود به دانشگاه و با آشنایی نسبی و گذراندن واحدهای درسی مختلف آن رشته و پس از گذشت چند ترم تحصیلی به رشته‌ای که نسبت به آن بی‌تفاوت و یا بی‌علاقه بودند گرایش خاصی پیدا می‌کنند و احیاناً پی می‌برند که از استعداد و توانایی لازم برای موفقیت در آن رشته نیز برخوردارند. با توجه به علاقه‌ای که به رشته‌های هنری و علوم انسانی دارید، زمینه خوبی برای گرایش به این رشته تحصیلی در شما وجود دارد ضمن اینکه در رشته ریاضی هم تحصیل کرده‌اید و از توانایی تحلیل خوبی هم برخوردارید. بنابراین دلسردی را از خود دور کنید و با مطالعه کتابها و صحبت با استادان مختلف این رشته، بر وسعت اطلاعات و آگاهی خود بیفزایید تا بتوانید به نظرگاه روشنی نسبت به آینده شغلی خود برسید.

مشاوره دندان‌پزشکی

[illegible]

وقتی به کسی می‌گویی «دوستت دارم» در عمل نیز اثبات کن

یک ماجرای واقعی و بیداری یک خانواده

اثر: مارتا منینگ

دوستی به طریقه

خیریه و افتخار من!

من و شوهرم به امور مربوط به خیریه، علاقه فراوانی داشتیم و درواقع از اینکه در این امور شرکت می‌کردیم به خود می‌بالیدیم. ما تصور می‌کردیم که تمام دنیا باید از خوبیهایی که ما نسبت به مردم کم‌بضاعت می‌کردیم، آگاه شده و قدرشناسی کنند و همان‌گونه که ما به خود افتخار می‌کردیم، انتظار داشتیم تا مردم هم به ما افتخار کنند!

البته ما در انتخاب امور خیر، محدودیتهایی هم اعمال می‌کردیم، حد و حدودی از قبیل اینکه، خانواده پرجمعیت باشند، ساکن محله‌های پست و خطرناک نباشند و خلاصه آبرومند باشند و از همه مهمتر این بود که خودمان با طرف تماسی نداشته باشیم، و فقط کمک‌ها را برای آنها بفرستیم. ما بدین‌ترتیب خود را در اوج قدرت و افتخار می‌دیدیم تا اینکه...

بابانوئل!

یکی از مؤسسه‌هایی که ما برای آنها کار خیر انجام می‌دادیم، با ما تماس گرفت و پروژه‌ای را که ویژه کریسمس طراحی کرده بودند، برای ما شرح داد. آنها نام این پروژه را «بابانوئل» گذاشته بودند.

مسوولان مؤسسه مذکور به هریک از گروهها یا خانواده‌هایی که در انجام کارهای خیریه پیشقدم می‌شدند، مأموریت دادند که در شب کریسمس نزد یک خانواده بی‌بضاعت رفته و هدایایی را که تهیه کرده بودند، به آنها بدهند. البته این مأموریتها با شرایطی که ما برای انجام امور خیریه تعیین کرده بودیم مغایر بود، اما از آنجا که این کار فقط همین یکبار انجام می‌شد و با کریسمس و دوران خوش ارتباط داشت، من و شوهرم انجام آن را پذیرفتیم.

خود من از اینکه باید با کسی که به او کمک می‌کردم، روبرو شوم، چندان راضی نبودم، چراکه نوعی احساس برتری به من دست می‌داد که از آن لذت نمی‌بردم! اما این بار به جهت اینکه ایام کریسمس بود و شادمانی و خوشحالی حتی درمیان قشرهای کم‌درآمد نیز وجود می‌داشت، احساس خطر نمی‌کردم، غافل از اینکه تا چه حد در قضاوت خود دچار اشتباه شده بودم و تا چه اندازه از واقعیت‌های تلخ و سرد فاصله داشتم!

ملاقات با رینا

قرار براین بود که در شب قبل از کریسمس ما هدایای بسته‌بندی و آماده شده را به خانه مادری جوان و سه فرزندش برسانیم. همسرم با اینکه از این کار چندان رضایت نداشت، اما با پافشاری و اصرار من، سرانجام راضی شد تا لباس قرمز بابانوئل را بر تن کند و ریش و سبیل انبوه و سفیدی بر چهره خود بگذارد. وقتی که او به کسوت بابانوئل درآمد و در برابر من ایستاد تا او را برانداز کنم، من نتوانستم از دیدنش، خنده‌ام را پنهان کنم و همسرم که انسانی جدی است، نگاه سرزنش‌بار خود را به من دوخت! به هرحال ما هدایا را برداشته و طبق نشانی که به ما داده شده بود، با اتومبیل خودمان به طرف خانه مربوطه حرکت کردیم.

زمانی که به نزدیکیهای نشانی یادشده رسیدیم، ناگهان شوهرم درحالی که قدری اضطراب در صدایش نهفته بود، گفت: «مارتا در طرف خود را قفل کن، اینجا محله خوبی نیست». من هم که می‌دانستم در این‌گونه مواقع، همسرم کاملاً جدی است و قصد مزاح ندارد، بدون هیچ حرف و سخنی، خواسته او را اجابت کردم و البته او هم همان کار را در طرف راننده، انجام داد. حالا دیگر، هیجان و شادی در من جای خود را به اضطراب داده بود و این اضطراب تا زمانی که سرانجام توانستیم خانه آنها را پیدا کنیم، ادامه داشت. خانه آنها کوچک و محقر بود، پنجره‌های شکسته که به‌جای شیشه، تخته روی آنها کوبیده شده بود، نشان از وجود فقر می‌داد.

پس از آنکه زنگ در را به صدا درآوردیم، زن جوانی در را باز کرد و در اینجا بود که شوک دوم بر ما وارد شد. او یک زن سیاهپوست بود و خود را «رینا» معرفی کرد.

من و همسرم تا آن زمان در کارهای خیریه‌ای که انجام داده بودیم با سیاهپوستان برخورد نکرده بودیم، زیرا که یکی از شرایطی که برای کار خود گذاشته بودیم، همین امر یعنی عدم برخورد با اقلیت‌ها و سیاهپوستان بود. آخر ما کمترین میزان دردسر را طلب می‌کردیم! دلیل آنهم این بود که به‌خود می‌گفتیم، ما با انجام کارهای خیریه به اندازه کافی به دیگران کمک می‌کنیم و نباید برای انجام امور خیریه خود را دچار تشویش و اضطراب کنیم!

در هرحال من و همسرم با عجله هدایا را تحویل «رینا» دادیم. در حالی که نسبت به اوضاع و شرایط آنجا کاملاً مشکوک بودیم و خیال می‌کردیم که هر لحظه این امکان وجود دارد که کسانی بر سر ما بریزند و صدمه‌ای به ما وارد کنند! در همین گیرودار درحالی که خیال داشتیم کار هدایا را تمام کرده و هرچه زودتر خود را خلاص کنیم، رینا که از دیدن ما خوشحال به نظر می‌رسد، نقشه ما را نقش بر آب کرد و گفت: «بچه‌های من، هرگز فکر نمی‌کردند که روزی بابانوئل به سراغ آنها هم بیاید و هدایایی برایشان بیاورد، آنها از دیدن شما خیلی خوشحال خواهند شد.» همسرم که لباس بابانوئل را به تن داشت بر بخت بد خود لعنت فرستاد، چراکه حالا باید فرزندان رینا را هم ملاقات می‌کرد!

من بالحنی که خودم هم از آن خجل بودم، با سردی گفتم: «زودتر خانم، ما باید برویم، شب کریسمس است، آخر ما هم خانواده داریم!»

رینا بدون آنکه از این لحن من دلخور شود، گفت: «فقط یکی، دو دقیقه این بچه‌ها به‌جز بدی و شیطان‌صفتی چیزی ندیده‌اند و دیدن بابانوئل آنها را به زندگی امیدوار می‌کند!»

آنگاه رینا فرزندانش را به سوی خود خواند: «چارلی... الیوت... تارا...» بیایید و ببینید چه کسی به دیدن شما آمده.»

بلافاصله دو پسر و یک دختر کوچک که هیچ‌کدام بیشتر از پنج سال نداشتند، دوان دوان خود را به ما رساندند و با دیدن همسرم که لباس بابانوئل را بر تن داشت، گل از گلشان شکفت و با شادی زایدالوصفی دور و بر او را گرفتند. مشخص بود که پسرها، دوقلو هستند، چراکه بسیار به هم شبیه بودند. همسرم که اصولاً آدمی جدی است، نمی‌دانست در برابر این رفتار سه کودک چه کند و فقط با گوشه چشم به من اشاره کرد که زودتر به این جریان خاتمه داده و به دنبال کار خود برویم!

من سعی کردم توجه بچه‌ها را به‌سوی هدایای کریسمس که برای آنها آورده بودیم، جلب کنم و در این کار موفق شدم و بچه‌ها به سرعت به‌سوی هدایا رفته و شروع به باز کردن بسته‌ها کردند.

دیدن این واکنش‌های شاد و معصومانه از کودکان مرا به شدت تکان داده بود، اما یک احساس سنگین در وجود من به من می‌گفت که صلاح نیست در این مورد، عاطفی و احساسی عمل کنم، و سرانجام پس از دادن هدایا به کودکان، من و همسرم باعجله رینا و کودکانش را ترک کردیم.

پس از خداحافظی، رینا به طرف اتومبیل ما آمد و من به تصور اینکه او می‌خواهد حرفی بزند، پنجره اتومبیل را پایین آوردم. در این زمان، رینا صورتش را نزدیکتر کرد و من قطرات اشک را در چشمان او دیدم. آنگاه او با بغض گفت: «ما آنقدر با بدی، ظلم و ستم مواجه شده‌ایم که یادمان رفته بود که در این دنیا خوبی‌ها هم وجود دارند و شما این خوبی را برای من و بچه‌هایم آوردید، من فقط دوست دارم تا نام شما را که اینقدر به من و بچه‌هایم لطف داشتید، بدانم...» من برای اینکه خودم را از آن وضعیت زودتر خلاص کنم، با لحن عادی گفتم: «من خانم منینگ

ز رنج و راحت گیتی مرنجان دل مشو خرم
که آیین جهان گاهی چنین و گه چنان باشد ● سبزواری

... من تصور می کردم که با شرکت در امور خیریه و کمک به قشرهای ضعیف‌تر، تمام دین خود را به بشریت ادا کرده‌ام و همه باید در برابر من سر تعظیم فرود آورند، اما...

برگردان: دکتر بهمن بهروزی

سیاه و سفید

هستم» آنگاه بدون به زبان راندن کلامی دیگر، آن خانواده فقیر را ترک کردیم.

ملاقات دوباره

چند روز از این ماجرا گذشت و ما به زندگی عادی خود بازگشته بودیم که در یک غروب، زنگ خانه ما به صدا درآمد، وقتی در را گشودم، چهره جوان و معصوم رینا در برابرم قرار گرفت. کاملاً جا خورده بودم و نمی‌دانستم چه عکس العملی نشان دهم. آیا او را به داخل دعوت کنم و یا فقط از وی سؤال کنم که چه کار دارد؟! درحالی که با ذهن خود کلنجار می‌رفتم، رینا که گویی تراوشات ذهنی‌ام را می‌خواند، مرا از این مخمصه نجات داد و گفت: «خانم منینگ می‌بخشید که مزاحمتان شدم، من فقط برای تشکر آمدم، چرا که محبت شما خوشحالی و شادمانی را که سالها از آن دور بوده‌ام، به خانه من و بچه‌هایم آورده است، من با زحمت بسیار نشانی شما را از مؤسسه خیریه دریافت کردم و به آنها گفتم که تا از شما تشکر نکنم، از پای نمی‌نشینم!» آنگاه رینا همانجا درست درحالی که در آستانه در ایستاده بود، در پنج دقیقه از زندگی خود برایم گفت. او در خانه‌ای فقیر به دنیا آمده بود و علی‌رغم تمایل به ادامه تحصیل به زور و تهدید پدرش با مردی ازدواج کرد که پس از به دنیا آوردن سه کودک برای او، رینا را ترک کرده بود.

رینا حتی یک لحظه هم آرامش را تجربه نکرده و به کارهای سخت و طاقت‌فرسا تن داده بود تا حداقل بتواند مخارج زندگی کودکانش را تأمین کند!

رینا به زیر خط فقر سقوط کرده بود و متاءسفانه از جانب مراجع دولتی نیز کمک چندانی به او نمی‌شد. رینا به من گفت که چگونه در آستانه کریسمس، غم وجودش را فرا گرفته بود و نمی‌دانست که چگونه حتی برای لحظه‌ای سه کودک معصوم خود را خوشحال کند و به‌واقع درمانده بود.

او به من گفت که ما همچون فرشته‌ها در شب کریسمس بر آنها ظاهر شدیم. او گفت که کودکانش هنوز هم راجع به همسرم که در لباس بابانوئل به آنها هدیه داده بود، صحبت می‌کنند و از رینا می‌خواهند که آنها را به دیدن بابانوئل ببرد.

رینا سپس بدون اینکه پا به داخل منزل ما بگذارد خداحافظی کرد و رفت.

احساس عجیب!

تا ساعتها پس از آنکه «رینا» خداحافظی کرده و رفته بود، من بی‌اختیار به او فکر می‌کردم. تمام داشته‌های زندگی که برای من و شوهرم امری عادی بودند و آنها را مسائلی معمولی می‌دانستیم برای این زن جوان و نگونبخت دست نیافتنی و غیرممکن بشمار می‌رفتند! چیزی که به عنوان پایه و اساس رینا روی آن زندگی‌اش را استوار کند برای او وجود نداشت. اما این زن آنقدر انسانیت نشان داد که حتی من خود را در برابر آن کوچک و ناقابل احساس کردم، عظمت روح به داشته‌های مادی نیست، بلکه به وسعت دید انسان است. من ناگهان احساس کردم که تا چه حد نسبت به او کم‌لطف بوده‌ام.

من احساس کردم که به عنوان یک انسان سفیدپوست خود را برتر از او دانسته‌ام، اما این برتری را کجا نشان دادم؟ در رفتارم؟ در گفتارم؟ که آنقدر سرد و بی‌روح سعی کردم او را از خود برانم! اما او همچنان به‌طرف من آمد و به من احساسی بزرگ داد، به من این احساس را داد که بدانم به‌درد خورده‌ام. بعدها این تفکرات را با شوهرم درمیان گذاشتم و به‌وضوح می‌دیدم که نگرش من او را هم منقلب کرده است، آیا ما داشتیم تغییر می‌کردیم؟ یا همان انسانها بودیم و کسی به ما نشان داده بود که انسانهای خوبی هستیم و خودمان خبر نداریم.

برای ما امور «خیریه» نوعی ارضا کردن خودمان بود. ما می‌خواستیم ثابت کنیم که دیگران به ما احتیاج دارند و این به ما رضایت غرورآمیزی می‌بخشید! اما واقعیت این بود که درواقع این ما بودیم که به انسانهای کم درآمد نیاز داشتیم تا به ما شخصیت ببخشند. ما به آنها نیاز داشتیم تا به ما احساس به‌درد خوردن را بدهند!

گذر زمان

از آن جریان چند ماهی گذشت، اما اثر آن روی من غیرقابل انکار بود. یک روز من احساس درد شدیدی در شانه راست خود کردم و مدتی بود که غده‌ای در شانه من درآمده بود که چندان آن را جدی نگرفته بودم، چرا که تصور می‌کردم که یک غده چربی معمولی است و به‌زودی ناپدید می‌شود، اما نه‌تنها ناپدید نشد، بلکه در آن ناحیه درد شدیدی هم عارض می‌کرد. من به ناچار نزد پزشک رفتم و او دستور آزمایش و نمونه‌برداری داد. پس از بررسی دقیق، پزشک چند روز بعد به من گفت که غده، البته خطرناک نیست، اما به دلیل آنکه روی عصب فشار می‌آورد، باید برداشته شود و از آنجا که به عصب آن ناحیه چسبیده است، این عمل، ضروری، مشکل و حتی خطرناک است، اما باید هرچه زودتر این غده برداشته شود.

عمل جراحی

هفته بعد در بیمارستان بستری شدم و روز بعد هم عمل جراحی انجام شد. عمل مشکل و به‌قدری حساس بود که باید پس از عمل، یک هفته در بیمارستان بستری می‌شدم تا آزمایشهای لازم انجام شود و اطمینان کامل نسبت به روند بهبود به دست آید.

روزهای حضور در بیمارستان، روزهای سختی بود، دو فرزندم که بزرگ شده و در شهری دیگر با خانواده‌های خود زندگی می‌کردند، فقط با تلفن از من احوالپرسی می‌کردند و همسرم هم فقط عصرها یکی، دو ساعت به دیدن من می‌آمد و بقیه ساعات در بیمارستان فقط تنهایی بود و تنهایی. من هرگز اینقدر خود را تنها احساس نکرده بودم و از روز سوم، بی‌اختیار گریه‌هایم شروع شد. من به وادی افسردگی سقوط کرده بودم. هرگز تصور نمی‌کردم که زندگی می‌تواند این‌قدر تلخ باشد.

صبح روز چهارم، پرستار به اتاقم آمد و به من گفت که یک ملاقاتی با سماجت بسیار قصد دیدن مرا دارد. ساعات ملاقات عصرها بود و به کسی به غیر از این ساعات اجازه ملاقات نمی‌دادند، اما پرستار به من گفت که این ملاقاتی آنقدر سماجت کرد تا سرانجام مسوول انتظامات را از رو برد و اجازه داد برای چند دقیقه مرا ملاقات کند. پرستار درحال گفتن این کلمات بود که صدایی آشنا گفت: «سلام مارتا»، من روی خود را به‌سوی آستانه در برگرداندم و از تعجب خشکم زد. این چهره شیرین «رینا» بود که به من لبخند می‌زد!

او یک شاخه گل در دست داشت. من متوجه شدم که او قادر به خرید یک دسته گل نبوده، اما همان شاخه گل، ارزش هزاران دسته گل را برای من داشت. رینا موقعی که بیشتر از هر زمان دیگر، من احتیاج به همدم و دوست داشتم، خود را به من رسانده بود.

من بی‌اختیار دست خود را دراز کرده و به‌سوی او گرفتم و او هم درحالی که لبخند چهره‌اش را ترک نمی‌کرد، دستش را به طرف من دراز کرد و هر دو به گرمی دست یکدیگر را فشردیم. این نخستین بار بود که من دست یک سیاهپوست را می‌فشردم و گرمای عجیبی در آن احساس می‌کردم.

رینا درحالی که سرش را پایین انداخته بود، مثل اینکه از گفتن مطلبی خجل بود، سرانجام با همان لبخند درحالی که باگوشه چشم به من نگاه می‌کرد، گفت: «مارتا راستش خجالت می‌کشم، اما من تنها نیستم.» من با تعجب به او نگاه کردم و قبل از اینکه حرفی بر زبان بیاورم، رینا با صدای بلند گفت: «چارلی، الیوت، تارا» بیایید داخل.

آنگاه سه کودک سیاهپوست درحالی که لبخند بر چهره و یک شاخه گل در دست داشتند به داخل آمدند و دوروبر مرا گرفتند. من در همان لحظه متوجه شدم که دوستی من با این خانواده پایان‌ناپذیر خواهد بود!

■

در پیچ و خم دادگاه

عشقی که آنسوی آبهاست!

از : راشین مختاری

آمده بود خانه‌مان تا خبر را بهم بدهد. از چهره‌اش می‌فهمیدم که خبر چندان خوشایند نیست. هر دو توی اداره بودیم که مادرش تلفن کرد. گفت از منصور یک نامه آمده. به من حرفی نزدند ولی مهناز قول داد که وقتی به خانه رسید، حتماً بهم تلفن می‌کند. دل توی دلم نبود. بعد از سه سال دیگر هر نامه‌ای از منصور می‌آمد تکانم می‌داد. مدتی بود که به من تلفن نمی‌کرد. گفته بود توی نامه نوشتن تنبل است و حالا گهگداری نامه می‌نوشت. و این بار نامه‌اش به خانه ما رسید. مفصل بود. از همه چیز گفته بود به غیر از خبر درست شدن یا نشدن ویزای من. از دستش عصبانی شدم. بهش تلفن کردم و داد و فریاد راه انداختم. قسم خورد که دیگر نامه برایم نمی‌نویسد مگر اینکه خبر خوبی داشته باشد. یک سالی می‌شد که بداخلاقی‌هایم را تحمل می‌کرد. می‌دانست که حق دارم و چاره‌ای نداشت جز گوش کردن. سه سال پیش که به ایران آمد اصلاً قصد ازدواج نداشت. یک روز آمد اداره. مرا دید. با مهناز سه‌تایی رفتیم ناهار بیرون. از آن روز مدام به هر بهانه‌ای مرا دعوت می‌کردند. بعد هم بی‌مقدمه از من خواستگاری کرد. گفتم باید فکرهایم را بکنم ولی او فرصت زیادی نداشت. یک هفته بعد جوابم را دادم و مراسم خواستگاری یک روز قبل از عقد انجام شد و بعد رفت...

گفته بود به سال نکشیده کارم را درست می‌کند تا بروم آمریکا. وکیل گرفت. توی آن سال دوبار به ایران آمد. می‌گفت طاقت دوری مرا ندارد. عاشقانه دوستم داشت. همیشه می‌گفت آرزو داشته زنی با طرز فکرهای من داشته باشد. من هم دوستش داشتم. از آن پسرهایی نبود که محو آمریکا شده باشد و هویتش را از دست بدهد. به قول معروف شش‌دانگ ایرانی بود. کار کمی طول می‌کشید، چون تازه خودش اقامت دائم گرفته بود. گفتم دوران عقد نمی‌تواند خیلی طولانی باشد، پدرم از این وضع راضی نیست. بنابراین قول داد که کارها را هرچه سریعتر انجام بدهد. حتی اگر شده به عنوان نامزدش بروم، این کار را می‌کند.

یک روز غروب وقتی از اداره برمی‌گشتم، مادرم صدایم زد. گفت: تند بیا بالا...

نمی‌دانستم چه خبر شده. همه روبروی تلویزیون نشسته بودند و حرف نمی‌زدند. اولش فکر کردم یکی از آن فیلم‌های اکشن را نگاه می‌کنند. برجها یکی پس از دیگری فرو می‌ریختند. هواپیما توی دل برج فرو رفت و بعد...

آدمها از آن بالا خودشان را می‌انداختند پایین و حس کردم فیلم چقدر واقعی است و جلوه‌های ویژه‌اش حرف ندارد. اما مادر با هراس برگشت و گفت:

-آمریکاست... امروز اتفاق افتاده. چند دقیقه پیش...

کیفم سر خورد و افتاد پایین. دلواپس منصور شده بودم. برادرم تند تند خبرها را می‌داد. نیویورک... برجهای دوقلو... پنتاگون... هواپیماربایی...

> گفته بود
> به سال نکشیده کارم را
> درست می کند تا بروم آمریکا.
> وکیل گرفت. توی آن سال
> دوبار به ایران
> آمد

سرم گیج می‌رفت. روی مبل پهن شدم. تلفن را برداشتم. پدرم گفت:

-مگه حالا می‌شود تلفن کرد؟ زنگ بزن به مادرش شاید آنها خبری داشته باشند.

منصور نیویورک بود. آن لحظه فقط فکر سلامتی‌اش بودم. فکر می‌کردم همه مردم نیویورک توی آن دوبرج بوده‌اند. تصور نمی‌کردم کسی جان سالم بدر برده باشد.

تلفن زنگ زد. مهناز بود. خیالم را راحت کرد. از آمریکا خبر داشتند. منصور سالم بود. نفس بلندی کشیدم و حالا فرصت پیدا کردم به خبرها دقیق‌تر گوش کنم. روزهای بعد هم مدام اخبار را گوش می‌دادم. فکر کردم این همه سروصدا خیلی زود فرو می‌نشیند و تا زمانی که کار من درست شود، حتماً فرودگاهها باز می‌شوند، اما...

تلفن‌های منصور از آن موقع به بعد فقط خبرهای ناامیدکننده داشت. می‌گفت همه پرونده‌ها از نو بررسی می‌شود. ویزا به اتباع خاورمیانه نمی‌دهند. کار سخت شده. باید باز صبر کنم.

طاقت تحمل یک ماه، دو ماه، شش ماه را داشتم ولی نه بیشتر. به سال کشید و منصور نتوانسته بود کاری بکند. خودش هم گرفتار شده بود. می‌گفت اگر به ایران بیاید ممکن است دیگر نتواند برگردد. پدر از این وضع راضی نبود. تلفن‌های منصور بیشتر عصبی‌ام می‌کرد. خودش هم این را می‌دانست. تمام آن روزها با اضطراب زندگی می‌کردم. دیگه با مهناز هم نمی‌توانستم درددل کنم. کاری از دست او هم برنمی‌آمد. می‌گفتند این شرایط برای همه هست.

بالاخره دل به دریا زدم و رفتم دبی. تقاضای ویزا کردم. گفتم شاید خدا بخواهد و بی‌هیچ پرس‌وجویی به من ویزا بدهند. آنها پرس‌وجویی نکردند و مهر قرمز را روی پاسپورتم زدند و کار خراب‌تر شد. دیگر تلفن‌هایمان پر بود از گله و شکایت. گاهی صدایمان بلند می‌شد و از هم قهر می‌کردیم. منصور چند روز بعد زنگ می‌زد و سعی می‌کرد از دلم دربیاورد اما کم‌کم دیگر حتی این تلفن‌ها هم اوضاع را بهتر نمی‌کرد. تا اینکه آن روز مهناز به خانه‌مان آمد. خوب می‌شناختمش. وقتی خبر بد داشت، دست و پایش را گم می‌کرد. مثل بچه‌ها می‌شد. پرت‌وپلا می‌گفت. بردمش توی اتاقم. دستهایش را گرفتم و توی چشمهایش نگاه کردم تا حرفش را بزند. بعد گفت:

- منصور وکالت فرستاده که... که اگر می‌خواهی طلاقت را بگیر...

تمام تنم شل شد. وکالت‌نامه را دستم داد. بعد از سه سال انتظار، سهمم همین بود. چشمهای مهناز نمناک شده بود. نمی‌توانست نگاهم کند. صورتش را بوسیدم و گفتم:

- این‌طوری بهتر شد. تکلیف هر دو ما برای آینده روشن است.

مهناز رفت و همه اعضاء خانواده انتظار می‌کشیدند که من به آنها بگویم که مهناز چه پیغامی داشت. بغضم را فرو دادم و برایشان موضوع را طوری توضیح دادم تا کمتر جا بخورند.

آن شب هیچ کس توی خانه ما نخوابید. صبح زود همراه پدرم به دادگاه آمده‌ام. می‌خواهیم کار را تمام کنید. مراحل قانونی که بگذرد دیگر چیزی از پیوند من و منصور نخواهد ماند. جز قلبی شکسته و دلی پر از غم و خاطرات تلخ و شیرین.

گاهی فکر می‌کنم کاش آخرین بار که منصور به ایران آمد، نمی‌گذاشتم برگردد، التماسش می‌کردم، به پایش می‌افتادم تا بماند. می‌ماند و زندگی‌مان پایان خوشی پیدا می‌کرد... اما افسوس.

■

ماجراهای خواستگاری

از: کورش کاشانی

خواستگاری معلم از یک شاگرد!

اولین بار که به خواستگاری رفتم فقط هفده سال داشتم. هنوز دیپلمم را نگرفته بودم. اما حالا که به آن روزها فکر می‌کنم، می‌بینم دل شیر داشتم. دلی که تا سالها آنقدر شجاعت و جسارت از خودش نشان نداد.

توی یکی از مجتمع‌های بزرگ شهر زندگی می‌کردیم. پدرم توی دانشگاه تدریس می‌کرد و مادر کارمند بانک بود. روزها توی خانه تنها بودم و تنها تفریحم تلویزیون نگاه کردن بود تا تابستان تمام شود و باز درس و مشق شروع شود. پدرم از این وضع خیلی ناراضی بود. می‌گفت باید زندگی را خیلی جدی‌تر بگیرم و دل از این تلویزیون لعنتی بکنم و کمی هم با آدمهای زنده ارتباط برقرار کنم.

من دوستی نداشتم. از آن بچه درس‌خوانهایی بودم که حوصله بقیه بچه‌ها را سر می‌بردم. توی ورزشهای مختلف هم فقط دو را دوست داشتم. صبح زود بیدار می‌شدم و دور مجتمع می‌دویدم و بعد برای تمام روز هیچ برنامه‌ای نداشتم. جز تلویزیون نگاه کردن. مادرم از این وضع راضی بود ولی پدرم نه. یک روز پدرم دست به یک ابتکار زد. وقتی وارد خانه شد گفت:

- روی تمام تابلوهای اعلانات این کاغذ را چسبانده‌ام.

روی کاغذ نوشته بود که پسری هفده ساله با شهریه‌ای بسیار کم تدریس خصوصی می‌کند. اولش جا خوردم ولی پدر بهم اطمینان داد که از عهده کار برمی‌آیم. این خودش بهانه‌ای می‌شد تا ارتباطم با مردم بیشتر شود و از طرف دیگر منبع درآمدی هم می‌شد. از این پیشنهاد پدر اصلاً خوشم نیامد ولی کار از کار گذشته بود. همان شب چند تا از همسایه‌ها تلفن کردند و مجبور شدم اولین قرار تدریس را بگذارم.

چندتا شاگرد پیدا کردم. یکی از آنها دختر همسایه بود که دو سال از من کوچکتر بود. دختر باهوش و درسخوانی بود. از همه شاگردهایم پیشرفتش بیشتر بود. گاهی هم با یأس و ناامیدی درس را ادامه می‌داد. چون می‌دانست دیر یا زود شوهرش می‌دهند و فرصت ادامه تحصیل پیدا نخواهد کرد.

یادم آمد که چند ماه قبل جشن عروسی خواهرش بود. مادر می‌گفت عروس، یک دختربچه‌ای بود که توی لباس عروس مثل عروسکها شده بود. اولش فقط دلم برایش می‌سوخت ولی کم‌کم حس کردم نسبت به او علاقه‌مند شده‌ام. هم زیبا بود و هم زیرک. تمام آن تابستان لحظه‌شماری می‌کردم تا روز سه‌شنبه برسد و من با او کلاس درس داشته باشم. تابستان برخلاف سالهای قبل مثل باد گذشت و مدارس که باز شد، پدر دیگر اجازه تدریس به من نداد. این بار از من اصرار بود و از او امتناع. هرچه قول دادم و قسم خوردم که به درسهایم لطمه نمی‌زند، قبول نکرد. اما دریغا از عشق شاگرد و معلمی... دخترک بیچاره هم یک دل نه صددل عاشق من شده بود. گاهی به بهانه رفع اشکال می‌آمد دم خانه ما. سؤالش را می‌پرسید و می‌رفت. یعنی می‌خواست برود ولی پاهایش فرمان نمی‌بردند. من و او جسارت ابراز این عشق را نداشتیم. هر دو حجب و حیای زیادی داشتیم و نمی‌توانستیم به این راحتی حرف دلمان را بزنیم، اما قلم در دست من می‌لرزید و صدای او هراسی داشت که نمی‌توانست پنهان کند. می‌دانستم که فرصت کمی دارم. دیر یا زود خواستگاری پیدا خواهد شد و او را شوهر خواهند داد. چند بار به این فکر افتادم که موضوع را با پدرم درمیان بگذارم ولی شجاعت این کار را نداشتم. هم خجالت می‌کشیدم و هم اینکه می‌دانستم پدرم سخت مخالفت می‌کند. سال چهارم دبیرستان بودم. کنکور را درپیش رو داشتم و پدر هزاران امید به من داشت. اما افسوس که برخلاف سالهای قبل اصلاً دل به درس نمی‌دادم. دلم جای دیگری بود. فکر می‌کردم همین که بدانم این دختر نامزد من است و دیگر به خواستگاری اجازه نخواهند داد به خانه‌شان برود، برایم کافی بود. می‌خواستم مطمئن شوم که او به من تعلق دارد، بعد با خیال راحت بنشینم و درسم را بخوانم. اما بلاتکلیفی همین‌طور ادامه داشت و روزبه‌روز داشتم وقت را بیشتر از دست می‌دادم.

تا اینکه یک روز زمستانی، آنقدر برف بارید که مدارس تعطیل شد. اما پدر و مادرم به سر کار رفتند. آن روز پدر آن دختر هم توی خانه مانده بود. شال و کلاه کردم و رفتم به گل‌فروشی. یک سبد گل قشنگ گرفتم. برگشتم خانه، لباسهای مهمانی‌ام را پوشیدم و رفتم به طبقه بالا. در زدم. دختر آمد دم در. گفتم پدرش را صدا بزند. هاج و واج نگاهم می‌کرد. پدرش آمد با صدای بلند سلام کردم. خواستم جسارت خودم را به دست بیاورم. مرد جوابم را داد و بعد بی‌هیچ مقدمه‌ای از آنها اجازه خواستم تا چند دقیقه‌ای به من فرصت بدهند تا حرفهایم را به آنها بزنم. دسته گل را دادم به مرد و وارد خانه شدم. بعد شروع به حرف زدن کردم. گفتم که قصد ازدواج دارم و می‌خواهم با دختر آنها ازدواج کنم. دیگر تند تند حرفهایم را می‌زدم و متوجه نبودن که پدر و مادر آن دختر چقدر با تعجب دارند من را نگاه می‌کنند. وقتی حرفهایم تمام شد تازه انگار چشمهایم داشت آنها را می‌دید. مادرش سرپا ایستاده بود و زل زده بود به من. پدرش تمام سعی خودش را کرده بود که جلو خنده‌اش را بگیرد و...

هر دو کمی من و من کردند و بعد مرد شروع کرد به حرف زدن. سعی می کرد خونسرد باشد و جدی. برایم توضیح داد که برای پسری به جوانی من هنوز زود است که به فکر ازدواج بیفتد. من هم توضیح دادم که به یک نامزدی ساده راضی هستم، اما...

هر دو کمی من و من کردند و بعد مرد شروع کرد به حرف زدن. سعی می‌کرد خونسرد باشد و جدی. برایم توضیح داد که برای پسری به جوانی من هنوز زود است که به فکر ازدواج بیفتد. من هم توضیح دادم که به یک نامزدی ساده راضی هستم، اما باز مرد سعی کرد از در دیگری وارد شود. توضیح داد که این مراسم نیازمند تشریفاتی است و یک پسر به‌تنهایی به خواستگاری نمی‌رود. بزرگترها باید پاپیش بگذارند و...

مثل یک پدر مهربان سعی می‌کرد نصیحتم کند ولی من روی حرفم پافشاری می‌کردم. بالاخره به هر ترفندی که شد مرا از خانه‌شان بیرون کردند. وقتی به خانه برگشتم آنقدر خسته بودم که تا شب خوابیدم.

صدای قهقهه پدر مرا به خود آورد. دیدم پدر آن دختر دم در است و دارد ماجرای خواستگاری مرا برای پدر تعریف می‌کند و هر دو چنان خنده‌هایی می‌کردند که انگار مضحک‌ترین اتفاق تاریخ رخ داده. از خودم خجالت کشیدم روی بیرون آمدن از اتاق را نداشتم. نمی‌دانستم چه باید بکنم. اصلاً چرا دست به آن کار زده بودم؟!

آن شب بعد از شام، مادر و پدرم به‌طور مفصل با من صحبت کردند. سعی کردند خیلی چیزها را برایم توضیح بدهند و از طرفی قول دادند بعد از تمام شدن درس دخترک اگر باز هم روی حرف خودم بودم، حتماً به خواستگاری او بروند. از طرف دیگر پدر دختر هم گفته بود که نمی‌خواهد او را زود شوهر دهد و...

از فردای آن روز باخیال راحت سخت درس خواندم. طوری که بعد از چند هفته تنها فکر و ذکر من کنکور شده بود. همان سال اول قبول شدم و برای ادامه تحصیل به مشهد رفتم. آن همسایه هم خانه‌شان را عوض کردند و دیگر هرگز از آنها خبری نداشتم. از آن عشق دیوانه‌وار هم دیگری خبری نبود جز خاطره‌ای که تبدیل به طنز خانواده شده بود و برای سالها همه را به خنده وامی‌داشت.

سالها بعد با دختری از بستگان ازدواج کردم و او همیشه از من این سؤال را دارد که با روحیه آرام و خجالتی و سربه‌زیری من، چطور آن کار را انجام دادم. به‌راستی جوابی برای این سؤال ندارم چون من در سی سالگی مردی خجول و گوشه‌گیر هستم و از گفتن ساده‌ترین حرفهایم عاجزم، اما امان از دست عاشقی...

هرچه متاهلین بیشتر شوند جنایت کمتر می شود • ویتر

دیدار از کربلا

بخش پایانی

اینجا اسلحه حرف اول را می‌زند

راوی: ب - محمدپور **تنظیم: سرویس گزارش**

در شماره نخست این گزارش برای شما گفتیم که ما (پنج نفر) برای رسیدن به کربلا طی یک سفر قاچاق و پرماجرا(!) سرنوشت خودمان را به راهنماهای عرب و کرد سپردیم و پس از چندین ساعت حرکت با خودروهای جنگی و نیسان وانت و ۹ ساعت پیاده‌روی در جاده‌های سنگلاخی و پرخطر کوهستان به کربلا رسیدیم و در این شماره، ماجراهای خواندنی و جالبی را که در عراق برای گروه ما پیش آمد برایتان بازگو می کنیم و امیدواریم که بتوانیم شما را به حال و هوای بحران موجود در عراق ببریم.

هشت روز غذای سرد!

به محض مستقر شدن در هتل وسایل را در اتاقها جاسازی کردیم! و باخیال راحت راهی بازدید از نقاط دیدنی عراق شدیم. اولین مقصد ما حرم حضرت ابوالفضل(ع) بود و به جهت نزدیکی به هتل محل اقامت ما (روبروی هتل بودن) به عنوان اولین محل انتخاب شد.

طی دو روزی که در کربلا بودیم حرم امام حسین(ع)، بیت زینب و خیمه‌گاه، و قتلگاه هفتاد و دو تن نقطه‌های دیگری بودند که مورد بازدیدمان قرار گرفتند. البته در طی این جابجایی‌ها با راننده یک هایس آشنا شدیم و او قبول کرد که درقبال دریافت ۹۰ هزار تومان سه چهار روز دراختیار گروه ما (۸ نفر) باشد و به پیشنهاد خودش از مراکز دیدنی و مذهبی عراق بازدید کنیم.

و در یکی از این روزها محراب علی(ع) و چاه علی(ع) جزو برنامه کاری ما قرار گرفت و در این میان ماجرای حضور در کنار چاه حضرت علی(ع) برایم جالب توجه‌تر بود. چون وقتی در کنار چاه قرار گرفتم جمعیت زیادی ما را به عقب راندند و هیچکس امکان دسترسی یا برداشتن از این آب را نداشت اما من نیت کرده بودم که به این آب دسترسی پیدا کنم و با فشار شدیدی که به جمعیت آوردم یک لحظه خودم را در کنار چاه دیدم، پس ظرف تمام بچه‌ها را گرفتم و سعی کردم آنها را پر کنم، اتفاقاً در این کار موفق هم شدم ولی درست وقتی که داشتم آخرین ظرف را پر می‌کردم یکدفعه یک عرب سیه‌چرده و قوی هیکل یقه مرا گرفت و با داد و بیداد به من فهماند که برای برداشت هر گالن باید مبلغی بین ۵۰۰ تا هزار تومان پرداخت کنم و این درگیری کوچک با پرداخت یک برگ سبز ختم به خیر شد! و از آنجا همگی به سمت حیاط محراب علی(ع) حرکت کردیم.

بعد از خواندن ۱۴۰ رکعت نماز در گرمای ۵۵ درجه کمی احساس آرامش کردیم، البته خواندن نماز در این محل کار ساده‌ای هم نبود. چون برای تداعی شدن تشنگی صحنه کربلا تمام زائران باید پای برهنه از یک لوله که قطره قطره آب را بیرون می‌داد وضو می‌گرفتند و لب تشنه رو به قبله می‌شدند در این میان کسانی که تحمل تشنگی را نداشتند می‌توانستند با استفاده از آب خنک کلمن زائران دیگر در قلب کربلا لبی تر کنند.

این را هم باید بگویم که همیشه نسبت به امنیت نداشتن شهرهای دیگر عراق به جز کربلا به ما از سوی عراقیها هشدار داده می‌شد و ما بعد از بازدید هر شهری حتماً باید شب را به کربلا برمی‌گشتیم و بعد از یک دنیا استرس، نگرانی و خستگی پس از برگشتن به هتل با خوردن یک غذای سرد مانند کنسرو ماهی، لوبیا و... شکم خود را سیر می‌کردیم.

و هر شب که می‌خوابیدیم در گیرودار نگرانی گازوئیل فردا بودیم!!

حتماً می پرسید چرا؟

چون در این شهر گازوئیل به‌واقع همان ارزش طلای سیاه را داشت به‌طوری که با کمی کوتاهی ممکن بود فردی جانش را در این راه از دست بدهد.

البته تمام وسایل نقلیه موجود در عراق کاغذهایی دارند که می‌توانند ضمن مراجعه به پمپ بنزین‌ها سهمیه سوخت خود را دریافت کنند اما چون اسلحه در دست مردم عراق زیاد است و هر کسی هر کاری که دلش بخواهد با زور اسلحه می‌کند آن وقت است که شما هم تاءیید می‌کنید بحث دریافت بنزین یا گازوئیل کوپنی مفهوم خودش را از دست می‌دهد و گلوله‌های سربی داغ جای کوپن‌ها را پر می‌کنند و یکروز همین ماجرا برای ما پیش آمد.

اینطور که وقتی با ماشین قصد سفر به یکی از نقاط دینی عراق را داشتیم، یکدفعه چند نفر اسلحه به دست جلوی ماشین را گرفتند. خودرو توقف کرد و همه ما فکر کردیم باز هم بحث گشتن و پیدا کردن مواد مخدر خیالی است، اما این‌بار فرد مسلح به محض آماده کردن اسلحه خود چیزهایی به زبان عربی گفت که راهنمای ما و راننده زود متوجه اختلاف برداشت ما و خودشان شدند و خیلی سریع با ارائه یک گالن ۲۰ لیتری گازوئیل حادثه خونبار احتمالی ختم به خیر شد.

البته وقتی همگی دوباره در جاهای خود مستقر شدیم راننده اسلحه کلتی را از لباسش بیرون آورد و به ما فهماند که منهم مسلح هستم اما اگر بخواهم درگیر شوم باید هر روز یا لاستیک ماشینم سوراخ سوراخ شود یا اینکه خودم با تن زخمی به خانه بروم!

این بار اتهام جاسوسی!

فردای آن روز طبق راءی‌گیری که از اعضای گروه بعمل آمد قرار بر این شد که به سمت مرز ایران و عراق برویم تا شاید بتوانیم از پل صدام دیدن کنیم، اما وقتی به پل رسیدیم نیروهای حاضر در محل به ما هشدار دادند که حق گرفتن عکس نداریم چون منطقه نظامی است، اما من به هشدارها توجهی نداشتم و به محض غفلت نیروها دوربین را به سمت پل گرفتم و از آنجا عکسی تهیه کردم و بعد از چند دقیقه همگی داخل ماشین به سمت کربلا حرکت کردیم، اما در بین راه راننده به ما اعلام کرد که یک ماشین جیپ به رانندگی یک زن و چند سرباز آمریکایی در تعقیب ماست و احتمالاً اگر متوجه عکس گرفتن شده باشند ما را به عنوان جاسوس دستگیر خواهند کرد.

همه اعضای گروه دچار اضطراب شده بودند و دست به دعا برداشتند و راننده وقتی دید فرار نتیجه‌ای

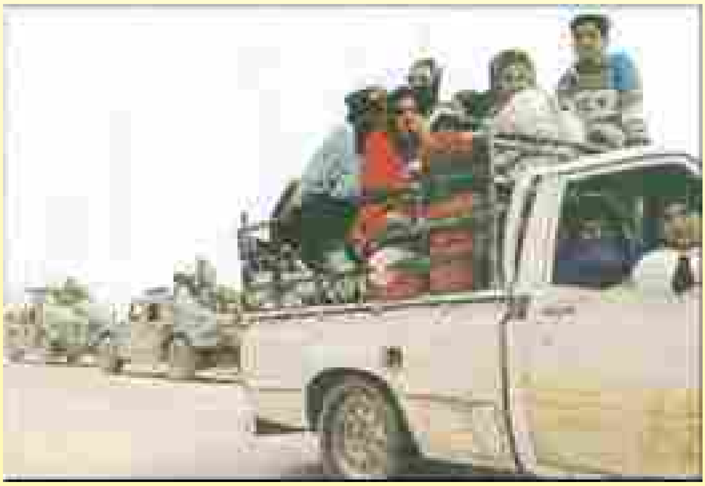

ندارد سرعت را کم کرد تا آنها به ما برسند. من هم در این میان آماده بودم تا به محض باز شدن در ماشین، دوربین را زیر صندلی مخفی کرده و جوابی برای این کار پیدا کنم.

در این افکار غوطه‌ور بودم که خودروی ما به کنار جاده منحرف شد و در گوشه‌ای ایستاد و به محض نزدیک شدن جیپ نظامی به ما همگی باکمال تعجب دیدیم که آنها نه‌تنها به ما کاری نداشتند، بلکه درحین عبور با خنده برای همگی ما دست تکان دادند و با این کار اضطراب ما هم فروکش کرد.

ناجی سر می رسد

یکروز هم قرار براین شد که دیداری از شط فرات داشته باشیم و بعد از مهیا کردن وسایل موردنیاز چند ساعت بعد همه گروه در مقابل رودی قرار گرفتند که آب آن از تشنگان کربلا محروم گشت.

و در این گیرودار تا آمدیم به خودمان بجنبیم چند تن از همسفرهایمان وارد شط شدند و یکی از اعضای گروه رفت تا کمی دورتر شود که یک لحظه زیرپایش خالی شد و سرش کامل زیر آب رفت و همچنانکه داد و فریاد می‌کرد ما متوجه او شدیم و خدا را شکر از مرگ حتمی نجات یافت. البته بعد از این حادثه بقیه افراد داخل آب هم از ترس به سرعت بیرون آمدند و همگی راهی هتل شدیم.

اما در طول راه تا آمدیم حادثه پیش آمده را فراموش کنیم و کمی آرام بگیریم، یکدفعه صدای تیراندازی شدیدی به گوش رسید که باعث شد تمام افراد گروه در سکوت کامل فرو بروند.

«در این گیرودار یکی از بچه‌ها از راننده پرسید عروسی است؟»

و این پرسش همه را به خنده واداشت و بعد متوجه شدیم که درگیری بین بعثی‌ها و مجاهدان عراقی شکل گرفته که ۱۵ دقیقه بیشتر طول نکشید و بعد از آن سکوت دلچسبی در فضا حکمفرما شد.

تهدید در هتل!

بعد از پشت سر گذاشتن تمام این ماجراهای تلخ و شیرین و زیارت نجف، کاظمین، سامره و دیگر نقاط مذهبی عراق که هرکدام حال و هوای معنوی خودش را داشت و گروه بعد از زیارت این اماکن دچار آرامش و سبکی خاصی شده بودند. در آخرین شب من و چند نفر از همراهان در سالن هتل نشسته بودیم که پسر صاحب هتل وارد شد و از ما پرداخت هزینه سه شب حضور در هتل را درخواست کرد و ما هم به شوخی گفتیم که پول نمی‌دهیم! و او بعد از شنیدن این حرف یکدفعه حالت جدی به خودش گرفت و رفت از آشپزخانه یک اسلحه کلاش آورد و رو به سمت ما گرفت و گفت: حالا چطور؟

در بین راه راننده به ما اعلام کرد که یک ماشین جیپ آمریکایی در تعقیب ماست که اگر متوجه عکس گرفتن ما شده باشد به عنوان جاسوس دستگیر خواهیم شد

در این لحظه وقتی دیدیم که او حرف شوخی ما را جدی گرفته! هزینه موردنظر را دادیم و او هم یکدفعه زد زیرخنده و گفت، اگر این اسلحه نباشد ما چطور می‌توانیم کار کنیم؟ در ابتدای حمله آمریکا به عراق همه پرسنل هتل با استفاده از اسلحه توانستند از اموال اینجا محافظت کنند.

البته این را هم باید بگوییم که در عراق دست هر کسی یک اسلحه وجود داشت که می‌توانست با استفاده از اوضاع نابسامان موجود، هدف شوم یا غیرشوم! خودش را به اجرا بگذارد.

نکته دیگر هم که خیلی مهم است و باید بگوییم اینکه در بیشتر شهرهای عراق از بهداشت هیچ خبری نبود داروخانه‌ها تجهیزات لازم را نداشتند و به گفته خود مردم عراق براساس دستور یکی از افراد بانفوذ عراقی مردم موظف شده بودند زباله‌های خود را در خیابانها رها کنند، بلکه با این کار ضمن آشفته کردن محیط، به آمریکایی‌ها بفهمانند که باید خاک عراق را ترک کنند!!

درحالی که تنها شهر تمیز و دیدنی عراق کربلا بود چون مردم این شهر برای پاکیزه نگاه داشتن محیط اطراف خود با مسوولان همکاری لازم را می‌کردند واگر هم خیابانها با مشکل بهداشتی روبرو می‌شد به سرعت ماشین‌های آتش‌نشانی می‌آمدند و به سرعت خیابان و پیاده‌روها را می‌شستند.

آخرین مشکل!

در راه بازگشت هم من و بقیه همسفرها با حرکت شبانه موافقت کردیم، ولی یکی از همراهان تاءکید کرد که با یکی از دوستانش در عراق قرار گذاشته و او فردا صبح می‌آید و ما هم به اجبار شب را در هتل گذراندیم و فردا صبح راهی مرز شدیم تا به ایران برگردیم.

چون اسلحه در دست بیشتر مردم عراق دیده‌می‌شود، لذا دریافت بنزین کوپنی مفهوم خودش را از دست می دهد وگلوله جای کوپن را می گیرد!

به محض رسیدن به پاسگاه مرزی چند مأمور عراقی راه ما را سد کردند و از ما خواستند تا ساکهای پر از سوغاتی‌هایمان را تفتیش کنند و درحین گشتن وسایل هرچه لباس و چادر و پارچه عراقی دیدند، از ساکها بیرون کشیدند و گفتند خروج این وسایل ممنوع است؟!

من که حدود ۴۰ هزار تومان خرید لباس داشتم زیربار نرفتم و در مقابل آنها مقاومت کردم و خواستم دلیل این کار آنها را دریابم که یکدفعه چند لباس شخصی با اسلحه به طرف من هجوم آوردند و به من فهماندند که اگر مقاومت کنم تیراندازی می‌کنند و در این لحظه همراهان مرا از مهلکه دور ساختند. و بعد از این ماجرا از زبان دیگر همسفرها شنیدیم که دلیل این تفتیش عراقی‌ها این بوده که احتمال می‌دادند اشخاصی بعد از خرید لباسها ممکن است به عنوان یک فرد عرب وارد خاک عراق شوند و به اعمال جاسوسی یا تروریستی دست بزنند. اما هرچه بود، تاءخیر در حرکت شبانه ما و سخت‌گیری عراقی‌ها باعث شد تا من و دیگر همراهان شرمنده دوستان و آشنایان شویم و هیچ سوغات سفری غیر از حال و هوای دلنشین زیارت کربلا را برای آنها به ارمغان نیاوریم.

البته درحین عبور از مرز سربازان ایرانی هم در بین زائران با دقت می‌گشتند و هر فردی را که چهره‌اش به عراقی‌ها می‌خورد از گروه جدا کرده و مانع ورود او به خاک ایران می‌شدند که در این مرحله هم خدا را شکر هیچکس به غیر از من دچار مشکل نشد! که البته بنده هم به محض روبرو شدن با سربازان ایرانی و پی بردن شک آنها، عنوان کردم که من بچه فلان نقطه تهران هستم و بعد از دادن چند نشانی بچه‌های تهرانی، مجوز عبور گرفتم و دیگر نیازی به ارائه شناسنامه نشد.

یک توضیح بسیار ضروری

در شماره نخست این گزارش از چند فرد با نامهای مستعار اسم برده شده که چند تن از هموطنان کردمان ضمن تماس با دفتر مجله عنوان کردند که نباید چنین اسامی در داخل گزارش می‌آمد و ممکن است برای آنها مشکل ایجاد شود که ما هم به آنها عنوان کردیم تمامی اسامی مستعار است و این مساءله حتماً در انتهای گزارش ذکر خواهد شد و ضمن پوزش از این عزیزان تأکید می‌کنیم که تمامی اسامی ذکرشده در این گزارش و گزارش قبل، مستعار بوده و هرگونه تشابه اسمی برحسب اتفاق پیش آمده است. ■

باید رنج ببریم، لب فرو بندیم، ستایش کنیم، امیدوار باشیم و بمیریم • پاسکال

خواندنی‌های تاریخی

آغاز و پایان کار یعقوب لیث صفار

یعقوب لیث سردودمان سلسله صفاریان اولین سردار نامدار ایرانی است که از قبول تسلط خلفای بنی‌عباس سر باز زد و سلسله مستقل ایرانی را تشکیل داد. یعقوب و برادرانش در ابتدای جوانی به رویگری در سیستان مشغول بودند و به همین جهت این سلسله به صفاریان مشهور گردیده است.

چون طبع بلند و هوش سرشار یعقوب به این شغل تن درنمی‌داد، لذا عیاری پیشه کرد و از این رهگذر به دنبال حصول مقصود شتافت.

به طوری که می‌دانیم عیار به کسی گویند که از راه تسلط بر زورمندان و ثروتمندان مال و منالی فراهم آورد و به دستگیری درماندگان بپردازد.

جوانمردی و بخشندگی یعقوب سبب شد که جمعی کثیر از جوانان غیور سیستان به دور او حلقه زنند و در اجرای مقاصد مقدس او، از جان و دل و مال دریغ و مضایقه نکنند. کار یعقوب لیث و یارانش این بود که به خزانه و قافله‌های ثروتمندان و توانگران دستبرد بزنند و آن را بین مسکینان و مستمندان تقسیم کنند.

از قضا شبی یاران یعقوب به خزانه «درهم بن‌حسین» که در آن موقع از اعیان سیستان بود، دست یافتند و تمام نقدینه و جواهرات او را به خارج شهر انتقال دادند تا در فرصت مناسب بین خود و ارباب حاجت تقسیم کنند.

اتفاقاً درمیان جواهرات «درهم» تکه سنگ متبلوری دیده شد که در الماس بودنش تردید داشتند. یعقوب آن سنگ را بر زبان زد و چون از شورمزه بودن آن متوجه شد که نمک متبلور است نه الماس، فرمان داد تا کلیه اموال «درهم» را به محل اولیه‌اش بازگردانند. یاران و همراهان او، از این تصمیم تعجب کردند و علت را پرسیدند. یعقوب گفت: «چون نمک «درهم» را خوردم نمک‌نشناسی را شرط مروت و جوانمردی نمی‌دانم. هرچه زودتر گنجینه درهم را سر جایش بازگردانید تا مردم سیستان عیاری ما را به راهزنی و دغلبازی تعبیر نکنند.» فرمان یعقوب لیث بی‌درنگ اجرا شد و تمامی اموال و جواهرات «درهم» را به خزانه‌اش بازگرداندند. «درهم بن‌حسین» از عمل جوانمردانه یعقوب آنچنان خرسند شد که وقتی به جای «صالح بن نصر» به حکومت سیستان برگزیده شد فرماندهی و سپهسالاری قشون خود را به یعقوب سپرد و به همت و پایمردی او به دفع مخالفان و دشمنان پرداخت تا اینکه به روایتی حکمران خراسان بر درهم دست یافت و یعقوب جای درهم را گرفت. و به روایت دیگر پس از چندی از قدرت و محبوبیت یعقوب در سرزمین سیستان بیمناک شد و به دفع و رفع او پرداخت، ولی در جنگ با یعقوب شکست خورد و با او به نام حاکم سیستان بیعت کرد.

یعقوب پس از آنکه به امارت سیستان رسید و هرات و کابل و کرمان و طبرستان را نیز با مشقات و رنجهای بی‌شمار به تصرف درآورد، قلمرو نفوذ و قدرت خود را تا قسمت علیای رود سند پیش برد. در این زمان شنید که «المعتمد بالله» خلیفه عباسی به حاکمان ری، خراسان و طبرستان نامه نوشته و در آن گفته که یعقوب عصیان کرده و از او نافرمانی کنند. با اطلاع از این موضوع یعقوب به قیام خود جنبه میهنی بخشید و به منطقه فارس حمله کرد. «ابن‌واصل تمیمی» که از طرف خلیفه حاکم فارس بود، با یورش یعقوب از آن دیار رانده شد و کار منطقه جنوب ایران، خیلی سریع یکسره شد.

یعقوب از دوران جوانی آرزو داشت تا روزی حکومت اعراب را از سرزمین ایران براندازد و حالا در سی و دو سالگی برای تحقق این آرزوی بزرگ و شکوهمند خود تلاش می‌کرد و با لشکر منظم و مجهز خود به سوی بغداد پیش می‌راند. بالاخره سپاهیان یعقوب و خلیفه در منطقه دیرالعاقول که در شرق دجله و بین بغداد و مدائن قرار داشت با هم روبرو شدند. سپاهیان خلیفه سر راه یعقوب نهر بزرگی حفر کردند و آب دجله را به سمت محل استقرار و تمرکز سپاهیان او باز کردند. به‌طوری که درنهایت بیشتر لشکریان یعقوب کشته شدند و خود یعقوب با مشکلات فراوان جان سالم به‌در برد.

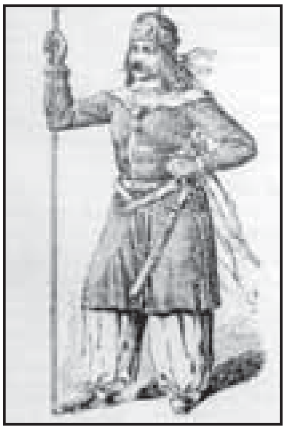

در این جنگ جمعی از یاران یعقوب مثل حسن درهمی و محمدبن کثیر کشته شدند و خود یعقوب هم سه تیر به گلو و دستهایش خورد. ضمن آنکه براثر گشودن آب دجله در نهر نزدیک به ده هزار رأس از چهارپایان اردوی یعقوب از بین رفت و از پشت سر هم که اردوگاه یعقوب را به آتش کشیدند. شتران و قاطرها و بار و بنه و پنج هزار نفر شتر بُختی (شتر نر و تندرو) که در این اردو بودند، همه سوختند و یا پراکنده شدند. یعقوب لیث که با این شکست فاحش کوچکترین خللی در اراده و تصمیم او به‌وجود نیامده بود، برای تجدیدقوا، نه مصالحه و پوزش به جندی‌شاپور عقب‌نشینی کرد، اما به علت بیماری قولنج و به قولی دل‌درد بستری شد. در این زمان قاصد خلیفه با تحفه‌ها و هدایای بسیار و پرچم و منشور حکومت فارس نزد او آمد تا یعقوب را از جنگ بازدارد. اما یعقوب دستور داد مقداری پیاز و نان خشک و یک قبضه شمشیر در طبقی قرار دادند و نزد قاصد خلیفه فرستادند. وقتی این بساط حاضر شد رو به رسول کرد و گفت: «به خلیفه بگو که من خسته و وامانده‌ام و شاید هم بمیرم و تو از دست من راحت شوی و من هم از تو راحت شوم، اما اگر زنده ماندم، این شمشیر بین من و تو حکم می‌کند. اگر تو پیروز شدی من به این نان و پیاز قانع هستم و امارت را هم ترک می‌کنم!»

البته به گونه دیگر هم نقل کرده‌اند که گفت: «من رویگرزاده‌ام و از پدرم رویگری آموخته‌ام. خوراک من، نان جو و پیاز و ماهی و تره بوده است. و این ثروت را هم از راه عیاری به دست آوردم که میراث پدرم نبوده و تو هم به من نبخشیدی... اگر از بستر بیماری برخاستم که حکم میان من و خلیفه این شمشیر است... اگر مطلوب من، میسر شد که فبها، وگرنه نان و کشک و حرفه رویگری برقرار است. یا آنچه گفتم به جای می‌آورم و یا با نان جو و پیاز و تره می‌سازم.»

و به گفته سرجان ملکم: «نه خلیفه و نه روزگار بر کسی که عادت به خوردن این نوع غذا دارد، دست نخواهد یافت.»

اما افسوس که عمر دلاور بی‌مثال سیستان وفا نکرد و در آخرین لحظات زندگی که پزشکان علاج بیماری‌اش را به او گفتند، نپذیرفت و شاید اگر در این مورد کوتاه آمده و تن به معالجه طبیب می‌داد و چند سال دیگر زنده می‌ماند حتی مسیر تاریخ عوض می‌شد!

او در همان شرایط هم لحظه‌ای از انتقام خلیفه غافل نبود و با همان حال بیمار که امکان معالجه و درمان هم داشت، رو سوی بغداد گذاشت، اما وقتی سه منزل رفت قولنج گرفت و وخامت حالش به جایی رسید که فهمید از آن درد جان سالم به‌در نخواهد برد و بالاخره روز دوشنبه دهم شوال ۲۶۵ هجری در شهر جندی‌شاپور جان به جان‌آفرین تسلیم کرد و همانجا مدفون شد.

بنا به روایتی می‌گویند بنای امامزاده شاه ابوالقاسم که در قریه شاه‌آباد دزفول قرار دارد به احتمال بسیار قوی همان مدفن یعقوب لیث است که اهالی شاه‌آباد می‌گویند کتیبه‌ای به خط عربی قدیمی داشت و در آن اسم یعقوب را نوشته بودند اما متأسفانه کتیبه به غارت رفت و جای آن را سفیدکاری نمودند.

و به این ترتیب تاریخ به‌راحتی یکی از شکل‌دهندگان خود را از دست داد.

خونسردی یک سیاستمدار کارکشته

شادروان محمدعلی فروغی ملقب به ذکاءالملک را تقریباً همه می‌شناسند. فروغی در سال ۱۲۹۵ هجری قمری در خانواده‌ای از اهل علم و ادب متولد شد و تحصیلات خود را در رشته طب دارالفنون به پایان برد. اما چون عشق و علاقه او به حکمت و فلسفه بیشتر بود از کار طبابت و پزشکی دست کشید و به مطالعات فلسفی پرداخت.

فروغی در سالهای آخر سلطنت ناصرالدین شاه قاجار عضو دارالترجمه سلطنتی شد. در دوران مظفرالدین شاه معلم یک مدرسه ملی و بعد از آن معلم علوم سیاسی شد. بعد از درگذشت پدرش محمدحسین‌خان فروغی لقب ذکاءالملک به او اعطا گردید و ریاست مدرسه علوم سیاسی به او واگذار شد.

در کابینه اول و دوم صمصام‌السلطنه به وزارت مالیه و عدلیه برگزیده شد. بعد از چندی استعفا داد و ریاست دیوان عالی تمیز را پذیرفت.

در کابینه مشیرالدوله وزیر عدلیه شد و پس از جنگ جهانی اول به عضویت هیأت نمایندگی ایران به کنفرانس صلح پاریس رفت. در کابینه مستوفی‌الممالک مقارن دوره چهارم مجلس، وزیر امور خارجه شد. در سالهای ۱۳۰۴ و ۱۳۱۲ شمسی نخست وزیر شد و از آن پس تا شهریور ۱۳۲۰ شمسی از کار کناره گرفت و به مطالعه و تصنیف و تألیف پرداخت.

فروغی در پنجم شهریور ۱۳۲۰ شمسی که نیروهای سه‌گانه آمریکا و انگلیس و شوروی (سابق) از جنوب و شمال به خاک ایران سرازیر شده بودند از طرف سردودمان پهلوی مأمور تشکیل دولت گردید و همین دولت بود که با سیاست و دوراندیشی، قرارداد سه‌جانبه ایران، روس و انگلیس را به امضاء رساند و آسیب جنگ جهانی را تا اندازه‌ای از ایران دور کرد.

مرحوم فروغی در یکی از جلسات پرشور مجلس شورای ملی که نمایندگان مخالف و درعین حال متعصب، او را تحت فشار قرار داده و تهدید به استیضاح کرده بودند که کشور ایران را هرچه زودتر از صورت اشغال و تصرف متفقین در جنگ جهانی دوم خارج کند، با خونسردی مخصوصی که در شأن یک سیاستمدار کاردیده و کارکشته است، در پاسخ نمایندگان گفت: «می‌آیند و می‌روند و با کسی کاری ندارند.»

این لطیفه ادبی و سیاسی تا مدتها نقل محافل و مجالس بود.

■

زیر نظر : ف . گویش

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته: ماستها را کیسه کردن

اصطلاح بالا، کنایه از جا خوردن، ترسیدن، از تهدید کسی غلاف کردن و دم درکشیدن و یا دست از کار خود برداشتن است.

اما ببینیم وقتی ماست کیسه می‌شود، چه ارتباطی با ترس و تسلیم و جا خوردن پیدا می‌کند.

ژنرال کریم‌خان ملقب به مختارالسلطنه سردار منصوب در اواخر سلطنت ناصرالدین شاه، مدتی رئیس فوج فتحیه اصفهان بود و زیرنظر ظل السلطان فرزند ارشد ناصرالدین شاه انجام وظیفه می‌کرد.

مختارالسلطنه پس از چندی از اصفهان به تهران آمد و به علت ناامنی و گرانی که در تهران بروز کرده بود، حسب الامر ناصرالدین شاه حکومت پایتخت را به عهده گرفت.

روزی به مختارالسلطنه اطلاع دادند که نرخ ماست در تهران خیلی گران شده و طبقات پایین نمی‌توانند از این ماده غذایی که ارزان‌ترین چاشنی و قاتق نان آنهاست، استفاده کنند.

مختارالسلطنه اوامر و دستورات شدیدی صادر کرد و ماست‌فروشها را از گرانفروشی برحذر داشت. مدتی از این ماجرا گذشت تا اینکه مختارالسلطنه تصمیم گرفت برای اطمینان خاطر شخصاً و با قیافه‌ای ناشناخته به یکی از دکانهای لبنیات‌فروشی رفته و مقداری ماست بخرد.

ماست‌فروش که مختارالسلطنه را نشناخته و فقط نامش را شنیده بود، پرسید: «چه جور ماستی می‌خواهی؟» مختارالسلطنه گفت: «مگر چند جور ماست داریم؟» ماست‌فروش جواب داد: «معلوم می‌شود تازه به تهران آمده‌ای و نمی‌دانی که دو جور ماست داریم؛ یکی ماست معمولی، دیگری ماست مختارالسلطنه!»

مختارالسلطنه با حیرت و شگفتی از ترکیب و خاصیت این دو نوع ماست پرسید. ماست‌فروش گفت: «ماست معمولی همان ماستی است که از شیر می‌گیرند، و بدون آنکه آب داخلش کنیم تا قبل از حکومت مختارالسلطنه با هر قیمتی که دلمان می‌خواست به مشتری می‌فروختیم. الان هم در پستوی دکان از آن ماست دارم که اگر مایل باشید، می‌توانید ببینید و البته به قیمتی که برایم صرف می‌کند، بخرید! اما ماست مختارالسلطنه همین تغار دوغ است که جلوی دکان و مقابل چشم شما قرار دارد و از یک‌سوم ماست و دوسوم آب ترکیب شده و از آنجایی که این ماست را به نرخ مختارالسلطنه می‌فروشیم، به این جهت ما لبنیات‌فروشها این جور ماست را ماست مختارالسلطنه لقب داده‌ایم! حالا از کدام ماست می‌خواهی؟ این یا آن؟!»

مختارالسلطنه که تا آن زمان خونسردی‌اش را حفظ کرده بود، دیگر طاقت نیاورد و به فراشان حکومتی که دورادور شاهد صحنه و گوش به فرمان خان حاکم بودند، امر کرد ماست‌فروش را جلوی دکانش به‌طور وارونه آویزان کردند و بند تنبانش را محکم بستند!

سپس تغار دوغ را از بالا، داخل دو لنگه شلوارش سرازیر کردند و شلوار را از بالا به مچ پاهایش بستند.

بعد از آنکه فرمان اجرا شد، مختارالسلطنه آنگاه رو به ماست‌فروش کرد و گفت:

«آنقدر باید به این شکل آویزان باشی تا تمام آبهایی که داخل این ماست کردی، از شلوارت خارج شود و لباسها و سرو صورتت را خراب کنند تا دیگر جرأت نکنی آب داخل ماستها کنی!»

وقتی بقیه لبنیات‌فروشها از این مجازات شدید مختارالسلطنه مطلع شدند، همه ماستها را کیسه کردند تا آبهایی که داخلش کرده بودند، خارج شود و مثل همکارشان گرفتار غضب مختارالسلطنه نشوند.

و از آن تاریخ ـ حدود صد سال قبل ـ عبارت ماستها را کیسه کردن، ضرب‌المثل شد و در مورد ترس و تسلیم و جاخوردگی مورد استفاده و استناد قرار گرفت.

واژه‌نامه دهاقانی

ارچنیا: پله / اُ: آب / اُشا: حیاط / جخت: تازه / درگا: در / دیفال: دیوار / عچک: عروسک / کجی: دکمه / کلندون: قفل چوبی / گولی ترنک: غلطک / گولوپ: لامپ / نوردن: نردبان.

فرستنده: مهدی حسینی از: دهاقان

ضرب‌المثل های سهلی (از توابع قشم)

- **دستی که نابوت بریدن، باید بوسیدن.**
برگردان: دستی را که نمی‌توان قطع کرد، باید بوسید.
(کنایه از مدارا کردن با دشمن.)
- **جواب ابلهن خاموشین.**
برگردان: جواب ابلهان خاموشی است.
- **صد گز بزنت، یک گز جاناگرت.**
برگردان: صد گز (واحد طول) او یک گز هم نمی‌شود.
(کنایه از دورغگویی و بلوف‌زنی.)

فرستنده: عبدالرحمن حمودی سهلی از قشم

بایاتی

چکـــه نامرد کـــور پییـــــنن
گوی آپارســـین سـل ســـنی
یاتمـــا تولکـــی سایســـــنده
گوی یســـین اســلان ســنی

برگردان: از پل نامرد رد نشو / بگذار سیل تو را ببرد / زیر سایه روباه نخواب / بگذار شیر تو را بخورد.

فرستنده: ابوالفتح بابازاده از تهران

معرفی یك نوع غذای سنتی

این هفته: نوعی آش مازندرانی

- **مواد لازم:** برنج نیم دانه، کدو، باقلا سبز، سبزی آش و ماست.
- **طرز تهیه:** ابتدا برنج را پس از شستن به همراه باقلا در ظرفی ریخته و با مقدار مناسبی آب روی حرارت قرار می‌دهیم. قبل از جوش آمدن، کدو را اضافه می‌کنیم. بعد از اینکه این مواد کمی جوشید، سبزی را به آن اضافه کرده و اجازه می‌دهیم، چند دقیقه دیگر نیز بجوشد، سپس آن را از روی حرارت برمی‌داریم و ماستی را که از قبل آماده کرده‌ایم، داخل آش می‌ریزیم. هنگام ریختن ماست، آش را مرتب هم می‌زنیم، لحظاتی بعد آش آماده است.

طرز تهیه ماست مخصوص آش

- **مواد لازم:** سبزیهای معطر از هرکدام مقداری، سیر چهار حبه متوسط.

سبزیهای معطر را پس از تمیز کردن شسته و ریز می‌کنیم. سیر را هم خرد کرده با مقدار کمی نمک به ماست اضافه کرده و هم می‌زنیم. از این ماست برای آش استفاده می‌کنند.

فرستنده: راحله دلپذیر از شهرستان نکا

واژه‌نامه کازرونی

مل: گردن / هل: کچل / نرگد: قوی / ییلاق: بلند / پرپرونگ: پروانه / شتل: غنیمت / تیل تیلک: نم‌نم باران / لق: فضول / قپ: صورت / حسک: غبطه / هره: کندو / هیلو: گهواره / زل: چابک / فاتک: حقه / پل: گیسو / شیطونک: عنکبوت / شله: آش.

فرستنده: صیاد لک از کودیان شیراز

ضرب‌المثل های مردم ابیانه

- **بز گر از سرچشمه آب می‌خورد.**
(کنایه از آدمی که رفتارش غیر متعارف و خارج از حد خودش باشد.)
- **یک بز که از جوی جست، گله به دنبالش می‌جهد.**
(کنایه از پیرویهای نادرست و بی‌تأمل مردم)
برش کم محلی تیزتر از شمشیر است.

فرستنده: مستانه همایونی از کاشان

اسامی غذاهای محلی گناباد

توگی، کله گلپا، شیر برنج، خاگینه، دال عدس، گندم‌پلو، کله‌جوش، جوشبره، اماج، اشکنه قروت، روغن‌جوشی.

راوی: زهرا علی‌پور
فرستنده: مجید کاظمی از: گناباد

- **فرهنگ مردم:** چه خوب بود خانم علی‌پور طرز تهیه دو ـ سه نوع از این غذاهای محلی را که امکان پخت آن در شهرهای دیگر نیز وجود دارد، برایمان فرستاده بود.

داشتن محیطی آرام در خانه بسیار حائز اهمیت است، سعی کنید چنین محیطی را فراهم کنید

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن‌نیست.

این هفته : زندان قصر، اندرزگاه هشت

سکه‌های سیاه خوشبختی

تهیه: مجید شادمان‌نژاد
تنظیم و نگارش : سیده فریبا زواره‌ای
شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷

اوایل مهرماه بود، هوا اما سردتر از معمول بود. در پناه آفتاب نه‌چندان گرم اما دلچسب بامدادی، به سمت اندرزگاه هشت و بند مالی زندان قصر حرکت کردم.

دفتر اندرزگاه هشت به‌راستی بهترین مکان برای انجام مصاحبه بود. سکوت مطلق آنجا، آرامشی خاص را به هر دو طرف مصاحبه القا می‌کرد.

ساعت حدود ده و چهل دقیقه بود که دومین نفر را برای مصاحبه به دفتر بند راهنمایی کردند.

مرد جوانی بود با قدی بلند و کشیده. لباس یک دست زندان به تن داشت. فربه و چهارشانه بود. صورت گرد و پری داشت. با موهایی کم پشت اما مرتب. صورتش را کاملاً اصلاح کرده بود و بسیار مرتب و آراسته به نظر می‌رسید. اما در پس این چهره آراسته و پیراسته، روحی خسته و عصبی و افسرده وجود داشت که وقتی شروع به صحبت کرد، کاملاً می‌شد این آشفتگی را از میان کلام و حرفش حس کرد.

او راجع به خودش این‌طور صحبت کرد که:

-بیست و هفت سال قبل در یکی از شهرهای شمالی ایران، از پدر و مادری کشاورز و زحمتکش به دنیا آمدم. ما خانواده پرجمعیتی بودیم. سه خواهر و یک برادر داشتم که همگی فاصله سنی کمی با یکدیگر داشتیم، اما هیچ‌گاه بین ما پنج نفر مشکلی وجود نداشت و در آرامش و آسایش در کنار هم زندگی می‌کردیم.

من تحصیلاتم را تا مقطع دیپلم در شهر خودمان ادامه دادم. بعد از اینکه دیپلم گرفتم یک سالی را در خانه به سختی درس خواندم تا اینکه بالاخره در کنکور سال بعد، در رشته مکانیک حلال سیالات دانشگاه آزاد کرج پذیرفته شدم. اما بعد از قبولی عقیده‌ام راجع به ادامه تحصیل عوض شد. چرا که استنباطم این بود شغل آزاد درآمد بیشتری نسبت به مشاغل دولتی حتی با تحصیلات عالیه دارد و به همین دلیل از خیر دانشگاه رفتن گذشتم. البته الان بعد از تجربه مشاغل آزاد متوجه شدم که تفکرم اشتباه بوده و بهتر آن بود که درسم را ادامه می‌دادم.

به هرحال بعد از انصراف از ادامه تحصیل به خدمت سربازی رفتم و دو سال را در خدمت سربازی گذراندم. بعد از اتمام دوران خدمت، چون نمی‌توانستم بیکار بمانم راهی تهران شدم و خیلی زود در یکی از ادارات دولتی مشغول کار شدم. حدود چهار ماه کارمندی کردم اما گویی من برای پشت میز نشستن آفریده نشده بودم، زیرا این کار خیلی زود دلم را زد و ناچار از کار دولتی برای همیشه استعفا دادم. درپی کار و کسبی دلخواه راهی جنوب کشور شدم و بعد از مدتی توانستم در شهر گرم اهواز یک شرکت پشم شیشه تأسیس کنم. حدود یک سال در گرمای سوزان اهواز کار کردم، اما بعد به این نتیجه رسیدم که با توجه به اینکه تمامی ایده‌ها و پدیده‌های نو و تازه از تهران شکل می‌گیرد، بهتر است همین کار را در تهران ادامه دهم و این‌طور شد که پس از یک سال فعالیت در اهواز راهی تهران شدم.

در تهران، عمویم که او نیز در کار عایق پشم شیشه بود پیشنهاد کرد با هم در یک دفتر مشغول کار شویم و این خود بهترین موقعیت کاری را برای من به‌وجود آورد.

عمویم که پشتکار مرا در کار می‌دید، تمامی امکانات دفتر را دراختیار من قرار داد و بعد هم خانه‌ای را که در شمالغرب تهران داشت به من داد و با حمایتهای مادی و معنوی عمویم، من خیلی زود توانستم خودم را از لحاظ مالی جمع‌وجور کنم و با اینکه سن و سالی نداشتم، مبلغی پول در بانک پس‌انداز کنم. البته آن سالها هم بازار کار خیلی خوب بود و درآمد ما بالطبع بالا بود، اما بعد از دو سال فعالیت اقتصادی، به دلیل آنکه هم دست در بازار خیلی زیاد شد و هم چالشها و تنش‌های اقتصادی فراوانی در سطح کشور به‌وجود آمد، متأسفانه بازار اشباع شد و افت و خیزها شروع شد. ضمن آنکه به دلیل توجه بیش از حد عمویم به من، حسادت دیگران برانگیخته شد و تا آنجا که نزد عمویم شروع به بدگویی از من کردند و بتدریج ذهن عمویم را نسبت به من آنقدر خراب کردند که من متوجه شدم باید خودم قبل از آنکه عمویم عذرم را بخواهد از شرکت بیرون بیایم، بنابراین بعد از تسویه‌حساب و تحویل آپارتمان عمویم، ناچار شدم به صورت مستقل فعالیت کنم.

سال ۷۹ من از عمویم جدا شدم و این جدایی باعث بدبختی من شد و دیگر هرگز نتوانستم آرامش آن سالها را تجربه کنم. اگرچه آن روزها فکر می‌کردم چون به کار وارد شده‌ام، می‌توانم مستقل عمل کنم، اما سخت اشتباه می‌کردم، چرا که هرگز نتوانستم موفقیت آن سالها را برای خودم تکرار کنم. وقتی از عمویم جدا شدم، تصمیم گرفتم در کنار فعالیت اقتصادی، کامپیوتر را هم یاد بگیرم تا بتوانم در دو جهت فعالیت کنم، به این منظور در یک آموزشگاه کامپیوتر ثبت‌نام کردم.

در این آموزشگاه با همسرم آشنا شدم. او نیز برای آموزش کامپیوتر آمده بود. ما پس از چند جلسه، به سختی دلباخته یکدیگر شدیم. از همان عشق‌های آتشین جوانی که به هیچ منطق و اصلی پایبند نیست و فقط مثل طوفان و صاعقه ناگهان در آسمان زندگی هر آدمی ظاهر می‌شود.

ما با هم اختلافات فراوانی داشتم از جمله آنکه من اهل شمال کشور بودم و با فرهنگ خاص مردم گیلان زمین و او از پدری تبریزی و مادری کرمانی زاده شده و در شهر هزارفرهنگ تهران رشد کرده بود. من دیپلمه بودم و او فوق‌دیپلم معماری داشت. من جدای از خانواده و مستقل از آنها فکر می‌کردم و تصمیم می‌گرفتم و اما او آنقدر وابستگی به خانواده‌اش داشت که بدون اطلاع آنها حتی آب نمی‌خورد! اما با وجود تمامی این اختلافات ما تصمیم گرفتیم با هم ازدواج کنیم.

روزی که پدر و مادر من از گیلان برای نامزدی به تهران آمدند، پدر او میزان مهریه را هزار و سیصد و پنجاه و نه سکه به نیت سال تولد دخترش اعلام کرد و در برابر مخالفت خانواده من استدلال کرد که مهریه را که داده و که گرفته؟!

اما من پیشنهاد دیگری را مطرح کردم، به همسرم گفتم که به ازای هر یک سال از عمرش به میزان شش سکه می‌دهم یعنی بیست سال دارد و بیست سکه برای هر سال چهارصد سکه و چهارده سکه هم به نیت چهارده معصوم که رویهم می‌شود چهارصد و چهارده سکه! اگرچه خانواده‌ام با این تعداد هم مخالف بودند ولی در برابر اصرار من سکوت کردند و نهایتاً با مهریه چهارصد و چهارده سکه بهار آزادی من او را عقد کردم.

ضمن آنکه آن زمان چون دستم پر بود، تمامی مخارج عروسی، جهیزیه و ماه عسل را تماماً خودم پرداختم و خیلی زود ما زندگی مشترکمان را آغاز کردیم.

اما هنوز چند ماهی از آغاز زندگی مشترکمان نگذشته بود که در کار دچار مشکلات جدی شدم. رکودی سخت بر بازار حاکم شد و از بخت بد حدود ده میلیون پول من در یکی از شهرستانها، توسط کسانی که آنها هم دچار رکود اقتصادی شده بودند، به یغما رفت و من نیز مثل خیلی از کسانی که دست‌اندرکار چنین حرفه‌ای بودند، دچار مشکلات عدیده شدم.

از سوی دیگر همسرم که شدیداً به خانواده‌اش وابسته بود و همیشه تمایل داشت حول و حوش آنها زندگی کند، مرا واداشته بود تا در شمالغرب تهران خانه‌ای با ودیعه دو میلیونی و اجاره ماهانه نود هزار تومانی برایش اجاره کنم. وقتی مشکلات من به شکل فاجعه‌آمیزی روی نشان داد از همسرم خواهش کردم تا کمی به من کمک کند و اجازه بدهد به مناطق پایین‌تر برویم و قبل از آنکه با سر زمین بخوریم، کمی خودمان را جمع و جور کنیم و بعد کم‌کم از پایین به بالا بیاییم اما او زیربار نرفت و با استدلالهای غیرمنطقی از این کمک به من دریغ ورزید.

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاههای اوین و قصر، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

باورم نمی‌شد که همسرم که آن‌همه عاشقم بود، با وکیل شاکی ام همدست شده‌باشد!

اما کاش موضوع به همین جا ختم می‌شد. چرا که سال بعد به علت دخالتهای بیش از اندازه پدرش به جای آنکه ما به منطقه‌ای که قیمت مسکن پایین‌تر باشد برویم، ناچار شدیم در خانه‌ای که پدرش در منطقه‌ای بالاتر از منطقه قبلی‌مان اجاره کرده بود ساکن شویم با یک میلیون و نیم ودیعه و اجاره ماهانه صدوپنجاه هزار تومانی! و به این ترتیب مشکلاتمان بیشتر شد.

از طرف دیگر، فرزندم هم تازه متولد شده بود و هزینه زندگی‌مان به‌مراتب بیشتر شده بود. ناچار شدم بیشتر کار کنم تا بتوانم از پس مخارج کمرشکن زندگی بربیایم. پس یک ماشین خریدم و روزها در آژانس کار می‌کردم و بعدازظهرها کار خرید و فروش عایق پشم شیشه را در حد خیلی پایین انجام می‌دادم. اما متا‌ٔسفانه هرچه بیشتر کار می‌کردم کمتر از زندگی پیش می‌افتادم. کم‌کم احساس کردم که زندگی بر من سوار شده و اگر دیر بجنبم دربین چرخ دنده‌های آن خرد می‌شوم. به همسرم گفتم که بهتر است از تهران برویم و در یکی از شهرهای شمالی که هزینه زندگی به‌مراتب از تهران کمتر است زندگی کنیم. خوشبختانه او هم قبول کرد و خیلی زود باروبنه‌مان را جمع کردیم و رفتیم شمال. آنجا من خانه‌ای اجاره کردم و دفتری هم دایر کردم و نمایندگی چندین شرکت عایق و ورق گالوانیزه را در شمال کشور قبول و با تبلیغات برای آنها کارم را شروع کردم. اما چون گردش‌کایی در شمال کم بود و من هم آنقدر معروف نبودم و پشتوانه مالی قوی هم نداشتم، کارم چندان رونق نیافت. از طرف دیگر به دلیل آنکه تمامی اجناس خریداری شده را به صورت چکی خریده بودم باید چکهایم را یکی پس از دیگری پاس می‌کردم و تهیه به‌موقع پول برایم مشکلات فراوانی را به‌بار آورده بود. البته از پانزده میلیون تومان چکی که در دست مردم داشتم، حدود ۹ میلیون پرداخت شده بود و دقیقاً شش میلیون و سیصد و پنجاه هزار تومان باقی مانده بود. از این مبلغ هم باز من دو میلیون و نیم را پرداخته بودم و چهار میلیون باقی مانده بود. اما نمی‌دانم چرا به هر دری می‌زدم این آخرین بدهی جور نمی‌شد تا من برای مدتی آسوده‌خاطر زندگی کنم. فشارهای این‌چنینی اعصاب و روان مرا بشدت تحت تا‌ٔثیر قرار داده بود. خیلی عصبی و کلافه بودم. احساس می‌کردم آمدنم به شمال اشتباه بوده، به همسرم گفتم چاره‌ای نداریم جز آنکه به تهران برگردیم و دوباره همه چیز را از صفر آغاز کنیم. اما در همین اثنا، مشکل دیگری هم در زندگی‌ام شکل گرفت و آن اختلافی بود که بین همسرم و خانواده‌ام به‌وجود آمد و طی این اختلاف همسرم به خودش اجازه داد که به خانواده من توهین کند، و درپی آن ما با هم یک مشاجره شدید لفظی داشتیم که چون متا‌ٔسفانه همسرم نخواست بپذیرد که اشتباه کرده، به توهین به خانواده من ادامه داد، من برای اولین و آخرین مرتبه، دست روی او بلند کردم و به صورتش یک سیلی زدم! و این ریشه یک اختلاف جدی شد! و او کینه آن را به دل گرفت. اگرچه من بعداً از کرده‌ام پشیمان شدم و با خرید چند کادو گرانقیمت سعی کردم این خاطره تلخ را از ذهنش پاک کنم، اما متا‌ٔسفانه او چنان کینه‌ای از من به دل گرفت که انتقامش این‌طور بروز کرد:

فشار طلبکارها به من خیلی زیاد شد. از موعد چکم گذشته بود و من هنوز نتوانسته بودم پول را فراهم کنم. طلبکار هم مدام تهدید می‌کرد که چک را به اجرا می‌گذارد. ضمن آنکه وکیل هم گرفته بود و چک را هم برگشت زده بود. از همسرم خواستم چند روزی به تهران برویم تا من بتوانم مقداری پول که از دیگران طلب دارم وصول کنم بلکه بتوانم بدهی‌ام را بدهم. و چون در این مدت باید منزل پدرخانمم می‌ماندیم من بیست کیلو برنج، تعدادی ماهی، مقداری گوشت و میوه خریدم و با خودمان بردیم تا حداقل احساس ناراحتی نکنیم، ضمن آنکه یک جفت کفش بیست و پنج هزار تومانی هم برای پدر همسرم خریدم.

چهار روز بود که منزل پدر همسرم بودیم که روز پنجم پدر همسرم گفت که «معلوم هست تو کجا می‌روی؟ همسایه‌ها تصور می‌کنند داماد من دزد است!» با شنیدن این حرفها من می‌خواستم زمین دهان باز کند و مرا ببلعد. اگرچه حرفی نزدم اما از عصبانیت خون خونم را می‌خورد! به هرحال خیلی ناراحت شدم و از خانه بیرون رفتم. حدود ظهر بود که با همسرم تماس گرفتم. پدر همسرم از رفتار صبح خودش عذرخواهی کرد و مرا برای ناهار به منزلش دعوت کرد. و از آنجا که همسرم و فرزندم آنجا بودند، من قبول کردم. ظهر که رفتم منزل، بعد از آنکه یک شربت برایم آوردند، ما‌ٔموران ۱۱۰ برای دستگیری من وارد خانه شدند!

وقتی پرسیدم شاکی من کیست گفتند همسرت! نزدیک بود شاخ دربیاورم! پنج دقیقه قبل او برای من شربت آورده بود و حالا ما‌ٔموران را خبر کرده بود تا...

به هرحال رفتیم کلانتری. آنجا وکیل شاکی چکم را دیدم. با تعجب پرسیدم «که شما اینجا چه می‌کنید؟» همسرم پاسخ داد که «ایشان وکیل من هستند!» اصلاً برایم قابل باور نبود که همسرم با وکیل شاکی چکم پنهانی زدوبند کرده باشد تا مرا به زندان بفرستد!

بعدها فهمیدم که او وقتی ما به تهران آمدیم با طلبکار و شاکی چکم صحبت کرده و به دروغ عنوان کرده بود که من پس از پانصد میلیون تومان کلاهبرداری قصد فرار از کشور را دارم و شاکی هم بلافاصله حکم جلب مرا گرفته بود. ضمن آنکه خودش با وکیل چک من صحبت کرده و مهریه‌اش را به اجرا گذاشته بود. چندی بعد من خبردار شدم که او کلید خانه‌ام را در شمال به وکیل داده و وکیل هم آن را به دستیار خودش داده که آنها به اتفاق به منزل من رفته‌اند و تمامی اسباب و اثاثیه خانه مرا که بالغ بر پانزده میلیون تومان می‌شد را به تهران آورده و در نقطه نامعلومی نگهداری می‌کنند!

بعد از تحقیقاتی که انجام دادم متوجه شدم که جناب دستیار وکیل با سه پرونده جعل عنوان، چک بلامحل و کلاهبرداری حدود یک سال و نیم در زندان بوده و با معرفی خودش به عنوان وکیل به اغفال زنان جوان می‌پردازد. درحال حاضر من از وکیل، دستیار او و همسرم شکایت کرده‌ام که دستیار وکیل و همسرم به قید ضمانت درحال حاضر آزاد هستند.

البته همسرم اخیراً اعتراف کرده که متوجه اشتباهش شده و نباید با شاکی من - هرچند که از من کینه به دل داشت - همراه می‌شد. من البته کاملاً مطمئنم که او این اشتباه را از روی کینه آن سیلی و بی‌عقلی و بی‌فکری کرده، اما متاءسفانه همین اشتباهش باعث شد که من دیگر او را به چشم سابق نگاه نکنم. او الان تلاش دارد تا در روز دادگاه من، علیه وکیل و دستیار او شهادت دهد، اما این برای من کافی نیست. من پرونده او را دنبال خواهم کرد، اگرچه مثل او بی‌وجدان نیستم تا مادر بچه‌ام را به زندان بیندازم ولی به شرطی او را خواهم پذیرفت که مهریه‌اش را ببخشد و بعد از این، این‌طور با من زندگی کند. چرا که من در زندگی برای او هرگز کم نگذاشتم. او از میزان درآمد من کاملاً آگاه بود. به هر بهانه‌ای برایش هدایای گرانقیمت می‌خریدم. وقتی فرزندم متولد شد سرویس طلای پانصد هزار تومان برایش خریدم. و او در عوض تمام این محبت‌ها چه کرد؟ مرا به این روز انداخت. با این حال من هنوز او را دوست دارم و به او اعتماد دارم، فقط او باید برای اثبات حسن‌نیتش به من، مهریه‌اش را ببخشد تا من مطمئن شوم که او دیگر بلاهایی این‌گونه بر سرم نمی‌آورد و احساس نمی‌کند که برگ برنده‌ای در دستش است. من می‌دانم اگر شکایتم را پیگیری کنم او وضع خوبی نخواهد داشت و به همین دلیل از او خواسته‌ام تا با من همکاری کند و اجازه دهد که من به وضع سابقم برگردم. اگرچه تا احساس جریحه‌دار شده هر دو ما ترمیم پیدا کند، زمان زیادی باید بگذرد، و هر دو ما باید خیلی تلاش کنیم اما به هرحال اگر بخواهیم موفق خواهیم بود.

■

O در پرانتز:

(چالشهای به‌وجود آمده در زندگی این مرد جوان بیست و هفت ساله، بسیار بیشتر از آن است که تصور می‌شود. اگر بخواهیم به ریشه‌یابی مشکل او بپردازیم اولین چیزی که باید مورد اشاره قرار گیرد، ازدواج ناهمگون و بدون مطالعه‌ای است که او در سن خیلی پایین به آن مبادرت ورزید، ازدواجی که پایه‌های آن براساس احساساتی کور و بدون منطق، استوار بود و این احساسات بعد از سه سال در تندباد یک مشاجره و به ضرب یک سیلی ناگهان فروکش کرد و تبدیل به کینه‌ای سرد شد تا آنجا که همان عاشق دلخسته دیروز، با وکیل شاکی محبوبش تبانی می‌کند تا انتقامی دردناک را از محبوب دیروز بگیرد!

متا‌ٔسفانه سلاح او در این نبرد نابرابر، همان میزان محبتی است که در قالب سکه‌های زردرنگ ضرب شده و آن روز تعداد زیاد آن بیانگر میزان بالای محبت و امروز باعث قدرت بالای او شده است.

شاید اگر در آن روزهای دلدادگی این جوان عاشق لحظه‌ای به این اندیشیده بود که مهریه حق مسلم زن و پرداخت آن عندالمطالبه است، عشقش را در قالب دیگری به همسرش نشان می‌داد که در صورت مطالبه این عشق او توان پرداخت آن را داشته باشد!

ضمن آنکه تقاضای بخشش آن از سوی همسرش در شرایط کنونی راهی است که نه آن زن و نه هیچ زن دیگری به آن تن درنخواهد داد. تقاضای بخشش مهریه در شرایط اجبار کنونی، نتیجه‌ای جز جری‌تر شدن زن برای مطالبه حق قانونی که همسرش با رضایت برای او درنظر گرفته، ندارد. او اکنون هم راهی به خطا می‌رود چرا که هرگز از هیچ کس مشورت نخواسته و این روش عاقبت خوشی برایش نخواهد داشت. امیدواریم او با مشورت با مشاوران کارکشته و نیز مطالعه پیرامون مشکلی که اکنون برایش پیش آمده، راه‌حل صحیحی را برای ترمیم زندگی‌اش بیابد.)

پاورقی جدید ایرانی

عنکبوت

به قلم: مصطفی گلیاری

قسمت دوم

بوی خون!

خلاصه قسمت قبل:

دختری به نام مریم همراه مادرش برای فروختن کوپن خواروبار با پسری به نام داریوش آشنا می‌شود. مریم از آنجا که داریوش کوپن‌ها را به قیمت بیشتری نسبت به سایرین خریداری می‌کند در تماسهای بعدی که او را در خیابان می‌بیند کم‌کم سر صحبت را باز کرده و از او به خاطر اینکه جوانی زرنگ و اهل کار است خوشش می‌آید. غافل از آنکه داریوش پس از خرید کوپنها مریم و مادرش را تعقیب کرده و خانه آنها را می‌یابد و هر روز به‌نحوی بر سر راه مریم قرار می‌گیرد. داریوش خود را دانشجوی تئاتر و یک هنرمند معرفی می‌کند و به این ترتیب نظر مریم را به خود جلب می‌کند. داریوش در یک فرصت مناسب موتوری را می‌دزدد و به خانه صفدر که فردی مجهول‌الهویه و معروف به عنکبوت است می‌رود. صفدر در یک خانه کوچک قدیمی در کوچه پسکوچه‌های یکی از محله‌های جنوب شهر بسر می‌برد و داریوش را به عنوان دستیار خود برای انجام کارهای خلاف قانون پناه می‌دهد، داریوش ماجرای مریم را برای صفدر بازگو می‌کند و...

اینک ادامه ماجرا:

داریوش لبخندی زد و گفت:

- یه سیگاری بار بزنیم، بعدش در خدمتم.

صفدر از جیب پیراهنش دو سیگار پیچیده شده بیرون آورد و یکی را به او داد و گفت:

- بگیر کوفت کن و بنال که حوصله ندارم. حالیت شد؟

داریوش سیگار را گرفت و روشن کرد. چند پک عمیق زد و چشم‌هایش را بست و مثل کسی که در رؤیا حرف می‌زند، گفت:

- اسمش مریمه. دختر یکی یه دونۀ رئیس یکی از بانکای بالا شهره. از اوناس که صبحونه شو با موسیقی می‌خوره و عصرا کنار حوض، میز و صندلی می‌چینن و عصرونه می‌خورن. قد و قواره و شکل و شمایلش بیسته. اما چیزی که میاردش تو راست کار تو، اینه که خیلی کلاسش بالاس. بچۀ بالا شهره. یه نازی داره که نپرس.

صفدر آب دهانش را قورت داد و با اشتیاق پرسید:

- ترسو هم هست؟

- ترسو؟ باور کن هم از سوسک و موش و خرخاکی و شب و تاریکی می‌ترسه، هم اگه یه داد سرش بکشی، پِقی میزنه زیر گریه.

حالت چشم‌های صفدر تغییر کرد. پره‌های دماغش از هم باز شد. لب‌هایش را لیسید و بازوی داریوش را محکم گرفت و فشار داد و گفت:

- دوست دارم بترسونمش. دوست دارم بهش بگم اگه جیک بزنی لولو میاد می‌خوردت. دوست دارم یه سوسک سیاه و درشت بگیرم تو دستم و ببرم طرفش و بهش بگم واسه‌م گریه کن وگرنه به این آقا سوسکه میگم تو رو بخوره. دوست دارم گوله‌های درشت اشکش رو بخورم. وای که نمی‌دونی چقدر تشنۀ خوردن اشک و خونِ یه دختر ناز و لوس و ترسو هستم!

داریوش با ملایمت گفت:

- داش صفدر! بازومو ول کن. داره دردم میاد.

صفدر بازوی او را رها کرد و چانه‌اش را میان انگشت شست و اشاره‌اش گرفت و فشار داد و گفت:

- دردت اومد؟ چقدر دردت اومد؟

داریوش سعی کرد صدای خودش را خشن کند ولی انگار ترسیده بود چون صدایش می‌لرزید. به هر حال، گفت:

- من و درد؟ من عین فولاد سفت و محکمم.

صفدر چانۀ او را تکان داد و با خنده‌ای وحشیانه گفت:

- پس چرا گفتی دردت اومد؟ زود باش واسه‌م گریه کن.

داریوش صورت خودش را عقب کشید و صدای خودش را کلفت کرد و با لحن لات‌ها گفت:

- جون داش صفدر دیگه داری حالَمو می‌گیری. مشتی نکنه ما رو جای دختره عوضی گرفتی.

صفدر به طرف او هجوم برد. داریوش بلند شد و به سوی در رفت و گفت:

- اگه بخوای مثل اون دفعه بهم گیر بدی، مریم رو برات جور نمی‌کنم‌ها!

صفدر دستی به صورت خودش کشید و آب دهانش را قورت داد و با هیجان گفت:

- گفتی خیلی لوسه؟ بچۀ بالا شهره؟ بینم؟ بوی عطر میده؟

داریوش کنار در ایستاد و گفت:

- آره. بوی عطرم میده. مثل گل تمیز و نرم و نازکه. حالا دیگه بیا بریم موتورو آب کنیم.

صفدر چنگ انداخت و بازوی او را گرفت و گفت:

- بازم ازش حرف بزن. وقتی که می‌ترسه چطوری میشه؟

داریوش بازویش را بیرون کشید و با بی‌حوصلگی گفت:

- من چه می‌دونم. من تازه دو روزه باهاش آشنا شدم. حالا میای بریم موتورو آب کنیم یا نه؟

صفدر به او خیره نگاه کرد و چیزی نگفت. کم‌کم حالت نگاهش طبیعی شد. نفس عمیقی کشید و با لبخند گفت:

- بی‌خیال موتور. پاشو بریم یه ماشین بدزدیم.

داریوش از جیبش چند برگ کوپن و بن کارمندی بیرون آورد و روی زمین پرت کرد و با بد اخمی گفت:

- من واسه اینکه مخ این دختره رو بزنم، کلی پول خرج کردم و این آشغالا رو خریدم. حالا دیگه هیچی پول ندارم. حالیته چی میگم؟

صفدر به سبیلش دستی کشید و آهسته و از تهِ گلو گفت:

- چی شده که دُم درآوردی؟ حالا دیگه صداتو واسه من بلند می‌کنی؟ پِدر سوخته هیچی ندار! مگه تا حالا هر وقت پول خواستی کی بهت مایه داده؟

داریوش لبش را گزید و آرام گفت:

- داش صفدر! ما چاکریم. فقط خواستم بگم که نمی‌تونیم این موتورو نیگر داریم. یه وقت دیدی الکی الکی گیر افتادیم. پس بهتره هر چی زودتر ردش کنیم. تازه، یه خورده مایه تیله هم گیرمون میاد.

صفدر سیلی نرمی به صورت او زد و با لبخند گفت:

- باشه. بریم موتورو آب کنیم. بعدشم باید یه پیکانِ مسافر کشی کف بریم.

داریوش سری جنباند و گفت:

- هر چی تو بگی. فقط بگو چرا آفتابه دزدی کنیم؟ مگه این شهر بنز و پژو کم داره که میگی پیکان مسافر کشی بدزدیم؟

صفدر او را به طرف بیرون هل داد و در حالی که خودش هم بیرون می‌رفت، آهسته گفت:

- نه خره! این شهر همه چی داره. ولی ما فعلاً پیکان مسافر کشی لازم داریم نه ماشین شیک و گرون قیمت. آخه قراره من بشم مسافر کش و تو دختره رو بیاری خیابون، سرِ راهِ من تا سوارش کنم و بدزدیمش. حالیت شد؟

داریوش ایستاد. به او نگاه کرد و گفت:

- به این زودی نمیشه مریمو دزدید. باید چند روز صبر کنی تا حسابی مخش رو بزنم و بریزم تو فرغون.

صفدر از پله‌ها پایین پرید و گفت:

- لازم نکرده لفتش بدی. همین فردا باید بیاریش خیابون تا بدزدیمش. ضمناً دیگه مریم صداش نکن. من دوست دارم اسمش سوسن باشه.

داریوش دیگر چیزی نگفت و موتور را از حیاط بیرون برد. صفدر هم بیرون آمد و ترک موتور نشست و گفت:

- یه راست برو میدون شوش، پیش اصغر خلاف. هیچکی مثل اون مشتریِ موتورِ دزدی نیست.

داریوش درحالی که از کوچه‌های تنگ و شلوغ می‌گذشت، گفت:

- اولش باید بریم میدون انقلاب، جلو دانشگاه. من باید یه کارت دانشجویی بدزدم.

و برای صفدر توضیح داد که به مریم گفته است دانشجوی تئاتر است و برای این که بتواند اعتماد او را کاملاً به خود جذب کند، باید کارت دانشجویی داشته باشد. صفدر با او موافقت کرد و هر دو به دانشگاه تهران رفتند. صفدر پشت فرمان نشست و کنار پیاده رو ایستاد. داریوش هم جلو درِ دانشگاه رفت و از دانشجوهایی که از آنجا می‌گذشَتند، مؤدبانه می‌پرسید که آیا دانشجوی رشتهٔ تئاتر هستند؟ پس از این که از چند نفر پرسید، سرانجام یکی از آنها پاسخ مثبت داد. داریوش با شادی به او گفت:

- آقا منم دانشجوی تئاتر دانشگاه مشهدم. با دوستم شرط بستم که کارت دانشجویی بچه‌های تهرون با کارت ما فرق می‌کنه ولی اون میگه هیچ فرقی با هم ندارن. میشه کارت‌تون رو نشون بدین؟

جوانِ از همه جا بی‌خبر کارتش را از جیبش در آورد و بهِ او نشان داد. داریوش بشکنی زد و گفت:

- شرطو بردم. داداش دمت گرم. بیا بریم پیش دوستم کارتت رو نشونش بدیم. دوستم همونیه که روی موتور نشسته.

این را که گفت، کارت را از او گرفت و با هم به طرف صفدر رفتند. جوان دانشجو از دیدن صفدر کمی مشکوک شد و خواست کارتش را پس بگیرد ولی صفدر مشت محکمی به سینهٔ او کوفت. داریوش هم ترک موتور سوار شد و صفدر گاز را چرخاند و کلاچ را ول کرد. موتور از جا کنده شد و شتابان راه افتاد. دانشجوی بیچاره با دردی در سینه، روی زمین افتاد و نالید. کسی هم نبود که به فریادش برسد و تا به خودش بجنبد، صفدر و داریوش وارد اولین خیابان فرعی شدند و رفتند که رفتند.

داریوش کارت را بوسید و دستش را به شانهٔ صفدر زد و گفت:

- نصف قضیه حل شد. حالا دیگه می‌تونی خیال کنی که مریم افتاده توی تار و تورِ جناب آقای صفدر عنکبوت.

صفدر ویراژی داد و گفِت:

- احمق! مگه بهت نگفتم دیگه نگو مریم؟ بگو سوسن.

داریوش گفت:

- روی چشم. حالا گوله کن تا بریم پیش اصغر خلاف.

صفدر جلو یکی از لباس فروشی های خیابان جمهوری ایستاد و گفت:

- اول باید واسه تو یه دست لباس شیک و پیک بخریم.

- لباس؟ واسه چی؟

- مگه به سوسن نگفتی دانشجو هستی؟ خب خره! آدمی که دانشجو باشه، نمیشه همیشه مثه کوپن فروشا لباس بپوشه. حالیت شد؟

- آره حالیم شد. ولی ما که پول نداریم.

صفدر لُپِ او را گرفت و گفت:

- پول؟ مگه حرف من یادت رفته؟ آدم تا وقتی که می‌تونه بدزده، واسه خریدن هیچی، حتی یه قرون هم خرج نمی‌کنه.

و برایش توضیح داد که لباس ها را چطور بدزدند. سپس خودش جلو مغازه، روی موتور نشست و داریوش داخل فروشگاه شد و پس از این که شلوار و پیراهن و کفش و خلاصه هر چه را که لازم داشت، انتخاب کرد و پوشید، کمی خود را در آینه نگاه کرد بعد سرش را به طرف بیرون فروشگاه گرفت و با صدای بلند گفت:

- پرویز جون؟ بیا ببین لباسی که انتخاب کردم، خوبه؟

صفدر گفت:

- موتورم قفل نداره. نمی‌تونم ولش کنم. یه دقه بیا بیرون نشونم بده.

داریوش به فروشنده گفت:

- اجازه میدین برم بیرون تا داداشم لباسم رو ببینه؟

بعد کمی مکث کرد و ادامه داد:

- خودتونم با من بیاین بیرون تا خدا نکرده طوری نشه.

فروشنده که از خرید کلان و بدون چانهٔ داریوش بسیار خرسند بود، مؤدبانه گفت:

- خواهش می‌کنم. این لباسا قابل شما رو نداره.

ولی داریوش اصرار کرد که او هم حتماً بیرون بیاید. فروشنده هم که نمی‌خواست روزهٔ شک دار بگیرد، با عذر خواهیِ بسیار، با او بیرون رفت. داریوش جلو صفدر ایستاد و پرسید:

- اینا رو می‌پسندی؟ بهم میاد؟

صفدر به او نگاهی کرد و گفت:

- یه خورده راه برو تا خوب‌تر ببینم.

داریوش چند قدم رفت و برگشت و کنار موتور ایستاد. صفدر به فروشنده گفت:

- آقا بیا جلو یه چیزی توی گوشت بگم.

همین که فروشنده جلوتر رفت و سرش را نزدیک صورت او گرفت، صفدر با سرش ضربهٔ محکمی به دماغ او کوفت و داریوش به ترک موتور پرید و تا کسی بفهمد چه شده است، موتور از جا کنده شد و هر دو از آنجا دور شدند. کمی بعد به عکاسی رفتند و داریوش چند عکس فوری انداخت. از آنجا هم به طرف میدان شوش رفتند و بی‌هیچ چک و چانه و سند و مدرکی، موتور را به یک پنجم قیمت به اصغر خلاف فروختند و سرخوش و خندان سوار تاکسی شدند و به سوی خانه رفتند. نزدیکی های خانه، صفدر به تاکسی گفت نگه‌دارد. وقتی که پیاده شدند، به داریوش گفت:

- تو دیگه نیا خونه. برو دنبال کاری که داری. باید یکی دو روزه، مخ سوسن خانم رو بزنی تا بتونیم بدزدیمش. حالیت شد؟

داریوش با کمی مکث گفت:

- نمیشه حالا این قدر عجله نکنی؟ می‌ترسم طرف شک کنه و بپره. البته بازم خود دانی.

صفدر پنجه‌اش را دور گلوی او حلقه کرد و بدون این که فشار بدهد، گلویش را نوازش کرد و با لبخندی که رنگ تهدید داشت، گفت:

- داریوشِ عزیزِ نازنین! اگه خود دانم، پس هر چی که میگم گوش‌َ کن.َ اگرم هنوز حالیت نشده، بیا بریم خونه تا همچین حالیت کنم که حال کنی.

این را گفت و دستش را از گلوی داریوش، به طرف چانه و لب و گونهٔ او برد و سیلی نرمی به صورتش زد و گفت:

- حالیت شد؟

داریوش آب دهانش را قورت داد و گفت:

- آره حالیم شد.

چشم‌های صفدر برق زد و لب خودش را لیسید و گفت:

- ترسیدی؟ آره؟ بگو ببینم چقدر ترسیدی؟

داریوش سینه‌ای صاف کرد و با صدایی که کمی آن را کلفت کرده بود، گفت:

- ترس؟ چه حرفا!

صفدر بازوی او را گرفت و فشار داد و گفت:

- نه. تو داری از ترس دروغ میگی. تو حسابی ترسیدی. بیا بریم خونه. وقتی که می‌ترسی ازت خوشم میاد. زود باش خودتو واسم لوس کن.

داریوش سعی کرد بازویش را بیرون بکشد ولی نتوانست. با این که قلبش از ترس به‌شدت می‌تپید، اخم کرد و با لحن لات ها گفت:

- مشتی بی‌خیال دیگه. مگه نمی‌خوای سوسن خانم رو بدزدیم؟ پس بذار بریم دنبال کارمون دیگه. اونی که حسابی از تو می‌ترسه و خیلی لوسه، سوسنه. حالیت شد؟

صفدر آب دهانش را روی زبانش جمع کرد و تف درشتی جلو پای داریوش انداخت. بعد او را رها کرد و گفت:

- دیگه نبینم رو حرفم حرف بزنی‌ها! فهمیدی؟ وگرنه... حالیت شد؟

- آره بابا حالیم شد. حالا بذار برم دنبال کارم.

صفدر از جیبش چند اسکناس هزاری بیرون آورد و به او داد و گفت:

- برو... تو فکر کف رفتن یه موبایلم باش. یکی دو روزی لازمش داریم.

داریوش چیزی نگفت و شتابان از آنجا دور شد و خود را به آن سوی خیابان رساند. کمی بعد سوار تاکسی شد و به پشتی صندلی لم داد و چشم‌هایش را بست. صفدر که هنوز ایستاده بود و رفتن او را تماشا می‌کرد، دست‌هایش را در جیب شلوار فرو کرد و آرام آرام به طرف خانه رفت.

داریوش چند خیابان آن سوتر از تاکسی پیاده شد و در حالی که ترانه‌ای زیر لب زمزمه می‌کرد، سینه کش خیابان را گرفت و بالا رفت. بین راه، دختر جوانی را دید که موبایلی در دست داشت و چند گام جلوتر از او، به همان راهی می‌رفت که خودش داشت می‌رفت.

داریوش خود را به او رساند و سلام کرد و گفت:

- ببخشین! قصد مزاحمت ندارم. فقط خواستم از شما خواهش کنم که چند لحظه موبایل تونو لطف کنین تا یه تلفن کوتاه بزنم.

دختر به او و لباس‌های زیبایش نگاهی کرد و گفت:

- راستش...

داریوش از مکث او استفاده کرد و گفت:

- راستش رو بخواین، همین پایین‌تر، ماشینم خراب شده. حتماً وقتی که داشتین میومدین، دیدینش. همون پورشه نارنجیه رو میگم. من داشتم دنبال یه تلفن می‌گشتم که شما رو دیدم. اگه لطف کنین و...

داریوش ساکت شد و به او خیره شد. دختر جوان لبخندی زد و موبایلش را به طرف او دراز کرد. داریوش تلفن را گرفت و تشکر کرد و در حالی که شماره می‌گرفت، به دختر پشت کرد و گوشی را به گوش گذاشت و مشغول قدم زدن شد. به دو طرف خیابان نگاهی انداخت و دید مردی دارد می‌آید. شماره را قطع کرد و تلفن را به طرف دختر دراز کرد و گفت:

- مشغوله. تلفن رو پس می‌گیرین یا میذارین دوباره امتحان کنم؟

دختر با مهربانی گفت:

- نه. اشکالی نداره. من منتظر میشم تا شماره تونو بگیرین. تلفن همراه به درد همین وقتا می‌خوره دیگه.

داریوش تشکر کرد و دوباره شماره گرفت. به خیابان هم نگاه کرد و آن مرد را دید که سوار تاکسی شد و رفت. کمی بعد بی‌آن که چیزی بگوید، دو پا داشت، دو پای دیگر هم قرض کرد و چنان به آن سوی خیابان رفت و وارد یکی از فرعی‌ها شد، که تا چشم به هم بزنی، دود شد و غیب شد و به آسمان رفت.

دختر جوان که شوکه شده بود، وقتی که به خودش آمد، جیغ کوتاهی کشید و به دو طرف خیابان نگاه کرد. کسی را ندید. شتابان به آن سوی خیابان رفت و وارد دهانهٔ خیابان فرعی شد. تا تهِ خیابان را از نظر گذراند. نه از داریوش خبری بود َنه از هیچ کس. فقط یک کلاغ، وسط خیابان ایستاده بود و داشت به تکه‌ای استخوان منقار می‌زد. دختر جوان چند قدم وارد خیابان شد. وقتی که داشت از کنار ماشینی که پارک شده بود، می‌گذشت، ناگهان گربهٔ بزرگی از زیر ماشین بیرون دوید و کمی آن طرف‌تر از درختی بالا رفت. دختر جوان جیغ کشید و برگشت و درحالی که از خیابان فرعی بیرون می‌رفت، های‌های به گریه افتاد.

ادامه دارد

اجازه نده یک سوءتفاهم کوچک دوستی‌ات را برهم بزند

بهترین نقاش جهان درحال حاضر

درباره هنر نقاشی در قرن بیست و یکم کمتر شنیده یا می‌خوانیم، علت آنهم این است که به شکل ناراحت‌کننده‌ای تعداد نقاشان بزرگ در جهان رو به نقصان گذاشته است. وجود کامپیوتر، هنرهای تصویری مانند سینما و تلویزیون و همچنین طراحی‌های رایانه‌ای باعث شده تا استعدادهای خالق به این هنرها روی آورند و درنتیجه هنر نقاشی اصیل تنها مانده است. به همین دلیل زمانی که یک نقاش بزرگ هنر خود را نمایان می‌کند، هیجان خاصی عالم هنر را دربر می‌گیرد، اکنون در آلمان یک نقاش بزرگ جلوه کرده است که نام او «نئو روش» می‌باشد و آثار او پس از آنکه به نمایش گذاشته می‌شود، حتی یک لحظه هم پابرجا نمی‌ماند و بسرعت به قیمت‌های گزاف به فروش می‌رسد. کارشناسان درباره آثار «روش» اظهار می‌دارند که هنر او فیگوراتیو و مرموز است و به نکته جالبی از زندگی مدرن ارتباط برقرار می‌کند بدون آنکه مشکل کاریکاتوری به‌خود گیرد. در تصویر هنرمند و دو اثر از آثار مشهور او را مشاهده می‌کنید.

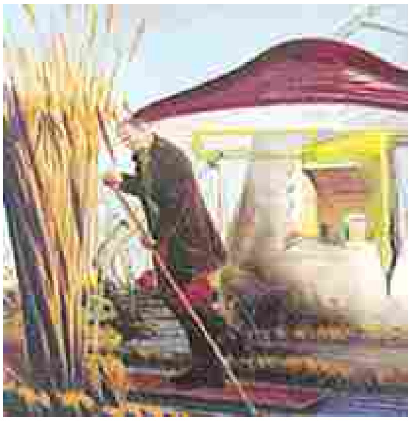

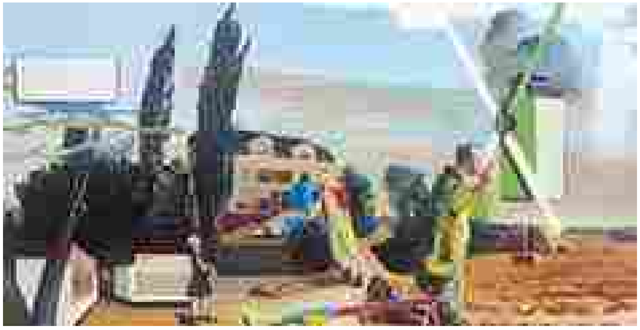

زلزله از بالا

تصویری که مشاهده می‌کنید پس از زلزله شهر آناتولی در سال ۱۹۹۹ از شهر ازمیر در ترکیه برداشته شده است.

کارشناسان در صلیب سرخ بین‌المللی و یونسکو، اظهار داشته‌اند که ترکها ادعا کرده‌اند که ساختمانهای آنها مطابق استاندارد دیکته شده توسط جامعه اروپا ساخته شده و در برابر زلزله تا میزان هفت درجه ریشتر مقاوم است، اما این ادعا درست نیست، چرا که اکنون پس از چند سال مطالعه و تحقیق مشخص شد که زلزله آناتولی در ترکیه قدرتی به میزان ۶/۷ درجه ریشتر داشته است و چنین تخریب و تلفاتی در برابر این زلزله فقط نمایانگر عدم استفاده از کاربردها و ابزارهای دفاعی در برابر زلزله است. بیشترین تلفات در زلزله ازمیر در ترکیه به کودکان و نوجوانان وارد شده است چرا که ساختمانهای مدارس به جهت مشکلاتی که ذکر شد فروریختند و فقط شش هزار کودک و نوجوان را زیرآوار مدفون ساختند، ضمن آنکه زلزله ازمیر باعث خسارت به میزان ۴۴ میلیارد دلار شد.

نقشه و قطب‌نما در جیب شما

COMPASS
SILVA

خیر، آنچه در تصویر مشاهده می‌کنید دیگر یک تلفن همراه نیست، خدا می‌داند که به اندازه کافی تلفن همراه در این صفحات داشته‌ایم. وسیله‌ای را که مشاهده می‌کنید و توسط تولیدکنندگان سیلوا در ژاپن ساخته شده، یک نقشه و قطب‌نما است که دمای هوا و شرایط جوی را نیز نشان می‌دهد. به این وسیله می‌توانید نشانی‌های مختلف را بدهید و سپس از آن بخواهید تا کوتاهترین فاصله را از نقطه‌ای که هستید تا نشانی مذکور به شما نشان دهد. ضمن آنکه میزان فاصله کیلومتری را هم به اطلاع شما می‌رساند. اگر در نقطه‌ای هستید و بسوی یک نشانه حرکت می‌کنید، این وسیله در طول راه به‌وسیله قطب‌نما مسیر صحیح را به شما نشان می‌دهد. به غیر از موارد بالا این وسیله هنگام طلوع و غروب آفتاب و همچنین هنگام ظهر را نیز به شکل دقیق به اطلاع شما می‌رساند. ضمن آنکه دمای هوا و وضعیت جوی و پیش‌بینی در مورد بارش برف و باران را نیز روی صفحه خود درج می‌کند. سیلوا این وسیله را به قیمت ششصد دلار به بازار عرضه کرده است.

بافت سنتی در جنوب آلمان

بی‌جهت نیست که منطقه «باواریا» را که در جنوب آلمان واقع شده یکی از زیباترین مناطق جهان شناخته‌اند. باواریا از معدود مناطقی است که در غرب اروپا واقع شده، اما همچنان بافت سنتی خود را حفظ کرده است و این یک واقعیت اعجاب‌آور است، چرا که اصولاً در غرب و شمال اروپا، نیروهای مدرنیزه و سمبولهای عصر فضا، دیگر جایی برای سنت باقی نگذاشته‌اند، اما وقتی که انسان به منطقه باواریا قدم می‌گذارد گویی به قرن شانزده و یا هفدهم بازگشته است. باواریا علاوه بر زیبایی طبیعی به‌خاطر کوههای مرتفع که بیشتر آن از سلسله جبال آلپ می‌باشد، دارای یکی از زیباترین جلوه‌های معماری در اروپا می‌باشد. بخصوص بخش‌هایی از شهرهای «نورنبرگ» و مونیخ (در تصویر) که جلوه‌های مدرن یا معماری سنتی در جنوب آلمان درهم آمیخته و مناظری بسیار زیبا بوجود آورده است. برخی از ساختمانها و دروازه‌هایی که در مونیخ وجود دارد متعلق به قرون ۱۷ و ۱۸ میلادی می‌باشند.

سینیورا

سینیورا نام یک پرنسس متعلق به اقوام اینکا در کشور پرو در آمریکای جنوبی است که جسد مومیایی شده او به‌صورت کامل پس از حفاری در منطقه بدست آمده است. اینکاها متمدن‌ترین مردمان در آمریکای جنوبی بودند و به همین جهت تا قرن شانزده بر بیشتر آمریکای جنوبی تسلط داشتند، اما در آن زمان و پس از کشف قاره آمریکا توسط اروپاییان سیل هجوم اسپانیایی‌ها بر سرزمین‌های آمریکای جنوبی آغاز شد و قوم اینکا به‌دست اسپانیایی‌ها نابود شد. در زمان هجوم اسپانیایی‌ها بسیاری از شاهزاده‌های اینکا قبل از افتادن به دست اسپانیایی‌های بیرحم و غارتگر، خود را نابود می‌کردند. سینیورا نیز یکی از آنهاست که در بیست سالگی خود را زنده به‌گور کرده و پس از مرگش خانواده او، سینیورا را مومیایی کردند و تمام دارایی‌های مورد علاقه او را همانگونه که در تصویر می‌بینید در کنار او باقی گذاشتند. نکته جالب در مومیایی سینیورا این است که حتی خالکوبی روی دست او بدون هیچ‌گونه کاستی، پس از این همه سال قابل رویت بود.

حشره زرنگ

حشره‌ای را که در تصویر مشاهده می‌کنید از گونه‌های ملخ کوچک می‌باشد که در اندونزی زندگی می‌کند، اما این یک حشره معمولی نیست، چراکه می‌تواند به بالهای خود هم از نقطه‌نظر شکل ظاهری و هم از جهت رنگ، وضعیتی بدهد که مانند یک برگ روی شاخه می‌شود و بدین ترتیب از گزند شکارچیان خود در امان می‌ماند. این حشره به کمک آنتن‌های درازی که از سر آن امتداد یافته و دارای گیرنده‌های متعدد می‌باشد، می‌تواند جهت پرواز خود را در شب پیدا کند، به همین دلیل است که این حشره عمده فعالیت خود را در شب انجام می‌دهد.

در تصویری که در شب گرفته شد، حشره را و همچنین نوع برگ و گیاهی را که حشره عیناً شکل آن را با بال خود تقلید می‌کند، مشاهده می‌کنید.

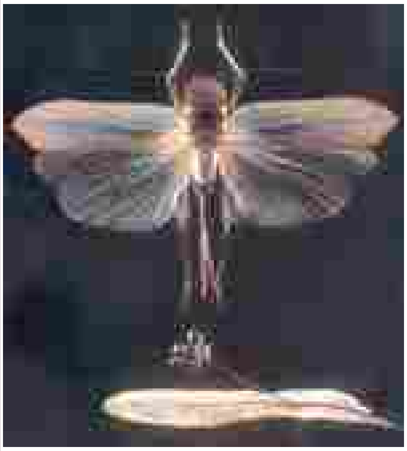

دوربین دیجیتال با قابلیت‌های بی‌شمار

ممکن است در نظر اول مبلغ هفتصد دلار برای یک دوربین دیجیتال، بیش از حد جلوه کند، اما وقتی که سخن از مدل EX-۲۳ که توسط کازیو طراحی شده به میان آید، این مبلغ کاملاً منصفانه به نظر خواهد آمد. قابلیت تصویربرداری با قدرتی معادل ۳/۲ مگاپیکسل که عکسهایی به اندازه ۱۸ در ۱۲ سانتی‌متر را با شفافیت کامل می‌گیرد، یکی از این قابلیت‌ها است، ضمن آنکه این دوربین دارای یک لنز خودکار با سه درجه قابل تغییر هم می‌باشد. در هنگام تصویربرداری، این دوربین ابتدا ۲۱ شیوه مختلف را که عکسها پس از برداشتن به نظر خواهند رسید به شما نشان می‌دهد تا بهترین شکل عکس را برای عکسبرداری انتخاب کنید.

EX-۲۳ همچنین قابلیت تصویربرداری ویدیویی را نیز دارا می‌باشد که تا ۳۰ ثانیه این تصویربرداری امکان‌پذیر می‌باشد. نکته جالب دیگر، وسیله‌ای است که همراه دوربین است اما جدا از آن قرار می‌گیرد و هم به عنوان شارژکننده مورد استفاده قرار می‌گیرد و هم می‌تواند به عنوان نگهدارنده دوربین در هنگام عکسبرداری خودکار و بدون دخالت انسان قابل استفاده است. با EX-۲۳ کازیو کاری کرده است که دیگر تولیدکنندگان دوربین باید به دنبال آن بروند.

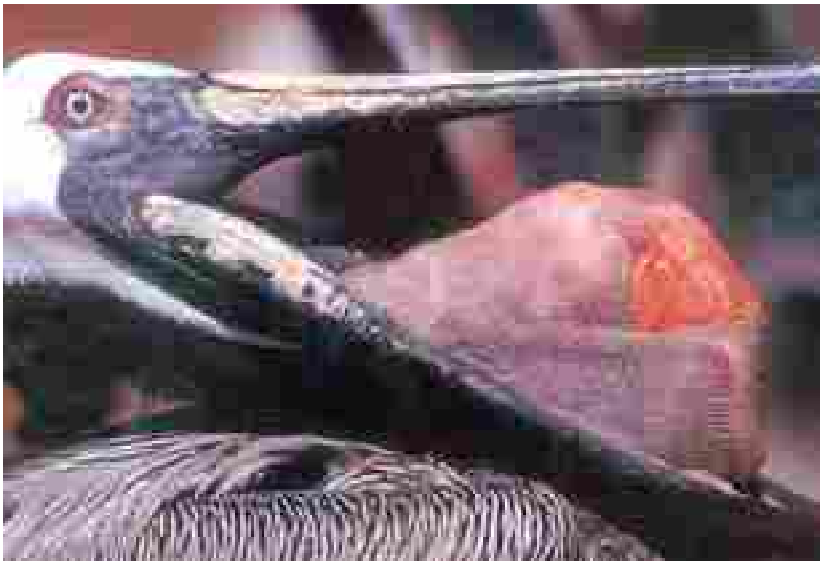

بادکنک در منقار!

پلیکان پرنده‌ای بزرگ اما بی‌صدا است، درحالی که قابل رویت‌ترین ویژگی پلیکانها منقار آنها است. آنچه را که در تصویر مشاهده می‌کنید یک پلیکان جوان درحال خمیازه است. در این هنگام پلیکان بادکنک روی زبان خود را به‌صورت معکوس باد می‌کند و بخش داخلی و نرم زبان خود را به نمایش می‌گذارد. یکی از دلایلی که پلیکان منقار به این بزرگی دارد این است که مقداری از ماهی را که شکار کرده در منقار خود ذخیره می‌کند.

درباره بادکنکی که روی زبان پلیکان وجود دارد سخن‌ها و افسانه‌ها گفته شده است و یکی از معمول‌ترین این افسانه‌ها در این مقوله چنین است که پلیکان برای جلب نظر زوجه سعی می‌کند زیباترین اشکال را به‌وسیله بادکنک درون منقار خود ایجاد کند و پلیکان ماده همیشه به‌سوی بادکنکی جذب می‌شود که بزرگتر، رنگین‌تر و زیباتر در دهان پلیکان قرار گیرد.

زندگی رنگین

میرزایی

خوانندگان گرامی با عرض سلام

لازم به توضیح است که برای کم کردن مدتهای نوبت در پی راه‌حلهای مناسب می‌باشیم و برای هرچه بهتر اجراء کردن این راه‌ها همکاری شما عزیزان و خوانندگان گرامی صفحهٔ «زندگی رنگین» مورد انتظار می‌باشد.

در قدم اول خواهشمندیم هرکدام از خوانندگان عزیز اصل فرم مشخصات را ـ که در همین شماره در همین صفحه چاپ شده ـ از صفحه جدا کرده پس از پر کردن اطلاعات، آن را همراه با نمونه رنگ خود داخل پاکت گذاشته ارسال نمایند و از فرستادن چند اسم و نمونه رنگ داخل یک پاکت و بدون اصل فرم پیوست خودداری فرمایند.

شما با این کار علاوه بر ایجاد نظم جهت رعایت نوبت، توان من را برای ارائه پاسخهای کامل و خصوصی‌تر علاوه بر چاپ در مجله (به‌صورت کوتاه) به صورت مکاتبه‌ای به آدرس خودتان نیز بالا خواهید برد و به این ترتیب اگر شما بخواهید، با فرستادن رنگ مورد علاقه و فرم شناسایی، پاسخ نامه‌تان به نشانی شما پست خواهد شد و همچنین می‌توان برای هر فرم ارسالی آرشیوی کامل فراهم نمود.

ارادتمند شما خوانندگان گرامی ـ میرزائی

رنگهای مورد علاقه خود را در سه اولویت و با ترتیب ۱ و ۲ و ۳ به من بگویید تا بگویم شما در زندگی چه خصوصیات اخلاقی، روحی و جسمی دارید.

برای مکاتبه با این صفحه لازم است :

رنگ مورد علاقه خود را از میان تکه‌های پارچه، کاغذهای رنگی و یا با رنگ‌آمیزی به وسیله مدادرنگی، گواش و یا هر رنگی که در دسترس دارید، بر روی کاغذ کاملاً سفید تهیه نموده و روی نامه خود بچسبانید و اولویت‌های ۱ تا ۳ را در کنار آنها مشخص کنید و در موقع نگارش نامه اولین قطعه شعر یا جمله ادبی یا ضرب‌المثلی که به ذهنتان می‌رسد را در ادامه نامه بنویسید و برای من بفرستید.

توجه داشته باشید هرچه در انتخاب رنگ و اولویت آن دقت فرمایید پاسخها به واقعیت نزدیکتر خواهد بود. در ضمن در فواصل زمانی حداقل سه هفته‌ای می‌توانید نامه‌هایتان را دوباره تهیه، ارسال و مقایسه نمایید. در این موارد روی نامه‌هایتان مرقوم فرمایید که نامه چندم شماست و فاصله زمانی آن با نامه قبلی چقدر است.

تا بیست بشمارید!

خانم لیلا نورانی از ارومیه با رنگهای
۱ـ آبی ۲ـ بنفش ۳ـ زرد پرتقالی و شعر:
«اگه چشمهات منو می‌خواست تو نگاه تو می‌موندم
اگه دستهات مال من بود جون به دستهات می‌سپردم»

خانم نورانی با تشکر از اظهارلطف شما، در پاسخ به سؤالتان باید بگویم شاید در آینده پاسخ کاملی به این سؤال ارائه نمایم ولی درحال حاضر فقط بدانید هیچ منبع و مأخذ داخلی و خارجی برای مطالبی که ارائه می‌دهم ندارم و تنها تجربه شخصی اینجانب از شناخت رنگها و تأثیر آن بر روح و جسم و یک فرآیند متافیزیک در آن دخیل می‌باشد. و مثل همه مباحث دیگر علوم تجربی دارای خطاهایی نیز در موارد استثنایی می‌باشد ولی اکثراً دقیق است. در مورد شما باید عرض کنم، شما دارای هوش و استعداد تحصیلی خوبی هستید. خوش سلیقه و در انتخاب دقیق هستید، کمی وسواسی هستید ولی زیاد محسوس نیست و اطرافیان متوجه آن نمی‌شوند. با مهر و محبتی که در دل شما وجود دارد کمتر پیش می‌آید که کسی از شما دلخور شود، اگر هم خدای نکرده کدورتی برای کسی پیش بیاید شما آنقدر پرمحبت و در ضمن باهوش هستید که برای رفع آن پیشقدم شوید و به‌راحتی با کلامی نرم دل آن شخص را به دست آورید. از نظر جسمی احتمال وجود یک حساسیت فصلی یا غذایی در شما دیده می‌شود ولی در کل سالم هستید. خانم نورانی تا یادم نرفته بگویم! اگر زودرنج و احساساتی هستید و با کوچکترین حرفی از اطرافیان برافروخته و عصبی می‌شوید، سعی کنید قبل از هرگونه برخوردی تا بیست بشمارید و در این حال به پاسخی مناسب و برخوردی بهتر فکر کنید. مطمئناً نتیجه خوبی خواهید گرفت. از رنگهای گل‌بهی و قرمز هم استفاده فرمایید. سعی کنید در شروع کاری که درپیش دارید تمام حواس خود را جمع کنید و از هوش خود بهمراه دقت و پشتکار استفاده کنید و از مسائل فرعی دور شوید تا موفقیت شما کامل شود وگرنه پشیمانی جز حسرت حاصلی نخواهد داشت.

دروغ نگویید!

خانم مریم ـ س از اراک با رنگهای
۱ـ زرد لیمویی ملایم ۲ـ آبی آسمانی ۳ـ زرشکی پررنگ و شعر:
«در ناامیدی بسی امید است و...»

خانم «س» شما دارای هوشی ذاتی هستید، ولی از آن کم استفاده می‌کنید و یا آن را پرورش نمی‌دهید، مهربان و خوش قلب هستید، دارای چهره نسبتاً زیبا می‌باشید و خوش لباس و شیک‌پوش به‌طوری که هرچه بپوشید برازنده شماست، البته در صورتی که از رنگهای مناسب و هماهنگ با چهره و رنگ پوست خود بپوشید، که معمولاً انتخاب خودتان بهتر از هدایایی است که دریافت می‌کنید یا خرید آنرا به‌عهده دیگری می‌گذارید. گاهی اوقات کم‌حرف و خجالتی می‌شوید، نکته آخر اینکه دروغگوی خوبی نیستید پس اصلاً در این کار سعی هم نکنید، حتی اگر راستگویی شما به ضررتان باشد!

از نظر جسمی کاملاً سالم می‌باشید. فقط از نظر حواس پنجگانه مثل بینایی و شنوایی آسیب پذیر می‌باشید. از رنگهای زرد پرتقالی و صورتی بیشتر استفاده نمایید. سنگ خوش یمن شما لعل است. موضوعی که روزهای اخیر خیلی فکر شما را مشغول کرده به‌زودی انجام می‌شود و خیالتان از بابت آن آسوده می‌شود. موفق باشید.

نگران نباشید

خانم فاطمه شکرالله‌زاده از بابلسر با رنگهای
۱ـ سرمه‌ای ۲ـ زرد لیمویی ۳ـ قهوه‌ای تیره و شعر:
«ما بدین در نه پی حشمت و جاه آمده‌ایم و...»

خانم شکرالله‌زاده شما مهربان، صادق و روراست هستید و نسبتاً باهوش و دارای استعداد تحصیلی خوب می‌باشید و در ضمن بسیار مغرور می‌باشید و این باعث می‌شود در جمع کمتر حضور داشته باشید ولی دوستان متوجه غرور ذاتی شما نمی‌شوند و این به‌خاطر این است که شما آن را بروز نمی‌دهید و این خیلی خوب است. از نظر جسمی شاید فقط کمی احساس ناراحتی گوارشی در شما وجود داشته باشد ولی در کل سالم می‌باشید. از رنگهای نارنجی، آبی لاجوردی و بنفش هم استفاده نمایید. سنگ خوش یمن شما زمرد است. نگران موضوع اخیر نباشید، خیلی زود رفع می‌شود و اوضاع به حال عادی برمی‌گردد ولی این تجربه را غنیمت بدانید و دیگر تکرارش نکنید!

تودار و مرموز

خانم معصومه شکرالله‌زاده از بابلسر با رنگهای
۱ـ قرمز ۲ـ زرد پررنگ ۳ـ خاکستری و شعر:
«شنیدم که چون قوی زیبا بمیرد و...»

خانم شکرالله‌زاده شما اهل کار و تلاش و فعالیت گروهی هستید و از هوش بالایی برخوردارید. این اواخر تودار و مرموز شده‌اید و از نظر عاطفی کمی تحت فشار می‌باشید و کم‌حوصله و عصبی شده‌اید. شاید از کسی که به او علاقمند هستید آزرده شده و رنجیده‌اید. سعی کنید فراموش کنید و نشاط و شادی را دوباره پیدا نمایید. از ورزش و تفریح غافل نشوید و سعی کنید در جمع خانواده و دوستان باشید و از همصحبتی و همدلی آنان بهره‌مند شوید، سعی کنید دوستان خود را با حرفهای کنایه‌دار خود آزرده نکنید. از نظر جسمی مستعد ناراحتی قلب و عروق هستید ولی فعلاً اصلاً به آن فکر نکنید، چون سالم می‌باشید. همچنین باید برای رسیدن به آنچه می‌خواهید بیشتر تلاش کنید و قدر زمان را بیشتر بدانید. موفق باشید.

خوش خبر نیستم!

خانم محبوبه محمدتبار از بابلسر با رنگهای
۱ـ صورتی ۲ـ نارنجی ۳ـ بنفش تیره و جمله:
«امروز همانی است که دیروز به آن می‌اندیشیدی!»

خانم محمدتبار شما احساساتی و پرتلاش و خونگرم و باهوش می‌باشید و زود یاد می‌گیرید، مخصوصاً آنچه آینده‌تان را می‌سازد با علاقه دنبال می‌کنید و یاد می‌گیرید. خوش سلیقه و شیک‌پوش هستید و از کارهای هنری لذت می‌برید. زیاد خوش‌اخلاق نیستید ولی فقط در خانه و بیرون از خانه اخلاقتان بهتر می‌شود، سعی کنید همیشه و همه‌جا خوش‌اخلاق باشید. از نظر جسمی سالم هستید و فقط احتمال دارد پیری زودرس به سراغ شما بیاید. از رنگهای آبی، سبز، فیروزه‌ای، سرخابی و زرد بیشتر استفاده نمایید. سنگ خوش یمن شما الماس است. متأسفانه زیاد خوش‌خبر نیستم! موفق باشید.

شوکه شده‌اید

خانم معصومه فهیمی از بابلسر با رنگهای
۱ـ سرمه‌ای تیره ۲ـ مشکی ۳ـ سفید و شعر:
«خدای آسمونها بسه دیگه صبوری
زمونه با دل من چقدر تو بی‌وفایی»

خانم فهیمی شما صادق و مؤمن هستید ولی غم بزرگی دلتان را به درد آورده و خسته و افسرده‌تان کرده است. احتمالاً در دوران کودکی اتفاق ناگواری برایتان افتاده که شما را شوکه کرده است و خاطره تلخی برایتان بجاگذاشته است. به هرحال روحیه فعلی شما زیاد خوب نیست و باید بگویم شما نیاز به یک هم‌صحبت و همدم مناسب دارید تا با او درددل کنید

و او سنگ صبور شما باشد. از نظر جسمی کاملاً سالم هستید. از رنگهای متنوع استفاده کنید و رنگ سیاه و سفید را دیگر استفاده نفرمایید.

کمی صبر و حوصله

خانم یا آقای M.S از بابل با رنگهای
۱ـ بنفش ۲ـ قرمز ۳ـ زرد و جمله:
«به دریایی گرفتارم که موجش عالمی دارد.»

دوست گرامی احتمالاً شما خانمی خوش سلیقه و علاقه‌مند به اشیاء لوکس و گرانقیمت هستید، دارای هوش و استعداد فراوان می‌باشید و اهل کار و تلاش، مخصوصاً فعالیت‌های اجتماعی و گروهی و کمی حساس و زودرنج هستید. خوب صحبت می‌کنید و با همه به‌راحتی ارتباط برقرار می‌کنید و راحت دوست پیدا می‌کنید ولی در نگه داشتن آنها تعصبی ندارید و کوششی نمی‌کنید. از نظر جسمی استعداد ناراحتی قلبی و عروقی دارید ولی درحال حاضر مبتلا نیستید و قابل پیشگیری می‌باشد با پزشک متخصص مشورت نمایید.

از رنگهای آبی لاجوردی، نیلی، صورتی و بنفش مایل به قرمز بیشتر استفاده نمایید. کمی صبر و حوصله و تلاش باعث می‌شود به آنچه می‌خواهید برسید ولی اصطلاحاً دیر و زود دارد ولی سوخت و سوز ندارد.

آرامش خود را حفظ کنید

خانم فاطمه صدقی از بابل با رنگهای
۱ـ سرمه‌ای تیره ۲ـ بنفش ۳ـ زرد و شعر:
«قایقی خواهم ساخت من در این خاک غریب.»

خانم صدقی شما صادق و روراست و مؤمن هستید، خوش سلیقه و خوش لباس هستید و از هوش نسبتاً خوبی برخوردارید، از اینکه از شما ایراد بگیرند زیاد خوشتان نمی‌آید مخصوصاً اگر در جمع از شما انتقاد شود برافروخته و عصبانی می‌شوید. سعی کنید آرامش خود را حفظ نمایید! و با تفکر مسائل خود را حل نمایید. از ورزش و تفریح هم غافل نشوید، شنا برای شما بسیار مفید خواهد بود. از نظر جسمی کاملاً سالم هستید و تنها از نظر حواس مثل بینایی و شنوایی آسیب پذیر می‌باشید و دچار ضعف خواهید شد. سنگ خوش یمن شما یشم است. هر روز سختی روزهای آسانی را درپی دارد پس نگران روزهای آینده نباشید، به‌زودی اوضاع عادی خواهد شد. موفق باشید.

منتظر خبر موفقیت باشید

خانم فائزه هوشمندی از تهران با رنگهای
۱ـ صورتی ۲ـ زرد ۳ـ سبز آبی‌روشن و شعر:
«من عطا خواهم کرد / به زمستان تو گل / و به تابستانت / سردی صبح بهار و...»

خانم هوشمندی شما هنرمند، خوش ذوق، با ضریب هوشی و استعداد تحصیلی نسبتاً خوب و علاقه‌مند به کار و فعالیت اجتماعی بانوان و دارای روحیه و قدرت مدیریت خوب می‌باشید. به کسب درآمد و پول اهمیت می‌دهید و آن را لازمه زندگی بهتر می‌دانید (البته نه لازمه خوشبختی) شما را همچنین می‌توان روشنفکری آرمان‌گرا دانست، ولی اصراری به اثبات عقایدتان به دیگران ندارید و به نظرات دیگران احترام می‌گذارید، شما احساساتی و زودرنج هستید و با دیدن مصائب دیگران، برایشان غصه می‌خورید و اشک می‌ریزید و با دیدن فیلم‌های رمانتیک متأثر می‌شوید. شما کم‌حرف ولی خوش کلام هستید و معمولاً شمرده و راحت حرف می‌زنید. از نظر جسمی کاملاً سالم می‌باشید و تنها استعداد بیماری گوارشی به‌صورت خیلی ضعیف در شما دیده می‌شود. اگر شما پوست روشن و سفید دارید سعی کنید در فصل پاییز در روزهای آفتابی بیشتر در معرض تابش آفتاب قرار بگیرید.

از رنگهای آبی لاجوردی، بنفش، گل‌بهی و نیلی بیشتر استفاده نمایید. سنگ خوش یمن شما فیروزه است. منتظر خبر موفقیت و پیروزی باشید که خبرهای خوش دیگری نیز همراه خواهد داشت.

صمیمی و آینده‌نگر

خانم ب ـ ک ـ ب از شیروان با رنگهای
۱ـ سبز مغزپسته‌ای ۲ـ آبی ۳ـ زرد و شعر:
«هر که در این بزم مقربتر است و...»

خانم عزیز شما مهربان، باهوش، صمیمی و آینده‌نگر هستید. درحال حاضر به درآمد و پول بیشتر فکر می‌کنید، شما مؤمن، خانواده‌دوست و پرتلاش هستید، استعداد تحصیلی خوبی داشته‌اید ولی از آن بخوبی استفاده نکرده‌اید. اگر به هنرهای دستی علاقمند باشید آنرا به‌راحتی فرا می‌گیرید و مهارت پیدا می‌کنید. از نظر جسمی تنها استعداد بیماری گوارشی در شما دیده می‌شود. از رنگهای نارنجی، قرمز، صورتی بیشتر استفاده فرمایید. بزودی خبرهای جالبی راجع به مشکلی که در ذهن دارید می‌شنوید که در حل آن شما را یاری خواهد کرد ولی متأسفانه این مشکل به‌طور کامل حل نخواهد شد.

دوستان گرامی نامه‌های پرمحبت و مهرتان رسید.

الف ـ دوستانی که به نفرستادن نمونه رنگ ادامه می‌دهند و توجهی به تذکرات بنده ندارند و باید دوباره مکاتبه نمایند:

بتول رجایی هرندی ـ لیلا و مریم ناظمی هرندی از هرند ـ محمد هدهدی از آبکنار ـ هنگامه پناهی از تهران ـ مرضیه خاوری‌پور از هندیجان ـ الهام ـ م از اهواز ـ فرزانه ـ خ از خوزستان ـ زهرا رمضانی از شهرری ـ مرجان غلامیان از تهران ـ خانم ش ـ س از شیراز ـ مهدی ـ روح‌الله و اشرف خسروی از شاهین‌شهر ـ عفت غفاری نوقانی از گناباد.

ب ـ دوستانی که به ترتیب تاریخ دریافت نامه‌هایشان می‌توانند منتظر چاپ پاسخهایشان باشند:

خدیجه عشقی از رشت ـ لیلا باباخانی از کرج ـ خانم ف ـ ر از گرگان ـ نوشین قربانی نرد از تهران ـ اشرف کوهی از تهران ـ مریم منزوی از تهران ـ محمدرضا رضایی از تهران ـ مصطفی منزوی از تهران ـ اعظم تاجیک از ورامین ـ علیرضا؟ از ورامین ـ سارا فعال از تهران ـ ذکریا آقابابایی از گلستان ـ ندا ـ م ـ ف از شاهین‌شهر ـ مهدی محتشم‌نیا از آمل ـ محمدجواد غفوری از تهران ـ شهاب عبدی از رشت ـ سحر آب‌فر از تهران ـ مونا آذرین‌فر از تهران ـ مهناز رستمی از تهران ـ نازی عراقی از تهران ـ سمیه عالی‌پور از بندرعباس ـ مرجان عبدی از رشت ـ مینو ـ س و مریم ـ س از اراک ـ شیما سیدآقایی از شهرری ـ مهدی قوچالو از قزوین ـ افسانه ـ ق و منیژه ـ ق از قزوین ـ فاطمه سیمی از فارس ـ سیده مریم خلیلی از زنجان ـ شهناز نوروزی از شیراز ـ خانم ش ـ س ـ ح از مشهد ـ مهدیس ـ س و حدیث ـ س از ملایر ـ محبوبه رزاقی‌پور از نیشابور ـ سیدمسلم رکن الدینی از دزفول ـ خانم م ـ ع از کرج ـ رضا رحیمی از اسلامشهر ـ الهه اکبری از تهران ـ معصومه ساری‌خانی از اراک ـ مریم ذبیحی از تهران ـ المیرا صنعتی‌نیا از تهران ـ فرزانه بادی از استان قم ـ رؤیا صلاحی تهران ـ اکرم ـ ع از تهران ـ سیده ساجده موسوی از گیلان ـ فریبا کریمی از تهران ـ ملیحه خادمی از دامغان ـ آقای م ـ م ـ خ از دامغان ـ زهرا نجفی از ایلام ـ زینب محمدی از مشهد ـ تهمینه مشایخ از فارس ـ زینب نورعینی از تنکابن ـ مینا نوروزی از تنکابن ـ مینا محتشم‌نیا از آمل ـ عباس علی سبیلی از مشهد.

ج ـ دوستانی که فرم مخصوص را ارسال نکرده‌اند و باید یک فرم از مجله جدا کرده و ارسال نمایند:

منوچهر فرید از بستک ـ محبوبه سلمانی صفاپیشه از خراسان.

فرم شناسایی خوانندگان

فرم مخصوصی که علاقمندان صفحه «زندگی رنگین» باید همراه نامه‌هایشان آنرا ضمیمه کرده و ارسال نمایند

نام: از: تعداد ارسال نامه: ☐
شعر: ....
....
اولویت رنگها: ۱ـ.................. ۲ـ.................. ۳ـ..................
پاسخ چاپ شود ☐ پاسخ کتبی ارسال شود ☐ نام کامل قید نشود ☐

اغلب مردم نیمی از عمر خود را صرف بدبخت کردن نیم دیگر می کنند ● شان فور

پاورقی سیاسی - پلیسی

نویسنده: جفری آرچر
ترجمه: کورس جهانبگلو

«شرافت در بین دزدان»

قسمت بیست و ششم

دیکتاتور دیوانه!

خلاصه آنچه گذشت:

در بهار سال ۱۹۹۴، زمانی که کاخ سفید درگیر ماجرای افتضاحات جنسی کلینتون بود، صدام حسین به تلافی شکست مفتضحانه لشکرکشی به کویت درصدد بود تا با ربودن مقاوله‌نامه استقلال آمریکا به تحقیر آمریکا بپردازد.

آل‌عبیدی، معاون سفیر عراق در آمریکا برای بدست آوردن سند موردنظر صدام با آنتونیو کاوالی یک وکیل متنفذ قراردادی در ازاء یک‌صد میلیون دلار منعقد می‌کند و از طرفی معاون «سیا» آقای هاچین از اسکات برادلی می‌خواهد به پاریس برود وبا هانا کوپک سکرتر سفارت اردن در پاریس دوست شود، اسکات برادلی با هانا آشنا می‌شود و کاوالی به اتفاق دستیارانش عازم ماموریت می‌شوند و با «باترورث» مشاور رئیس جمهور و رئیس موزه ملی تماس گرفته و اطلاع می‌دهد کلینتون قصد بازدید از اعلامیه استقلال را در موزه دارد و مقاوله‌نامه معروف استقلال آمریکا توسط کلینتون قلابی از موزه ملی ربوده می‌شود و به‌جایش طرح مقاوله‌نامه قلابی گذاشته می‌شود «آل‌عبیدی» و «کاوالی» دو طرف معامله قرار ملاقاتی برای رد و بدل کردن مقاوله و پول مورد قرارداد می‌گذارند و اسکات برادلی بالاخره به هانا کوپک در مورد مشخصات خود و نیاتش اعتراف می‌کند، اما قبلا هانا او را مسموم کرده است و با تلاش پزشکان به دنیای زندگان برمی‌گردد و سراغ «هانا کوپک» را می‌گیرد. کاوالی خود را به بانک دایموند می‌رساند و با آل‌عبیدی ملاقات می‌کند و بالاخره با گرفتن پنج‌میلیون دلار مقاوله‌نامه اصلی را در اختیار او قرار می‌دهد و از طرفی، وارن کریسوفر با احضار رئیس سازمان سیا و مأمورین موساد اسرائیل و اسکات برادلی جلسه‌ای تشکیل می‌دهدتا با جمع‌آوری اطلاعات درمورد صدام، مقاوله‌نامه را از وی پس بگیرند و برای این منظور «سیا» سازمان جاسوسی امریکا دست به کار می‌شود وبا ترفندی دلاربیل را دستگیر و مورد بازجویی قرار می‌دهد و از وی می‌خواهد با سازمان سیا همکاری کرده و یکبار دیگر مقاوله نامه را کپی کند. دلاربیل موافقت می‌کند و از طرفی «هانا» جاسوسه اسرائیلی در وزارت امور خارجه عراق در سمت منشی منتظر دستورات موساد و سیا است و...

اینک به دنباله ماجرا توجه فرمایید:

دلاربیل، مثل همیشه با لحنی که بیشتر به شوخی شباهت داشت، جواب داد:

-اونوقت زندگیم‌رو مثل یه معلم مدرسه به پایان می‌رسوندم. بدون اینکه هیچ هیجانی در کارم باشه، اگر اطلاع داشته باشی این یکسال اخیر بهترین زندگی‌رو داشتم و مثل یک رئیس جمهور از من مراقبت میشه و در کاخهای مجلل زندگی می‌کنم. البته درسته که بعضی اوقات ناچارم بوی تعفن زندانهای عمومی‌رو تحمل کنم، ولی ترجیح میدم که به همین زندگی که رو آورده‌ام ادامه بدم.

«دکستر هاچین» صحبت‌های آن دو را قطع کرد و از اسکات پرسید:

-مرد جوان، چه مدتی باقیمانده قبل از اینکه ما را ترک کنی؟

اسکات جواب داد: سرهنگ کراتز امروز زنگ زد و گفت که آنها با یک وسیله دریایی حرکت کرده‌اند و امیدوارند که روز دوشنبه صبح برسند.

هاچین مثل اینکه جواب را از قبل می‌دانست، ادامه داد:

-بدین‌ترتیب برای چهارشنبه هفته آینده به مرز عراق می‌رسند؟

دلاربیل مداخله کرد: بهترین موقع سال برای عبور از روی لغاز بسفر این فصله، مخصوصاً اگر وقتی به ساحل طرف مقابل رسیدی، یک خانم زیبا در انتظارت باشه...

آنوقت زیرچشمی نگاهی به اسکات انداخت که یعنی منم خبر دارم... بعد ادامه داد:

-پس بهتره من زودتر دست بکار شم تا اعلامیه استقلال چهارمی یا پنجمی که دارم تهیه می‌کنم تا روز دوشنبه آماده بشه، اینطور نیست اسکات؟

پروفسور درحالی که چشم از مرد ایرلندی برنمی‌داشت، جواب داد:

-این آخرین فرصتی است که داری. بعد از دوشنبه دیگه تمام زحماتت به‌باد میره!

○

وقتی که آل‌عبیدی از سفر سوئد به پاریس برگشت، چون سفارت اطلاع نداشت، ناچار شد شخصاً چمدانهایش را برداشته و توسط تاکسی به محل سفارت مراجعه کند. حتی به راننده تاکسی هم فقط آدرس استراحتگاه کارکنان سفارت را داده و بهمین علت وقتی می‌خواست تاکسی را ترک کند، راننده سر جایش نشست تا جناب سفیر ناچار شود که چمدانهایش را که بزرگ هم بود شخصاً از داخل تاکسی بیرون آورده و به محل اقامتش ببرد.

بطور رسمی هیچیک از کارکنان سفارت انتظار برگشت او را به این زودی نداشتند. تصور همه بر این بود که مدت دو هفته را در مرخصی خواهد گذرانید. در فرودگاه شارل دوگل پاریس هم اگر می‌توانست پروازی که به اردن انجام می‌شد را گیرییاورد، مستقیماً به اردن می‌رفت. بمجرد اینکه پس از صحبت با آقای «پدرسون» سوئدی متوجه شد که شخصی بنام «ریفات» گاوصندوق را تحویل گرفته، متوجه شد که باید هرچه زودتر به بغداد برگردد. تنها به این ترتیب می‌توانست ضمن گزارش شفاهی به وزیر امور خارجه، موقعیت شغلی و سیاسی‌اش را حفظ کرده و صدام حسین را مطمئن سازد که در اثر توجه و پیگیری او چنین توطئه‌ای قبل از به اجرا درآمدن خنثی شده است.

زنگ در را فشار داد. معمولاً در روزهای تعطیل پایان هفته، درهای سفارت بسته بود. پس از چند لحظه لای در کمی باز شد، ولی وقتی متوجه حضور او شدند، در بطور کامل باز شده و مردی که حدود چهل سال داشت، بهمراه دو نفر خانم جوان، درحالیکه مرتب تکرار می‌کردند «عالیجناب، عالیجناب»، تعظیم‌کنان ضمن عذرخواهی، چمدانهایش را گرفته و حتی دخترخانمها نیز ساکهای کوچکتر را برداشته و او را به داخل سفارت بردند.

«عبدل کنوک» مدیر امور اداری سفارت که آل‌عبیدی، شخصیت چاپلوسانه و زیرکانه او را خوب می‌شناخت و توسط منشی معاون وزارت امور خارجه خانم صائب اطلاعات کافی در مورد او دریافت کرده بود، جلو آمد و گفت:

- معذرت می‌خوام، شما باید مرا ببخشید، کوچکترین اطلاعی از ورود شما نداشتم. اگر حتی یک تلفن کرده بودید شخصاً بهمراه لیموزین سفارت و راننده جهت استقبال به فرودگاه می‌آمدم. چون گفته بودند که دو هفته دیگر باید انتظار شما را داشته باشم، تصور کردم هنوز در بغداد هستید.

اجازه بدهید درصورتی که خسته نیستید محل سفارت را به شما نشان بدهم. البته اتاق استراحت شما را قبلاً آماده کرده بودیم و در این مورد مشکلی نیست.

آل‌عبیدی با اطلاعات قبلی که خانم صائب به او داده بود، می‌دانست که می‌تواند از دهان این مرد حرف بیرون بکشد، لذا پرسید:

-اوضاع درحال حاضر چطوره؟ آیا نیاز به امکانات و یا تغییراتی در سفارت احساس می‌شه؟

مدیر امور اداری که منتظر شنیدن مطالبی نظیر این بود، شروع به بافتن اراجیف و شایعاتی که در سفارت وجود داشت کرد و آنقدر در این راه جلو رفت که، آل‌عبیدی تصمیم گرفت که حرفهای او را ندیده بگیرد. درحال حاضر مشکلات بسیار زیادتری وجود داشت که باید هرچه سریعتر برطرف می‌شد و آل‌عبیدی ناچار بود که تمام توجهش را بکار گیرد که دست به اقدامی نزند که بعداً دردسرساز شود. بنابراین از «کنوک» خواست که او را به اتاقش راهنمایی کند. در آنجا می‌توانست دوش گرفته و خستگی درکرده و افکارش را برای برداشتن قدمهای بعدی منظم نماید.

اولین پرواز بعدی به اردن، زودتر از صبح فردا انجام نمی‌شد، او هم به این زمان نیاز داشت تا به افکارش سر و سامان بدهد. گفتن هر جمله و یا حتی کلمه‌ای در حضور وزیر امور خارجه عراق که یکی از گرگهای باران‌دیده و دست راست صدام حسین بشمار می‌رفت، می‌توانست درهای سعادت و ترقی را بروی او گشوده و یا برعکس برای همیشه منزویش کند.

از پنجره اتاقش نگاهی به بیرون انداخت. قبلاً هم در مورد شبهای پاریس بسیار شنیده بود. هنگام شب این شهر نورباران شده و از ترافیک کشنده روزانه نیز کاسته می‌شد. متأسفانه خانم احمد، منشی مخصوص سفارت نیز چون انتظار ورود او را نداشت به مرخصی دو هفته‌ای رفته بود و دیدار از محلهای شبانه پاریس با مدیر امور اداری نیز نمی‌توانست برای او لذت‌بخش باشد لذا تصمیم گرفت که شام سبکی خورده و استراحت کند. درحالیکه نشان می‌داد

از اینکه نمی‌تواند وقت بیشتری را با مدیر امور اداری سفارت بگذراند، ناراحت است، منظورش را بی‌پرده بیان کرد.

«کنوک» با احترام گفت: اشکالی نداره، برای اینکه بتوانم زیبایی‌های پاریس را به شما نشان دهم، حالا حالاها فرصت داریم.

آل‌عبیدی با قدردانی گفت: متشکرم. از اینکه به این خوبی منظور مرا درک کردید. نمی‌خواستم کاری کرده باشم که شما را دل‌آزرده کند.

بعد برای اینکه زودتر به این مکالمات خاتمه دهد، پاسپورت و مدارکش را بیرون آورد و رو به «کنوک» کرد و گفت:

-لطفاً مدارک مرا در صندوق سفارت بگذارید تا فردا صبح نیازی به آنها ندارم.

از اینکه راهی مؤدبانه پیدا کرده بود تا از دست او راحت شود، لبخند رضایت بر لبانش ظاهر شد.

O

اسکات برادلی گوشی تلفن را بر روی آن گذاشت، برگشت و نگاهی به رئیس خودش آقای «هاچین» انداخت که به پشتی صندلیش تکیه داده و دستهایش را پشت سرش گذاشته و استراحت می‌کرد. وقتی متوجه شد که ارتباط تلفنی قطع شده، پرسید:

-بالاخره کجا هستن؟

-سرهنگ کراتز محل دقیق خودشان را بمن نگفت. البته بیشتر بخاطر مسائل امنیتی است. ولی این اطمینان را داد که حداکثر تا سه روز دیگر به مرز اردن برسند!

-پس حالا باید مشغول دعا بشویم که وزیر صنایع عراق، همانقدر سهل‌انگار است که درباره‌اش صحبت می‌شود. در اینصورت چند روزی فرصت خواهیم داشت که برنامه‌هایمان را طبق برآوردی که کرده‌ایم به انجام رسانیم. البته بمجرد اینکه تحریم اجازه داد، ما دست به اقدام زدیم، و خوشبختانه تا وقتی که پای تو به شهر «کالمر» رسید، آقای «پدرسون» بویی از جریانات پشت پرده نبرده بود.

اسکات با خونسردی جواب داد: موافقم، ولی می‌ترسم «پدرسون» زبان قرص و محکمی نداشته باشه و حرف بزنه.

آقای هاچین جواب داد: اگر بخواهی اینجور ریسک‌ها را بکنی، دیگه هیچ طرح و برنامه‌ای بنظرت به اندازه کافی سفت و مطمئن نیست.

اسکات با تکان دادن سرش نظر رئیسش را تأیید کرد. بعد اضافه نمود:

-باید خودم را هرچه زودتر به امان (پایتخت اردن) برسانم تا وقتی که «کراتز» پیدایش می‌شود آنجا حضور داشته باشم. بد نیست سری به آقای «اوریلی =دلاربیل» بزنیم و مطمئن بشیم که کارش را می‌تواند تا روز دوشنبه تحویل دهد.

هر دو از جایشان بلند شده و در کریدور به طرف محل کار «دلاربیل» یعنی آتلیه هنری او روانه شدند. آقای هاچین تصمیم داشت سرزده وارد محل کار دلاربیل شود، ولی «اسکات» دست روی شانه او گذاشت و متوقفش کرد.

هاچین با لحنی تمسخرآمیز گفت: چیه، چی شده؟ باید قبلاً از این آقا اجازه بگیرم؟ فکر می‌کنم بعدش لابد خیال داری که من او را «قربان» خطاب کنم؟

وقتی که «هاچین» با انگشت چند ضربه به در زد تا ورودشان را خبر دهد، اسکات لبخندی از رضایت بر لبانش ظاهر شد.

با دیدن کاغذی که «دلاربیل» مشغول تقلید امضاءهای زیر اعلامیه استقلال آمریکا بروی آن بود، هرکدام یکی از ذره‌بین‌ها را برداشته و به بازرسی و تطبیق آن مشغول شدند «ابراهیم لینکلن» - بنیامین فرانکلین - جان مورتون - جورج کلایمر و امضاءهای دیگر...

اگر کوچکترین عجله‌ای به کار ببرم، مثل اون دفعه‌ای که با استفاده از مرکب چاپ نامرغوب، اسکناس صددلاری ساختم که با دست کشیدن روی امضاء پاک می‌شد دوباره...

دلاربیل که از عکس‌العمل آنها متوجه شده بود که کاملاً راضی هستند، برایشان توضیح داد:

- در هر چند موردی که این اعلامیه را از رویش کپی‌برداری کرده‌ام (هرگز از کار خودش به عنوان جعل نام نمی‌برد) همیشه سخت‌ترین و پردردسرترین تکمیل آن، قسمت امضاءها بوده. ناچار هستم برای اینکه از هر لحاظ شبیه امضاءهای اصلی دربیاید، در یک حرکت آنرا به انجام برسانم. متأسفانه در صورت پیش آمدن هرگونه اشتباهی، به هیچ‌وجه امکان پاک کردن و یا تغییر آنچه را که انجام داده‌ام ندارم و مجبور خواهیم شد که دوباره از سر شروع کنیم. بهمین علت ناچارم در این مرحله تا می‌توانم وقت صرف کرده و درنهایت آرامش بکارم بپردازم. حالا خوشحال می‌شوم اگر اظهارنظر کنید! آیا می‌پسندید؟

«هاچین» پس از کمی تأمل گفت: بخوبی همان کپی تهیه شده است که در موزه ملی آنرا دیدم.

دلاربیل با قدردانی جواب داد: خیلی لطف دارین، چون چند بار تکرار شده، بنظر خودم هر بار توانسته‌ام آنرا کاملتر و فنی‌تر ارائه کنم.

هاچین پرسید: فقط نمی‌دانم چه اصراری دارید که کلمه «انگلیس» را که از لحاظ املایی در نسخه غلط نوشته شده، تصحیح کرده و کلمه صحیح آنرا بنویسید.

دلاربیل جواب داد: دو دلیل برای این کار دارم. دلیل اول که بیشتر جنبه سیاسی و قدرت‌طلبانه یک دیکتاتور را شفاف و روشن می‌کند این است که، اگر دست به دست شدنها و رد و بدل کردن اعلامیه به درستی انجام شد، یک دیکتاتور دیوانه و متکی به دلارهای نفتی نتواند ادعا کند که نسخه اصلی را در اختیار دارد.

اسکات رو به او کرد و گفت: منطقی و هوشمندانه رفتار کرده‌ای!

هاچین پرسید: دلیل دومش چیست؟

دلاربیل با زیرکی لبخندی زد و گفت: این کار مانع خواهد شد که پروفسور اسکات همان نسخه «اوکی» را برگردانیده و بخواهد به جای نسخه اصلی به ما قالب کند.

اسکات در حالی که خنده‌اش گرفته بود، جواب داد: تو همیشه مثل یک تبهکار فکر می‌کنی. درست شدنی نیستی!

با وارد شدن «چارلز» (پیشخدمت) به اتاق که برایشان نوشابه آورده بود، ناچار شدند که صحبت را تغییر داده و در مورد اینکه پس از تکمیل اعلامیه «دلاربیل» کجا خواهد رفت و به چه کاری مشغول خواهد شد، سؤال کردند.

وقتی که چارلز از اتاق بیرون رفت، اسکات پرسید:

-بالاخره، نگفتی، کی می‌تونم این شاهکار هنری‌رو با خودم ببرم؟

- هنوز خیلی زوده، مرد جوون! اگر کوچکترین عجله‌ای به کار ببرم، مثل اون دفعه‌ای که با استفاده از مرکب چاپ نامرغوب، اسکناس صددلاری ساختم که با دست کشیدن روی امضاء پاک می‌شد، و پنج سال ناچار شدم از بهترین دوران زندگیم را در زندان بگذرانم، دوباره کارا خراب میشه. یک بار اشتباه را هر کسی حق داره انجام بده، ولی تکرار دوباره همان اشتباه فقط از احمق‌ها سر میزنه! متوجه شدی؟ آقای اسکات. مثلاً این اعلامیه در اصل در سال ۱۸۳۰ تهیه شده. آثار گذشت زمان و تأثیرات آلودگی هوا با تمام فیلترهایی که از آن استفاده می‌شود، باید بروی آن مشاهده شده و مشخص باشد. چشم‌هایی که آن را بررسی می‌کنند، تمام این حالات و تغییرات را در نظر می‌گیرند. اگر من این را به همین صورت به دست شماها بدهم، ممکن است که راضی هم باشید، ولی حتی برای یک لحظه یک متخصص باتجربه فریب نخواهد خورد و دست همه مارو خواهد شد.

هاچین پرسید: در این صورت چاره چیست؟

«دلاربیل» کلید چراغ را چرخانید و لامپ پرنور هالوژن بالای سرش و روی میز روشن شد. آن وقت کاغذی را که اعلامیه بر روی آن نوشته شده بود، زیر نور چراغ قرار داد. سپس رو به آنها کرد و گفت:

-تا ساعت نه صبح فردا، اعلامیه اثراتی را که لازم دارد تا نشان دهد مربوط به سالیان قبل می‌باشد، پیدا خواهد کرد. اگر چه شماها مرا تحت فشار قرار داده‌اید و فرصت کافی نداشته‌ام، ولی به شما اطمینان می‌دهم که هیچ فرد عراقی را پیدا نکنید که متوجه شود که این سند کپی است و با نسخه اصلی تفاوت دارد.

هاچین پرسید: پس در این صورت ما باید فقط دست به دعا برداریم که صدام حسین تاکنون نسخه اصلی را از بین نبرده و پاره نکرده باشد.

اسکات جواب داد: هرگز! او چنین کاری را نمی‌کند!

هاچین پرسید: از کجا این همه مطمئن هستی؟

اسکات گفت: مطلب کاملاً روشن است. صدام حسین، این همه مخارج را پرداخت کرده، نقشه‌ها طرح شده، کادر ورزیده‌ای را انتخاب کرده تا در یک روز بخصوص و در مقابل چشم‌های میلیونها بیننده حاضر در میدان و یا تماشاچیان ناظر بر صفحه تلویزیون رسانه‌های گروهی دنیا، آن را پاره کند. هیچوقت حاضر نخواهد شد که رضایتی را که از این کار بدست می‌آورد، مفت و آسان از دست بدهد. او میلیونها دلار خرج کرده تا آمریکا را به آتش بکشد و سمبل آزادی و استقلال و احترام آمریکا را آتش بزند.

پس از اینکه پیشخدمت سفارت در پاریس سینی غذای آل‌عبیدی را جمع کرد، مدیر امور اداری سفارت از جایش بلند شد و در را بست. یکی‌دو ساعت صبر کرد تا مطمئن شود که سفیر جدید استراحت کرده است و کسی باقی نمانده است که صحبت‌های تلفنی او را بشنود، آن وقت آهسته از پلکان پایین آمده و به دفترکارش رفت و در را از داخل قفل کرد و شماره‌ای در شهر ژنو گرفت. پس از اینکه گوشی تلفن در طرف دیگر برداشته شد، زمزمه‌کنان گفت: باید با جناب سفیر صحبت کنم.

ادامه دارد

سرنخی به نام «تی»

داستانهای
انتخابی
آلفرد
هیچکاک

کارآگاه «مالوری» مأمور اسکاتلندیارد پرسید:

- آیا نامه‌ای را که می‌گفتید، همراه خود دارید؟

آقای «توتن‌هام» مدیر کارخانجات ماشین‌سازی در جواب، سر خود را به علامت مثبت تکان داد.

این دو نفر، در گوشه خلوتی از رستوران «آرشه» نشسته بودند. کارآگاه نامه‌ای را که «توتن‌هام» به او داده بود، گرفت و شروع به خواندن کرد. «آقا و خانم «توتن‌هام» یا یک میلیون لیره بدهید یا تابوتی برای یکی از خودتان انتخاب کنید. پول را تا فردا صبح باید تهیه کنید. اسکناسها کوچک باشد. منتظر دستورات تلفنی بمانید، اما با پلیس تماس نگیرید که باعث زحمت شما خواهد شد.»

کارآگاه نگاهی به سراسر نامه کرد و گفت:

-ظاهراً روی یک کاغذ معمولی و با ماشین تحریر برقی نوشته شده. هیچ علامت خاصی هم ندارد که بتوان فرستنده نامه را پیدا کرد. حالا شما می‌خواهید چه کار کنید؟

«توتن‌هام» که بسیار نگران به نظر می‌رسید، جواب داد:

- چاره‌ای جز پرداخت پول ندارم، زیرا جان من و همسرم در خطر است.

○

روز بعد، ساعت پنج بعدازظهر، دستورات تلفنی به «توتن‌هام» به شرح زیر ابلاغ شد:

«با اتومبیل خود به طرف «هارلو» حرکت کن. بعد از دو کیلومتر در کنار جاده، یک صندوق کاغذ باطله قرار دارد، پولهایی را که با خود آورده‌ای آنجا بگذار و فوری دور شو!»

چون دستورات خیلی سریع گفته شد، پلیس نتوانست محل تلفن‌کننده را پیدا کند.

«توتن‌هام» با اطلاع پلیس، سوار اتومبیل خود شد و حرکت کرد. کمی بعد دستگاه فرستنده‌ای را که در اتومبیل او کار گذاشته بودند، روشن کرد.

کارآگاه مالوری به او دستور داد تا داخل اولین پمپ بنزین شود و در دفتر آنجا لباس خود را با گروهبان «دانی‌شاو» که شباهت زیادی هم به او داشت، عوض کند تا او به جای «توتن‌هام» سوار اتومبیل شده و پولها را به طرف محل موعود ببرد!

مبادله لباس در پمپ بنزین به سرعت و بدون هیچ حادثه‌ای انجام شد. گروهبان «دانی‌شاو» سوار اتومبیل «توتن‌هام» شد و به طرف محل قرار رفت. «توتن‌هام» که کلاه و پالتوی گروهبان را گرفته بود، سوار اتومبیل گروهبان شد و به اداره اسکاتلندیارد برگشت.

کارآگاه «مالوری» که در آنجا انتظار او را می‌کشید، فوری «توتن‌هام» را سوار اتومبیل خود کرد و به راه افتاد. بعد از نیم ساعت، «دانی‌شاو» به آنها اطلاع داد که به نزدیکی محل موعود که باید پول را آنجا بگذارد، رسیده است و لحظاتی بعد ادامه داد:

-من به صندوق کنار جاده رسیده‌ام، روی آن کاغذی چسبانده‌اند که در آن نوشته شده: «آقای توتن‌هام تو خیلی احمق هستی! با وجود تذکرات ما، به اسکاتلندیارد اطلاع دادی. بسیار خب، حالا پولت را بردار و برو، زیرا من سراغ آن نخواهم آمد. لابد به خاطر داری که در نامه خود نوشته بودم یا یک میلیون لیره پول بده و یا... حالا حتماً نیاز به یک تابوت خواهید داشت!»

«مالوری» زیرلب گفت:

-عجب، این مرد از کجا از نقشه ما باخبر شده! خب آقای «توتن‌هام» شما الان نیاز به محافظت شدید دارید. ما باید قبل از هر کاری اطراف منزل شما را بازرسی و چند مأمور در آنجا بگماریم. من الان دستورات لازم را خواهم داد.

او سپس با اداره پلیس تماس گرفت و دستوراتی به مأمورانش داد، اما آنها هنوز به حومه لندن نرسیده بودند که گروهبانی با او تماس گرفت و گفت:

-خیلی متأسفم قربان، ما پس از ورود به خانه با جسد خانم «توتن‌هام» روبرو شدیم. او را با گلوله کشته‌اند!

«توتن‌هام» فریاد کشید:

-نه نه، این غیرممکن است، چطور او را کشتند؟

و دستهایش را جلوی صورتش گرفت!

کمی بعد، نتیجه تحقیقات به این ترتیب به اطلاع کارآگاه «مالوری» رسید:

«خانم «توتن‌هام» با گلوله یک تفنگ دورزن، موقعی که سگ خود را به باغچه خانه‌اش آورده بود، به قتل رسیده است. موضوع دیگر اینکه، نامه‌ای که به عنوان تهدید برای «توتن‌هام» ارسال شده بود، به وسیله یک ماشین تحریر برقی «آی.بی.ام» نوشته شده و حرف «تی» آن کمی غیرعادی و سربالا به نظر می‌رسد.

گروهبان «بانی‌شاو» گفت:

-تنها اثر و ردی که از قاتل داریم همین حرف «تی» است که باید آن را بزرگ کنیم. خوب بالاخره بهتر از هیچ است!

«مالوری» گفت:

-یک مدرک کوچک که به سختی بتوان از آن استفاده کرد، اما چیزی که مرا به فکر انداخته این است که چه شده قاتل به این سرعت خانم «توتن‌هام» را به قتل رسانده است. این قتل به انگیزه انتقام از «توتن‌هام» که پلیس را در جریان اخاذی قرار داده، نمی‌تواند باشد باید علت دیگری داشته باشد!

کارآگاه «مالوری» جواب سؤال خود را سه روز بعد پیدا کرد. به فاصله یکی، دو ساعت، دو شخصیت مهم و پولدار به او مراجعه کردند.

آقای «رونالد وسلی» ثروتمند معروف که معاملات زیادی در بورس می‌کرد و دیگری «هنری کیل‌رون» صاحب یک مؤسسه کشتیرانی.

هر دو آنها نامه‌هایی مشابه با نامه «توتن‌هام» به کارآگاه ارائه دادند. از آنها هم یک میلیون لیره پول خواسته شده و تهدید شده بودند که اگر پول را ندهند، خود یا همسرشان به قتل خواهند رسید. و حالا که پول را داده و ماجرا تمام شده بود، مراتب را به پلیس اطلاع داده بودند.

اینجا بود که «مالوری» متوجه شد، قاتل خانم «توتن‌هام» را کشت تا وقتی دیگران را تهدید می‌کند، بترسند و تهدید او را جدی بگیرند و پول را بدهند!

«مالوری» انتظار وقایع دیگری را هم داشت، اما دیگر اتفاقی نیفتاد، تا اینکه حدود چهار هفته بعد از قتل، روزی گروهبان «دانی‌شاو» نزد کارآگاه «مالوری» آمد و گفت:

-قربان، گویی سرنخهایی دارد به دست می‌آید. دیروز کارمند یکی از آژانسهای مسافرتی به من اطلاع داد که ورقه سلامت سگ مسافری را که از طریق زمینی عازم خارج از کشور بوده، مورد دقت قرار داده و متوجه شده که حرف «تی» ثبت شده در ورقه، درست مشابه با «تی» نامه تهدیدآمیز «توتن‌هام» است. او تاریخ و نام پزشکی که گواهی را صادر کرده یادداشت نموده. البته تاریخ صدور گواهی متعلق به دو ماه قبل است.

«مالوری» خمیازه‌ای کشید و گفت:

- اینکه سرنخ نمی‌شود، اما ماجرا را تعقیب کن، شاید به جایی برسیم.

آن شب «دانی‌شاو» بار دیگر به دیدن کارآگاه رفت و درحالی که لبخند می‌زد، گفت:

-ما سراغ آن دامپزشک رفتیم و پس از بازرسی معلوم شد که حرف «تی» ماشین تحریر او، اصلاً شباهتی به حرف «تی» نامه «توتن‌هام» ندارد، زیرا وقتی پرونده‌های دامپزشک را بررسی کردیم، متوجه شدیم این حرف «تی» تا چهار هفته قبل در نامه‌های او مشاهده می‌شد و بعد از آن نامه‌های تهدیدآمیز، حرف «تی» عوض شده است.

-خوب فوری سراغ دامپزشک برو و او را دستگیر کن.

- قربان، متأسفانه او حدود دو هفته قبل از انگلستان خارج شده و به سوئیس رفته. البته دفتر او هنوز در لندن است. ضمناً او عضو باشگاه تیراندازی از فواصل دور هم بوده که فکر می‌کنم این نکته مهمی باشد!

○

زن مشغول صحبت با مرد بود که ناگهان صدای زدن ضربه‌ای به در بلند شد. و سگ بزرگی که روی نیمکت مجاور دراز کشیده بود، از جای خود پرید و شروع به عوعو کرد.

مرد از روی صندلی اتاق «برنزهتل» ژنو برخاست و در را باز کرد، اما هنگامی که به دنبال پلیس سوئیس، کارآگاه «مالوری» نیز وارد اتاق شد، آن مرد فریادی از تعجب کشید.

«مالوری» درحالی که لبخند می‌زد، گفت:

- آقای «توتن‌هام» باید اعتراف کنی که دیدن من برای شما کاملاً غیرمنتظره بود! ما بالاخره پی بردیم که این نامه‌های تهدیدآمیز، مقدمه انحراف ما از قتل همسرتان بود که شما تصمیم به انجام آن گرفته بودید؟... شما می‌خواستید با قتل همسرتان هم از بیمه عمر او بهره ببرید، هم دو میلیون لیره به دست آورید و هم...

اما افشای همه اینها تقصیر این سگ است، زیرا ورقه سلامت او شما را لو داد!

«توتن‌هام» زبانش بند آمده و مات و مبهوت به کارآگاه نگاه کرد.

«مالوری» کیف دستی «توتن‌هام» را از روی میز کنار در برداشت و گفت اجازه می‌دهید... و بعد کیف را باز کرد و داخل آن به جستجو پرداخت و بالاخره ورقه‌ای را پیدا کرد و آن را بیرون آورد و گفت:

-بله، این ورقه، یعنی ورقه سلامت سگ که تاریخ دو ماه قبل و امضای دکتر «اسمیت» را دارد و با ماشین تحریر برقی هم تایپ شده، شما را لو داد و ما فهمیدیم که نامه تهدیدآمیز نیز با همین ماشین تحریر نوشته شده و این نامه را منشی دکتر «اسمیت» که گویا به تازگی همسرتان شده، به دستور شما تایپ کرده بود!

«مالوری» به زنی که روی صندلی نشسته و مبهوت شده بود، گفت:

- اینطور نیست خانم... خب من هر دو شما را به جرم اخاذی و قتل بازداشت می‌کنم!

■

سیری در ادبیات حماسی

۲۳۶

بهرام که تازیانه‌اش گم شده بود، شبانه به میدان برگشت تا آن را بیابد؛ اما اسبش را از دست داد و تورانیان او را شناسایی کردند و به سراغش آمدند، ولی در برابر پایداری‌اش ناچار بازگشتند.

گفتار پیران با بهرام

بهرام همین که تورانیان را تاراند، به گرد آوردن تیر مشغول شد و از آن‌سو لشکر نزد پیران رفتند و از دلاوری مرد جنگی سخن گفتند که یک تنه ایستادگی می‌کند. پیران نامش را پرسید که یکی گفت: بهرامِ شیرشکار!

چو لشکر ز بهرام شد ناپدید
ز هر سو بسی تیر گرد آورید
چو لشکر بیامد برِ پهلوان
بگفتند با او سراسر گَوان
فراوان سخن رفت از آن رزمساز
ز پیکار او آشکارا و راز
بگفتند: «کاینت هزبر دلیر[۱]
پیاده نگردد خود از جنگ سیر»
بپرسید پیران که: «این مرد کیست؟
از آن نامداران ورا نام چیست؟»
یکی گفت: «بهرام شیراوزن است
که لشکر سراسر بدون روشن است»

پیران تا این نام را شنید، به رویین گفت: «برخیز و با گروهی دلاور برو که بهرام راه گریزی ندارد و دستگیری او همه را از جنگ می‌رهاند.» رویین آسوده‌خاطر به سوی بهرام رفت، غافل از اینکه او آماده در کمین نشسته بود و با دیدن آنها چنان تیربارانی کرد که رویین درجا کشته شد و لشکر، دردمند و اندوهگین بازگشت.

به رویین چنین گفت پیران که: «خیز
که بهرام را نیست جای گریز
مگر زنده او را به چنگ آوری
دو لشکر برآساید از داوری[۲]
ز لشکر کسی را که باید، ببر
کجا نامدار است و پرخاشخر»
چو بشنید رویین، بیامد دمان
نبودش خود اندیشه از بدگمان
برِ تیر بنشست بهرام شیر
نهاده سپر بر سر و چرخ، زیر[۳]
یکی تیرباران بر ایشان بکرد
که شد ماه تابنده چون لاژورد
چو رویین یکایک ز تیرش بخست[۴]
یلان را همه کُند شد پای و دست
به مُستی برِ پهلوان آمدند
پر از درد و تیره روان آمدند،
که: «هرگز چنین یک پیاده به جنگ
به دریا ندیدیم جنگی نهنگ»

پیران نیز بسیار غمگین شد و خود راهی میدان گردید و کوشید با چرب‌زبانی بهرام را رام کند. این بود که گفت: «تا تو با سیاوش در توران بودی، کار به شادی و خوشی می‌گذشت و ما با هم نان و نمک خورده‌ایم و اکنون دریغ است که شیرمردی چون تو کشته شود. به ما بپیوند و چنان پیمانی می‌بندیم و سوگندی می‌خوریم که تو خشنود شوی.»

چو بشنید پیران، غمی گشت سخت
بلرزید بر سان برگ درخت
نشست از برِ بارهٔ تندیاز[۵]
همی رفت با او بسی رزمساز
بیامد بدو گفت: «کای نامدار
پیاده چرا ساختی کارزار؟
تو تا با سیاوُش به توران بُدی
همانا به پرخاش و سوران بُدی[۶]
مرا با تو نان و نمک خوردن است
نشستن، همان مهر پروران است
نباید که با این نژاد و گهر
بدین شیرمردی و چندین هنر،
ز بالا به خاک اندرآید سرت
بگرید تو را دوده و کشورت
بیا تا بسازیم سوگند و بند
به راهی که آید دلت را پسند
و زآن پس یکی با تو خویشی کنیمِ
چو خویشی بود، رای بیشی کنیم
پیاده تو با لشکری نامدار
نتابی، مخور بر تنت زینهار»[۷]

بهرام گفت: «ای پهلوان خردمند، سه روز است که شبانه‌روز می جنگم، بی‌آنکه چیزی خورده باشم. اکنون تنها خواسته‌ام از تو یک اسب است که مرا به لشکرگاه برگرداند.»

بدو گفت بهرام: «کای پهلوان
خردمند و بینا و روشن‌روان
سه روز است تا ناچریده لبان[۸]
همی رزم سازم به روز و شبان
مرا حاجت از تو یکی بارگی است
و گرنه مرا جنگ یکبارگی است
بَرد مر مرا سوی آزادگان
به نزدیک گودرزِ کشوادگان»

پیران گفت: «آیا نمی‌دانی که چنین خواهشی بی‌جاست؟ بهتر آن است که سخنم را بشنوی و به ما بپیوندی، وگرنه لشکر چنین ننگی را نمی‌پذیرد که تو گروهی را بکشی و آنگاه برگردی.» این را گفت و برگشت، درحالی که دلش می‌سوخت و اندیشه‌های گوناگون در سر داشت.

بدو گفت پیران که: «ای نامجوی
ندانیِ که این رای را نیست روی؟
تو را آن بهْ آید که گفتم سخُن
دلیری و بر خیره تندی مکن
ببین تا سواران این انجمن
نهند این‌چنین ننگ بر خویشتن؟
که چندین تن از تخمهٔ مهتران
ز دیهیم داران و گنداوران،
ز پیکان تو خسته و کشته شد
بدان رزم تا کارمان کشته شد
که جوید گذر سوی ایران کنون؟
مگر آنک جوشد ورا مغز و خون»
بگفت این و برگشت و شد بازجای
دلش پر ز مهر و سرش پر ز رای

در این هنگام تژاو پیش رفت و داستان را پرسید؛ پیران گفت که: «بهرام پندم را نپذیرفته و خواهان بازگشت به لشکرگاه ایران است.» تژاو گفت: «کار با مهربانی درست نمی‌شود، من می‌روم، یا می‌کشم و یا دستگیرش می‌کنم.»

برفت او و آمد ز لشکر تژاو
به پیش وی اندر یکی نیک‌زاو
ز پیران بپرسید و پیران بگفت
که: «بهرام را از یلان نیست جفت
به مِهرش بدادم بسی پند خوب
نمودم بدو راه و پیوند خوب
سخن را نبد بر دلش هیچ راه
همی راه جوید به ایران سپاه»
به پیران چنین گفت جنگی تژاو
که: «با مهر، جان تو را نیست تاو
شوم، گر پیاده به چنگ آرمش
سر اندر زمان زیر سنگ آرمش»

پس به سوی بهرام آمد و بانگ برداشت: «تو یک پیاده در برابر چند سواره، می‌خواهی سرفرازی کنی و به ایران بروی؟ بزرگان را کشتی و اکنون مرگ خودت فرارسیده!» و به یارانش گفت: «با تیر و نیزه و خنجر به او بتازید.» بهرام نیز دلیرانه ایستاد. هرچه تیر داشت، افکند. سپس نیزه برداشت و آنگاه گرز و تیغ کشید.

چو بهرام را دید نیزه به دست
یکی برخروشید چون پیل مست
بدو گفت: «از این لشکر نامدار
پیاده یکی مرد و چندین سوار،
به ایران گرازید خواهی همی؟
سرت برفرازید خواهی همی؟
سران را سپردی سر، ایدر بمان
گه آمد که بر تو سر آید زمان»
به یارانش فرمود: «کاندر نهید
بِه تیر و به ژوپین و خنجر دهید»[۹]
بر او انجمن شد گَشَن لشکری
هر آن کس که بود از دلیران سری
کمان را به زه کرد بهرام گُرد
به تیر از جهان روشنایی ببرد
چو تیر اِسپری شد، سوی نیزه گشت[۱۰]
چو دریای خون شد همه خاک و دشت
چو نیزه قلم شد، به گرز و به تیغ
همی خون چکانید بر تیره‌میغ

از آنجا که بهرام یکسره می‌جنگید و زخم بسیار برداشته بود، کم‌کم بی‌تاب می‌شد و در این هنگام تژاو پیش آمد و چنان تیغی زد که دست بهرام جدا شد و به زیر افتاد و او خود شرم کرد و دلش از اندوه آتش گرفت.

چو رزمش بدین‌گونه پیوسته شد
به تیر دلاور بسی خسته شد
چو بهرام یل گشت بی‌توش و تاو
پسِ پشت او اندرآمد تژاو
یکی تیغ زد بر سر کتف اوی
که شیر اندرآمد ز بالا به روی
جدا شد ز تن، دست خنجرگزار
فروماند از رزم و برگشت کار
تژاو ستمگاره را دل بسوخت
به کردارِ آتش دلش برفروخت
بپیچید از او روی، پر درد و شرمِ
به جوش آمدش در جگر خون گرم

۱ـ هزبر: شیر ■ ۲ـ داوری: جنگ ■ ۳ـ چرخ: نوعی کمان ■ ۴ـ یکایک: درجا ـ خستن: زخمی شدن ■ ۵ـ تندیاز: تیزرو ■ ۶ـ سور: شادی، جشن ■ ۷ـ نتابی: تاب نمی‌آوری ـ زینهار خوردن: خیانت کردن ■ ۸ـ ناچریده: نخورده، گرسنه ■ ۹ـ ایدر: اینجا ـ ژوپین: نیزه کوتاه ـ گشن: انبوه ■ ۱۰ـ اسپری: سپری، تمام.

همواره به یاد داشته باشید سکوت گاهی اوقات بهترین پاسخ ممکن است

محمد پورثانی

بنی آدم اعضای یکدیگرند

گرچه مشکلات شهرنشینی، باعث شده عده‌ای از مردم نسبت به گرفتاریهای دیگران بی‌تفاوت باشند و با توجه به دستورالعمل «سری را که درد نمی‌کند، نباید دستمال بست!» خودشان را گرفتار مقررات نمی‌کنند، ولی خوشبختانه هنوز افراد معدودی هستند که وجدانشان اجازه نمی‌دهد در چنین مواقعی به راه خود ادامه دهند و توی دل بگویند: «به ما چه!» خصوصاً اگر مثل همکار ما «مجید شادمان‌نژاد» شغل پرمسوولیت خبرنگاری را پذیرفته باشند.

نامبرده هفته قبل ضمن عبور از اتوبان «کردستان» با دیدن پسربچه‌ای که در کنار دوچرخه واژگون شده‌اش نقش بر زمین شده بود، موتورسیکلت خود را کنار می‌زند و ضمن قرار دادن زبان مصدوم -که لای دندانهایش گیر کرده بود- درون دهانش، قفسه سینه کودک بیهوش را جهت برقراری تنفس اندکی فشار می‌دهد که خوشبختانه دو راننده عبوری مجرب در کمک های اولیه، ماشین‌های خود را پارک می‌کنند و ضمن بالا نگه داشتن پاها و گرفتن نبض پسربچه، سعی در به‌هوش آوردن وی می‌کنند. همکارمان بااستفاده از «موبایل» رهگذری دیگر با پلیس ۱۱۰ تماس برقرار کرده و ماجرا را با ذکر نشانی جهت ارسال کمک فوری شرح می‌دهد. مأمور مربوطه، شماره تلفن می‌خواهد که بعداً زنگ بزند (لابد برای اطمینان خاطر) همکارمان می‌گوید صاحب موبایل کار دارد می‌خواهد برود و بر فرض همین جا بایستد و شماره را به شما بدهیم با این وضع تلفن‌های همراه، چه‌بسا وقتی شما زنگ می‌زنید بگویند شماره موردنظر در دسترس نیست، و یا تمام راهها!... من فلانی هستم خبرنگار عکاس مؤسسه اطلاعات، لطفاً زنگ بزنید اداره، اگر صلاحیت مرا تأیید کردند، برای ما کمک بفرستید! مأمور می‌گوید چون مقررات ما گرفتن شماره تلفن محل حادثه است، باید بروم از رئیسمان...

که از خوش‌شانسی کودک در این موقع خانم دکتری از راه می‌رسد (دکتر که چه عرض کنم، شیرزن) و مصدوم را داخل اتومبیل خود گذاشته و می‌برد.

نتیجه اخلاقی: اگر در سریالهای تلویزیونی به محض تماس با پلیس ۱۱۰ چند مرسدس بنز، آژیرکشان به طرف محل حادثه حرکت می‌کنند، لابد کارگردان مربوطه برای سرعت عمل، مرحله مقررات تلفن تماس را حذف کرده است!

در خاتمه از افرادی که از بقیه ماجرا تا بهبود کودک مصدوم اطلاعاتی دارند، خواهش می‌کنیم مراتب را با شماره تلفن ۲۲۲۶۲۲۶ به روابط عمومی مجله اطلاع دهند تا در شماره‌های بعد مجله به اطلاع خوانندگان برسد.

بله، پول پارو می کنند!

در مورد مفهوم واژه «آزاد» که تحت عنوان پسوند به کلمه مرکب «دانشگاه» چسبیده، تعابیر متفاوتی هست، از جمله اینکه آقای دکتر جاسبی و رفقا، ببخشید و شرکاء در گرفتن پول از والدین دانشجویان عزیز، هیچ نوع محدودیت ندارند و کاملاً آزاد هستند! حالا باز هم بگویید آزادی نیست؟ پدر تیغ خورده‌ای که طبق عرف مطبوعات تقاضا کرده نام و نام خانوادگی‌اش به منظور عدم لجبازی متولیان دانشگاه آزاد شهرستان «نراق» محفوظ بماند، در نامه همراه عکس حاوی شماره حساب شهریه و شماره خوابگاه در بانک ملی مرقوم فرموده: «اگر میزان درآمد شعبه دانشگاه آزاد نراق به همین ترتیب بالا برود، قادر خواهد بود به بانک ملی شهرستان مزبور، وام شرافتی بدون بهره ببخشید بدون کارمزد پرداخت کند.»

لیموترش نذری!

تغاری بشکند ماستی بریزد - جهان گردد به کام کاسه‌لیسان.

سوغات مصور جناب «غلامعلی قاضی» از مناظر زادگاهش «شهرضا» و صحنه حوادث برون‌شهری به حدی زیاد است که اگر تا عید نوروز هم عکس جدید نفرستد، ذکر خیر ایشان در صفحه دستپخت عدسی خواهد شد!

از جمله شکار صحنه چپ شدن کامیون حاوی لیموترش کیلویی خداد تومان و هجوم متقاضیان ویتامین «ث» همزمان با تسلی دادن راننده مغموم (خدا را شکر خودت طوری نشدی - فدای سر زن و بچه‌هات!) که از صدتا فحش بدتر است!

بازگشت قیمت‌ها به نرخ سال آینده!

یکی از خوانندگان نکته سنج اطلاعات هفتگی در «شهرکرد» با اسم مستعار شهروند آسیب پذیر به جای ارسال عکس که لازمه همکاری با صفحه دستپخت عدسی است، یک قطعه بلیت اتوبوس زادگاهشان را فرستاده، منتها چون سوژه‌اش جالب است، بنده با اجازه سردبیر مجله آن را با یک درجه ارفاق به جای عکس قبول کردم.

ایشان ضمن اشاره به هیاهوی بسیار در زمینه دستورالعمل بازگشت قیمت‌ها به نرخ سال گذشته، مرقوم فرموده: «رئیس سازمان اتوبوسرانی شهرکرد و حومه، خیلی راحت و بی‌تعارف بدون اینکه در وانفسای کمبود کاغذ نیاز به چاپ بلیت جدید باشد، همان بلیت‌های ۱۵۰ ریالی سابق را با تهیه «مهر» و استامپ تبدیل به بلیت‌های ۴۵۰ ریالی کرده است! رقمی که لابد قرار بوده سال آینده مردم همیشه در صحنه بابت جابه‌جایی در سطح شهر روی تخته پاره‌هایی به اسم صندلی بپردازند!»

سازمان اتوبوسرانی شهرکرد و حومه

حقیر عدسی‌نویس، ضمن ابراز همدردی با هموطنان عزیز و صبور و عصبانی شهرکردی، لازم می‌دانم به اطلاعشان برسانم، بلیت‌های اتوبوس در تهران، گران نشده و همان صد ریال سابق است. منتها خطوط یک بلیته به دوبلیته، و دو بلیته‌ها، سه بلیته شدند ولی دروغ چرا، بعضی از رانندگان پول نقد هم به جای بلیت قبول می‌کنند.

زندگی مسالمت‌آمیز زیر پل

آقای «مجید کاظمی نوغاب» همکار مقیم گناباد در شرح این عکس نوشته: «شنیده بودیم مرد بی‌خانمانی سالهاست زیر یک پل در مسیر جاده قائن ـ گناباد زندگی می‌کند، لذا در سفری به اتفاق اعضای جلسه قرآن کریم نهاد امام صادق(ع) علاوه بر روبرو شدن با آن واقعیت تلخ، متوجه شدیم مرد مزبور که در وسط عکس دیده می‌شود، سالهاست به سلمانی و حمام نرفته است.»

نتیجه اخلاقی: چون شهرستانها در اکثر امور رونوشت برابر اصل (تهران) هستند، چه‌بسا مسوولان سازمان بهزیستی گناباد، پیش خودشان گفته‌اند، حالا که مرکزنشینان با آن همه بودجه و امکانات هیچ فکری به حال سامان یافتن افراد بی‌خانمان نمی‌کنند، ما هم چون تابع بخشنامه‌های تهران هستیم، باید بی‌غم باشیم!

ضرب‌المثل فولکوریک: نگاه به دست ننه کن ـ مثل ننه غربیله کن.

توضیح فنی: منظور از «غربیله» همان غربال است!

دربه‌در دنبال ذخایر طبیعی زیر پای خودمان

رابطه آب و کوزه و تشنه‌لبان کمافی‌السابق برقرار است!

آقای «رستم کریمی» همکار جدیدمان در شهرستان نیکشهر از توابع استان محروم سیستان و بلوچستان در نامه همراه عکس چشم‌آزاری که مشاهده می‌فرمایید، نوشته: «درحالی که خارجیها برای خرید گاز طبیعی ایران رقابت دارند و جناب «بیژن زنگنه» وزیر محترم نفت قرارداد استخراج ژاپنی‌ها را ملغی می‌کند تا از طریق «ترکیه» گاز مایع به اروپا منتقل شود، مردم مظلوم و کم‌توقع کشور خودمان، هنوز چشم امید به «کپسول» دارند! آنهم با چنین وضع اسفباری که موتور وسیله نقلیه، ببخشید، الاغ گاری توزیع سوخت، چون جلوی راننده قرار دارد، دیده نمی‌شود!»

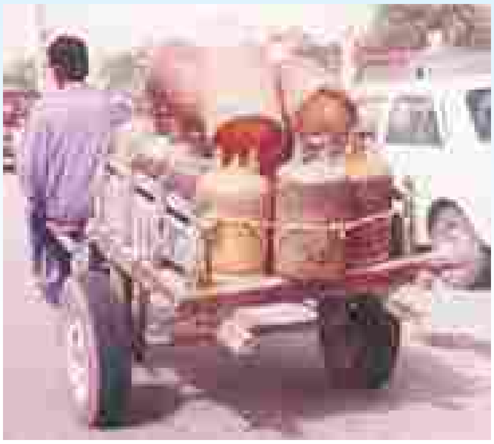

ضرب‌المثل بامسما: بیرونمان دیگران را کشته، داخلمان خودمان را.

رقیب آینده حسین رضازاده!

خوشبختانه همزمان با ناکامی تیم ملی کشتی آزاد کشورمان در مسابقات جهانی نیویورک «حسین رضازاده» وزنه‌بردار دسته سنگین وزن، علاوه بر کسب مدال طلا، رکورد خود را هم افزایش داد.

البته در سالهای نه‌چندان دور، علاوه بر شادروان «محمود نامجو» وزنه‌برداران دیگری مثل: پرویز جلایر ـ حسن رهنوردی ـ منوچهر برومند ـ محمد نصیری و... دست خالی از مسابقات بین‌المللی برنمی‌گشتند.

جناب «علی خاکزاد» ضمن اشاره به مندرجات بالا در حاشیه عکس فانتزی پیوست مرقوم فرموده: «این بچه هرکول مازندرانی که در آینده پا جای پای هرکول اردبیلی خواهد گذاشت به اسم «یاسین» با ۱۳ سال سن، دو برابر وزن خود می‌تواند وزنه بلند کند. البته به کمک مصرف مقدار زیادی نان و گوشت و مرغ و کره و پنیر و... مواد غذایی مورد نیاز یک خانواده چهارنفری! لطفاً بزنید به تخته و بگویید ماشاءالله!!»

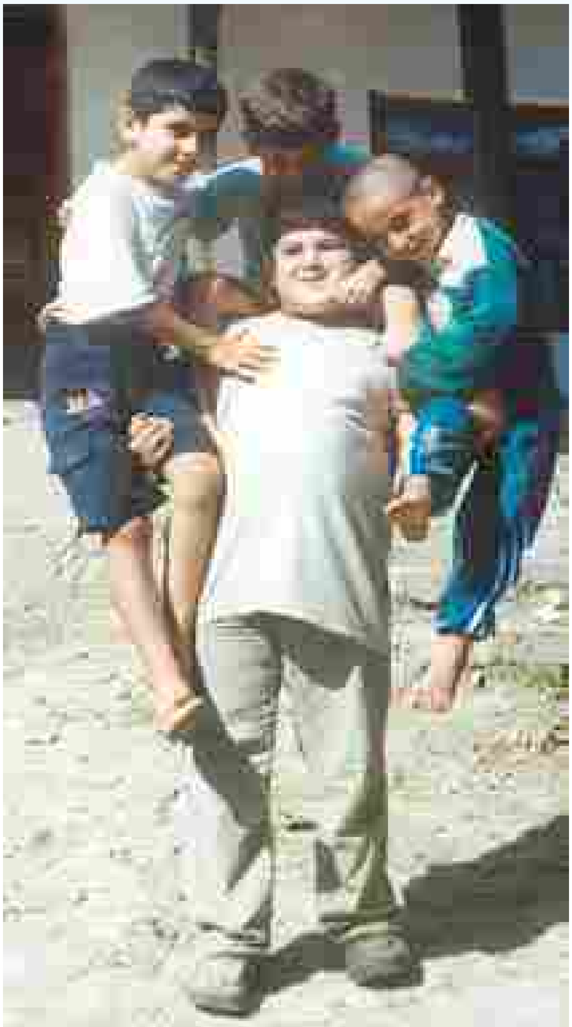

دو قصه کوتاه از:
مارال

فاصله

-حالش چطوره؟

-تبش خیلی بالاست.

-خب، پاشویش کنیم!

-کردم، ولی تبش پایین نمی‌آد، کاش... کاش می‌بردیمش پیش دکتر...

- فکر می‌کنی من خودم نمی‌فهمم؟ دکتر رفتن پول می‌خواد. دفترچه بیمه می‌خواد. من اینارو از کجا بیارم؟ هرچی درمی‌آرم که می‌دم واسه خاطر این اتاق ۶ متری.

-خب... بچه‌ات پس چی؟

-چیکارش کنم؟ می‌دونم همین یه بچه‌رو دارم، تمام زندگیمه، ولی می‌بینی که ندارم. آخه می‌گی من چیکار کنم. تا فردا صبح صبر کنم، اگه بهتر نشد یه کاریش می‌کنم.

○

-الان یک هفته‌ست داری می‌گی فردا؛ من چیکار کنم با این بچه؟ تبش پایین نمی‌آد، بیهوش شده، به هوش هم نمی‌آد. همش می‌گم الانه که یکی از نفس‌های عمیقشو می‌کشه، دیگه نفس بعدیش بالا نمیاد. اگه بمیره چی؟ مگه تو چندتا بچه داری که این‌قدر... کجا؟ کجا داری می‌ری؟ دارم باهات حرف می‌زنم، وایسا...

○

- سلام داداش، چته، تو خودتی؟ نکنه خماری...

-دست از سرم بردار، حال و حوصلتو ندارم آقاجمشید.

-نیگا کن -هـهـ.. آقاروباش! مرد که گریه نمی‌کنه بابا...

-گفتم پاشو برو جمشید.

-خب چرا داد می‌زنی، ناراحتی؟ غصه داری؟ با کسی دعوا کردی...؟ دوای دردت پیش منه. بیا داداشم، اینو بگیر رضا جون دودش که کنی بره هواها، دردت هرچی باشه باهاش دود می‌شه می‌ره هوا...

-بهت گفتم گمشو برو...

-داد نزن بابا! جون من یکی‌شو امتحان کن، اگه حال نکردی اون وقت، آهان... دوتا دود بگیر، الان روبه‌راه میشی!

○

-سلام داداش، بازم از اون گردات داری آقاجمشید؟

-گمشو برو اون‌ور. مال مفتی بهت حال داده آقارضا؟

- چرا فحش می‌دی، مگه جونتو خواستم بابا، تورو خدا، یه دونه... فقط یه دونه جمشیدجون.

-گفتم برو گمشو اون‌ور حوصله‌ات‌رو ندارم رضا... کی هروئین مفت میده که من بدم؟

-تورو خدا، جون بچه‌ات.

○

در خانه، زنی مات و مبهوت، به جسد بی‌جان دخترکی که از شدت تب و ضعف مرده بود، چشم دوخته بود.

فضای خانه پر بود از بوی تعفن... و زن بی‌آنکه حتی پلک بزند چشم به دخترک دوخته بود، انگار انتظار می‌کشید. روزها بود که به همین منوال می‌گذشت. انتظار، انتظار رضا را، انتظار پدری که خبر مرگ دخترکش را به او دهد...

■

درخت خانه‌ی ما

در حیاط خانه‌ی ما، درختی است هم سن من -بیشتر که نه -کمتر.

عکسی دارم در کنارش که هم‌قد بودیم -شاید او کمی کمتر، تا دو سالی در کنارش بودم رشدمان با هم بود، کمی او بیشتر یا من، اما به چشم نمی‌آمد.

امروز پس از سالها، کمی که نه، او خیلی بلندتر است از من، یا شاید من خیلی کوتاهتر از اویم! در کنارش می‌ایستم و بر او تکیه می‌کنم. تنومندی بلندتر از من شده که اگر بخواهم سرش را ببینم، کمرم از پشت آنقدر باید خم شود که شاید بشکند!

او حالا بلندتر از من شده و امروز من بر او تکیه می‌کنم و از خاطرات دوران کودکی‌مان برای ریشه‌های بلندش ترانه می‌سرایم.

ریشه‌هایش نیز -به بلندی سرش که در آسمان است -در زمین فرورفته. او پاهایش را خوب محکم کرده! من نمی‌دانم که چرا، او و امثال او با تمام بلندی و نفوذشان در زمین و آسمان، هیچ‌گاه از خود دفاع نمی‌کنند. شاید چون گوشی برای دفاعیاتشان نمی‌یابند!

در کودکی پیش پدر گریه کردم، تا او را قطع نکند. پدر بخاطر فرزند شیرین زبانش، بازیها و شیطنت هایش درخت کوچک را به حال خود رها کرد ولی امروز درخت بزرگ شده، بلند شده و من نیز حق گریه ندارم. این بار من نیز حق دفاع ندارم!

به نظر برخی، دیگر دلیلی برای وجود درخت نیست. حالا که او محکمتر و استوارتر شده می‌گویند: مزاحم است!

می‌خواهند به جرم بلندی سرش را قطع کنند.

«چه باک از تبر، وقتی او ریشه‌هایش را به وسعت تمام حیاط در خانه محکم کرده است.»

فردا روز اعدام است. روز اعدام درخت خانه ما به جرم سربلندی، به جرم عظمت به جرم سرافرازی... به جرم قدرت.

هم‌بازی دوران کودکی‌ام، کاش تو نیز مانند سایر هم‌کیشهایت در جنگل بودی و در انبوه، با هم بودید و با هم سر به آسمان بلند می‌کردید و با هم ریشه در زمین می‌دواندید. در آن صورت احتمال تیرباراننتان توسط هیزم‌شکنان کوته‌فکر کمتر بود.

کاش تو نیز در جنگل می‌روییدی.

... فردا روز مهمی است؛ روز اعدام، روز اعدام درخت خانه ما...

«شما نیز مواظب باشید سر از بلندی به باد ندهید: مانند درخت خانه ما.

■

صحبت با همزاد

نوشته: شیما اشرف گنجوی از جزیره کیش

آرمین درحین بالا رفتن از تپه به فکر سوژه‌ای بکر برای نوشتن تزش بود. نامه‌ای که هفته پیش از مادرش رسیده بود خیلی نگرانش کرده بود، خانواده‌اش دچار یک ورشکستگی بزرگ شده بودند و او دیگر نمی‌توانست ادامه تحصیل دهد. آرمین تصمیمش را گرفته بود که هرچه زودتر تزش را بدهد و با مدرک دکترا در رشته متافیزیک به شهر خودشان برگردد و کمکی برای خانواده‌اش شود.

در بالای تپه گله‌ای را دید، به سمت گله حرکت کرد، چوپان گله پیرمردی بود با اندامی درشت و چهره‌ای مصمم و روشن، نزدیک پیرمرد شد. پیرمرد گرم گفتگو بود ولی آرمین کسی را بجز پیرمرد ندید و نفهمید که او دارد با چه کسی حرف می‌زند. پیرمرد آنقدر گرم گفتگو بود که متوجه آمدن آرمین نشد و او نیز چند دقیقه‌ای ایستاد و به حرفهای پیرمرد گوش داد. صحبت‌هایش هم سؤالهایی راجع به طبیعت بود.

آرمین به خیال اینکه با مردی مجنون روبرو شده خیلی بی‌تفاوت از کنار پیرمرد عبور کرد که ناگهان پیرمرد با صدایی رسا گفت:

-جوان تاکنون با همزادت صحبت کرده‌ای!

آرمین از خوشحالی یافتن سوژه‌ای برای تزش و برگشتن هرچه زودتر نزد خانواده‌اش چشمانش برقی زد و گفت: خیر قربان، ولی خیلی دوست دارم بشنوم.

آرمین این را گفت و بسوی پیرمرد چوپان برگشت. او نمی‌دانست که پیرمرد، یکی از اساتید متافیزیک است که سالها قبل دانشگاه شهر را رها کرده و به روستا رو آورده است!

تز آرمین بهترین نمره را در بین همه دانشجویان فارغ‌التحصیل گرفت!

■

زلزله

نوشته: آرزو مهدیزاده

با صدای باد شدید از خواب پرید از پنجره به آسمان قرمز نگاه کرد و ناگاه تکانهای شدید و صدای فروریختن‌ها. فریادی کشید و پسرش را در آغوش گرفت و با فریاد شوهر و دخترش را صدا زد و دیگر چیزی نفهمید.

چشمهایش را که باز کرد همه جا شلوغ بود و آسمان آبی و آفتابی. با زحمت خواست از جا برخیزد اما نمی‌توانست انگار چیزی به سنگینی یک خانه روی تنش بود با زحمت فریاد کوتاهی کشید. صدای زن جوانی به گوشش رسید که می‌گفت: «نگران نباش حالا بهت کمک می‌کنیم».

وقتی او را از زیر آوار بیرون کشیدند وحشت‌زده به خانه‌های ویران و درختهای شکسته نگاه کرد و گفت: «جنگ شده؟»

زنی با مهربانی دستهایش را در دست گرفته بود و می‌گفت: «حالا آمبولانس می‌رسد نگران نباش» ناگهان همه چیز یادش آمد باد شدید، آسمان قرمز، حسین، الهام، شوهرش محمد. با نگرانی پرسید: پسرم کجاست؟ دخترم چه شده؟

زن با مهربانی نگاهش کرد و گفت: «ان‌شاءالله که آنها هم سالم هستند نگران نباش» صدای شیونها و زاریها تازه او را به عمق فاجعه آگاه می‌کرد. دختر عمویش صنم را دید که با لباس خاک‌آلود و موهای ژولیده شیون می‌کند و موهایش را چنگ می‌زند. صدایش کرد و پرسید: چه شده؟

ـ مادر مرد، پدر مرد، عمو مرد، همه... همه مردند. من... من چطور زنده ماندم؟

با خجالت پرسید: صنم جان، برادرت چه شد؟ و او با زاری گفت: دختر عموجان تو هم بیوه شدی. برادرم تن خونین الهامش را در بغل داشت که مرد.

چشمهایش سیاهی می‌رفت و چیزی نمی‌شنید جز صدای جیغهای خودش، گیسوان سیاهش را چنگ می‌زد و با ناخن تمام صورتش را می‌خراشید احساس خفگی می‌کرد، پیراهنش را چنگ می‌زد و به سرش می‌کوبید.

صنم او را در آغوش کشید و گفت: دختر عموجان ساکت باش ترا خدا ساکت باش همه داغدیده‌ایم باز جای شکرش باقیست که تو حسین را داری، حسین تو صحیح و سالم است.

یازده سال بعد.

دوباره از کوچه صدای گریه کودکی می‌آمد و فریادهای زنی جوان با عجله خود را به پنجره رساند. زن با دیدن او گفت: «خانم محترم، اگر نمی‌توانید مواظب پسرتون باشین فکر دیگه‌ای بکنید. پسرم را ببینید سرش همه خونی شده ما چه گناهی کردیم که باید دیوونه بازیهای این پسر را تحمل کنیم».

چشمهایش سیاهی می‌رفت، صورتش گر گرفته بود و عرق سردی بر تنش نشسته بود.

با عجله به کوچه رفت و دست حسین ۱۵ ساله‌اش را که مثل بچه‌های ۶-۵ ساله بغ کرده بود و وحشت‌زده به هیاهوی همسایه‌ها نگاه می‌کرد گرفت و به خانه آورد.

پسرک با چشمهای معصوم و مهربانش نگاه می‌کرد و با زبان الکنش می‌گفت: «ما... ما... ماما... مـ... من دی... دی... دیوونه نیستم... او... او... اون خودش... اُفـ.. اُفتاد».

اما او آرام می‌گریست و به شوهر و دخترش فکر می‌کرد که زلزله آنها را از او گرفته بود و همچنین به پسرش که بعد از زلزله همچنان کودک باقی مانده بود.

■

گره

نوشته: مرضیه قمری حسابی از تهران

پیرزن به زانوی پیرمرد نگاه کرد و گفت: چیزیت که نشد؟ پیرمرد گفت: نه، زیاد. فقط یه خرده زانوم خراش برداشته. دیگه چشمام نمی‌بینه. حالا خوبه که فقط زانوم زخمی شده نزدیک بود سرم بخوره به پله‌ها. ای داد بیداد شلوارم هم پاره شده.

پیرزن گفت: عیبی نداره، فدای سرت. اصلاً خودم می‌دوزمش. خدا را شکر کن که سالمی، خطر از بیخ گوشت گذشته، برو شلوارت‌رو عوض کن تا زانوی این یکی را بدوزم.

پیرزن درحالی که چشمانش را تنگ کرده بود نخ را از دهانش درآورد و گفت: این دفعه دیگه باید بتونم. اینقدر چشمام کم‌سو شده که یک سوزن هم نمی‌تونم نخ کنم. بعد بادقت نخ را به طرف سوزن برد و موفق شد. با خوشحالی گفت: زیاد هم بدک نیست. بالاخره بعد از هفت بار سعی کردن می‌تونم سوزن را نخ کنم و شروع کرد به دوختن پارگی شلوار پیرمرد اما نمی‌دانست که حواس‌پرتی باعث شده انتهای نخ را گره نزند. پیرمرد شلوار را پوشید و گفت: دستت درد نکند زن. پنجاه ساله که داری زحمت منو می‌کشی. نمی‌دونم چطوری زحماتت رو جبران کنم.

پیرزن گفت: کاری نکردم، وظیفمه. این حرفها چیه که می‌زنی؟

فردای آن روز زانوی شلوار باز هم سوراخ بود و پیرمرد بی‌خبر از همه جا راه می‌رفت که ناگهان چشم پیرزن به پارگی شلوار افتاد و با عصبانیت گفت: آخه مگه کشتی می‌گیری که هر روز باید این زانوی شلوارت‌رو بدوزم؟ شاید هم زانونت دندون درآورده که شلوارت‌رو می‌جود. مادرم خدابیامرز چقدر گفت که این پسره سربه‌هوا به درد تو نمی‌خوره ولی من بدبخت خر شدم. نمی‌دونم چطوری عاشق اون چشم و ابروی تو شده بودم. از اولش هم همینجوری بودی. چشمات همه‌جارو می‌دید الا جلوی پاتو. همون روزی که ازم خواستگاری می‌کردی یادته چطوری سکندری خوردی و با کله رفتی تو دیوار؟ ولی من بیچاره هرهر خندیدم و فکر می‌کردم از خجالتت جلوی پاتو ندیدی. عجب... عجب...

پیرمرد که تا آن لحظه مات و مبهوت به حرفهای پیرزن گوش می‌داد یکدفعه از کوره دررفت و گفت: حالا فکر کردی خودت چه آش دهن سوزی هستی؟ اگه من نیومده بودم بگیرمت که مادرت باید باهات ترشی درست می‌کرد... و...

و مشاجره ادامه داشت درحالی که هیچ‌کدام نمی‌دانستند که یک «گره» می‌توانست گره‌گشای این مشکلات باشد.

■

پاسخ ما...

صاحبه روستایی ـ از لنگرود، چمخاله

ابتدا از قصه مادربزرگ بگویم که بیشتر یک خاطره بود، «امتحان» شما را خواندم. باور کنید از بس در این صفحه نوشته‌ام «قصه‌هایی که در پایان نویسنده از خواب بیدار می‌شود و می‌فهمد همه چیز در خواب بوده» تکراری است و نخ‌نما شده، دیگر نمی‌دانم چه بگویم! ضمن اینکه وقتی نویسنده جوانی مثل شما چنین نثر روان و قشنگی دارد ـ که هر نویسنده‌ای ندارد ـ حیف نیست که از قدرت تخیل خود بهره نبرید؟

خانم یا آقای [س ـ ح از تهران]

اجازه بدهید ابتدا در مورد قصه‌تان عرض کنم که؛ اولاً تکراری بود، دوماً بیشتر به این می‌مانست که نویسنده می‌خواهد به هر زوری شده خواننده را با خودش تا پایان قصه بکشاند؛ وگرنه از همان ابتدا هم معلوم بود که علیرضا قرار است با سوگل عروسی کند!

و اما حالا نوبت می‌رسد به نقد نامه‌تان! البته منظورم تنها شخص شما نیستید، بلکه خطاب صحبتم تمام کسانی هستند که ـ علیرغم تذکرات تکراری حقیر ـ باز هم اسم خود را بصورت مخفف می‌نویسند: «الف ـ ب ـ پ ـ...» البته شاید حق با این قبیل دوستان باشد که چون می‌دانند این آمریکای جهانخوار، به‌تازگی «مغزخوار» هم شده!! و مخصوصاً یک اکیپ ویژه را مأمور کرده است که صفحات «قلمرو داستان» اطلاعات هفتگی را تحت‌نظر بگیرند وبا خواندن قصه‌ها، «مغزهای نوین قصه‌نویسی ایران» را بربایند و...!

آخر خدا پدربیامرز این چه نوع نامه نوشتن است؟ من که گفته‌ام شما اگر اسم و فامیلتان را کامل بنویسید، اما از من بخواهید که نامتان محفوظ بماند، تحت هیچ شرایطی اسمتان را فاش نمی‌کنم؟ آخر گناه بنده چیست که نباید بدانم نویسنده قصه زن است؟ مرد است؟ جوان است؟ پیر است و...، پس یکبار دیگر خدمت همگی عرض می‌کنم؛ شما را به جان مادرتان قسم اینگونه «جیمزباند»گونه برای این صفحه نامه ننویسید! چراکه منبعد از این اصلاً چنین نامه‌هایی را نمی‌خوانم، چه رسد به اینکه پاسخ بدهم ـ والسلام!

یک هفته حادثه

باز هم هشدار به دختران جوان

چهار جوان که پس از ارتباط و دوستی خیابانی با دختران فراری از آنها عکس تهیه کرده و سپس با سوءاستفاده از این عکسها اقدام به اخاذی می‌کردند، دستگیر شدند.

والدین یک دختر جوان پس از مراجعه به شعبه اول دادیاری دادسرای جنایی تهران، با مطرح کردن شکایتی عنوان کردند دختر ۱۷ ساله آنها پس از آشنایی با جوانی که به او ابراز علاقه می‌کرده است، فریب او را خورده و این جوان با به‌دست آوردن چند قطعه از عکسهای او، با قرار گرفتن در مسیر دختر از او درخواست پول کرده و تهدید کرده اگر پول مورد نیاز پرداخت نشود، عکسهای او را تکثیر و آن را برای اقوام و آشنایانش ارسال خواهد کرد.

درپی این شکایت، دادیار دادسرای جنایی تهران دستور قضایی لازم را در این ارتباط به شعبه ۱۱ پلیس آگاهی تهران صادر کرد.

با بررسی و تحقیق مقدماتی در این زمینه مأموران در اولین مرحله متوجه شدند جوانی به نام فرشید که از افراد شرور و سابقه‌دار است، پس از قرار گرفتن در مسیر دختران جوان و گشودن باب آشنایی، به آنها پیشنهاد ازدواج داده و سپس با تهیه عکس آنها، وادارشان می‌کند برای او پول تهیه کنند. فرشید پس از دستگیری ابتدا منکر هر نوع آشنایی با دختر جوان شد، اما در بازرسی از منزل او مقادیری عکس مربوط به دختران جوان کشف و ضبط شد.

متهم با مشاهده مدارک به دست آمده، زبان به اعتراف گشود و گفت: به اتفاق سه نفر از دوستانش با این شیوه اقدام به اخاذی از زنان و دختران می‌کنند و در پاره‌ای اوقات نیز پس از شناسایی دختران فراری و تهیه عکسهای غیراخلاقی، آنها را وادار به اعمال منافی عفت می‌کنند.

به اعترافات فرشید، دادیار دستور دستگیری همدستان متهم را صادر کرد و مأموران در سه نقطه از تهران موفق شدند متهمان را شناسایی و آنها را دستگیر کنند.

جام جم

لباس زنانه، ترفندی برای زورگیری از مردم

جوانی که با پوشیدن لباس زنانه سوار بر خودروهای عبوری می‌شد تا از آنها اخاذی کند، با هوشیاری مأموران دستگیر شد.

مأموران گشت کلانتری گلستان حوالی جاده ساوه هنگام گشتزنی با مشاهده یک زن که قصد سوار شدن به یک خودرو عبوری را داشت، به او مظنون و با توجه به کفش مردانه‌ای که به‌پا کرده بود، متوجه شدند او یک مرد است.

متهم پس از دستگیری اعتراف کرد، از چندی پیش با پوشیدن لباس زنانه و آرایش به سبک خانمها در حاشیه خیابان سوار خودرو می‌شده و پس از طی مسافتی کوتاه سه همدست دیگر خود را که در حاشیه جاده به انتظار خودرو می ایستاده‌اند، با درخواست از راننده سوار می‌کرده است.

متهم افزود: پس از طی مسافتی وقتی خودرو به محل خلوتی می‌رسید، من با انداختن روسری به سر راننده این فرصت را برای دیگر همدستانم فراهم می‌کردم تا آنها پس از حمله به راننده و ضرب و جرح او، پول و اموالش را سرقت کنند.

با اعترافات متهم بازپرس شعبه دوم دادسرای گلستان دستور دستگیری همدستان متهم را صادر کرد و مأموران در مرحله بعدی موفق شدند سه متهم دیگر را دستگیر کنند.

تپش

اینبار طوطی شهادت می‌دهد

ویرجینیا: یک مرد آمریکایی مدعی شده خانمی طوطی وی را سرقت کرده است.

وی برای اثبات ادعای خود از قاضی پرونده درخواست کرد، طوطی مورد نظر را به دادگاه احضار کند تا خود طوطی شهادت بدهد.

این مرد می‌گوید طوطی وی قادر به خواندن دو سرود و تقلید آواز این سرودها با سوت است که اگر طوطی در دادگاه موفق به انجام دادن این کار شد آنگاه ادعای وی مبنی بر مالکیت پرنده ثابت خواهد شد.

همشهری

آدم‌رباهای نوجوان لو رفتند

دو نوجوان آدم‌ربا با ربودن یک دختر ۱۵ ساله، هنگامی که بر سر قرار حاضر شده بودند تا از بستگان دختر اخاذی کنند، دستگیر شدند.

زنی با مراجعه به شعبه دوم دادیاری دادسرای جنایی تهران با مطرح کردن شکایتی عنوان کرد، دختر ۱۵ ساله او به نام فرشته از مدرسه به خانه بازنگشته و تلاش آنها برای یافتن وی بی‌نتیجه مانده است.

درپی این شکایت پرونده به دستور دادیار سلیمانی برای ادامه تحقیقات به پلیس آگاهی تهران ارجاع شد و مأموران پس از چند ساعت اطلاع پیدا کردند این دختر جوان ربوده شده است، زیرا در تماس تلفنی آدم‌رباها با بستگان این دختر آنها درخواست مبلغی پول کردند.

با گزارش این موضوع به دادیاری پرونده، دستور قضایی لازم در این ارتباط صادر شد و مأموران با آموزش بستگان دختر ربوده شده محل قرار را در خیابان پیروزی تعیین کردند و در ساعت تعیین شده، هنگامی که دو آدم‌ربای نوجوان در محل حضور پیدا کردند و با خواهر این دختر مشغول گفتگو شدند، مأموران هر دو نفر را دستگیر و آنها را به پلیس آگاهی منتقل کردند.

هر دو متهم دقایقی پس از حضور در پلیس آگاهی اعتراف کردند که تصمیم گرفته بودند به سبک فیلم‌های سینمایی با ربودن فرشته از خانواده او اخاذی کرده و برای خود موتور خریداری کنند و این دختر اکنون در منزل یکی از دوستان آنها به نام محمد نگهداری می‌شود. درپی این اعترافات مأموران با عزیمت به محل موردنظر، موفق به نجات فرشته شدند. با صدور دستور قضایی لازم متهمان برای ادامه تحقیقات به پلیس آگاهی منتقل شدند. هنوز از نتیجه این تحقیقات گزارشی منتشر نشده است.

جوان

سیب جان پدری را گرفت

چیدن سیب در روستای قره‌سقال از توابع شهرستان میاندوآب مرگ یک نفر را درپی داشت.

مرد ۵۵ ساله‌ای که فرزندش از باغی در روستای قره‌سقال سیبی را چیده بود، در نزاع با صاحب باغ براثر ضربات چوب زخمی شد و در بیمارستان جان سپرد.

کیهان

راز قتل خانوادگی فاش شد

فردی ۵۶ ساله با معرفی خود به کلانتری مدعی شد دختر ۳۰ ساله‌اش را به علت فساد اخلاقی به قتل رسانده و جنازه‌اش را در بیابان انداخته است.

با صدور دستورات لازم مأموران به محل موردنظر رفتند و جنازه مقتول را که به روی سر و صورت وی آثار ضرب و جرح بود، کشف کردند. همچنین متهم در بازجویی‌های خود اعتراف کرد که قتل را با همکاری باجناق و برادرزنش انجام داده است.

جام جم

۳ هفته تنهایی برای یك کودك ۲ ساله

یک کودک دو ساله در آمریکا حدود سه هفته به‌تنهایی در خانه زندگی کرد.

به گزارش آسوشیتدپرس این کودک پس از اینکه مادرش را به جرم دزدی به زندان بردند، در این مدت با خوردن سس گوجه فرنگی و خردل و پاستیل خشک شده! خود را زنده نگه داشت.

اکنون این کودک به علت سوءتغذیه در بیمارستان کودکان فلوریدا، بستری و درحال بهبودی است. پدر این کودک که همسر ۲۲ ساله‌اش را طلاق داده، گفت: دو هفته تمام سعی کرده با همسرش تماس بگیرد و سرانجام فهمیده او در زندان است. آنگاه به منزل او رفته و کودک را تنها در آنجا یافته است.

تپش

اگر قصد سفر زیارتی دارید بخوانید

یکی از عوامل انجام سفرهای غیرقانونی زائران اصفهانی به عتبات عالیات دستگیر شد.

سرگرد «افشین حقیقت» افزود: این فرد با نام «علیرضا ـ ک» درپی شکایت ۱۹ نفر از زائران عتبات عالیات از سوی شعبه چهارم آگاهی اصفهان دستگیر شد.

وی افزود: این فرد با همکاری قاچاقچیان انسان در کردستان عراق و دریافت وجوه نقد مقدمات سفر زائران از مبادی غیرقانونی به عراق را فراهم می‌کرد.

وی گفت: درپی دریافت وجوه اضافی و نیز سرگردانی گروهی از زائران اصفهانی در خاک عراق، زائران اقدام به تنظیم شکایت از این فرد کرده بودند.

انتخاب

اگر اسب زندگی تو را به زمین زد تلاش کن دوباره قویتر بلند شوی

گفتنی های علمی

اگر کرم ضدآفتاب می زنید بخوانید

پژوهشگران به‌تازگی دریافتند استفاده از کرمهای ضدآفتاب از پوست در برابر اشعه‌هایی که موجب سرطان می‌شود، حفاظت نمی‌کنند!

پژوهشگران مرکز تحقیقات پزشکی بیمارستان «ماونت‌ورنون» در شمال شرق لندن دریافتند، حتی اگر افراد از کرمهای ضدآفتاب با مقادیر مناسب نیز استفاده کنند، باز هم پوست آنها در برابر نفوذ اشعه ماورای بنفش آسیب پذیر خواهد بود.

بررسیها نشان می‌دهد، شمار مبتلایان به بیماری سرطان در انگلیس از دهه ۱۹۵۰ تاکنون هر ده سال دو برابر شده است و این بیماری اکنون سالانه حدود ۱۵۰۰ نفر را از پا درمی‌آورد.

پژوهشگران پیش‌بینی کردند تا سال ۲۰۱۰ این بیماری در انگلیس از هر ۵۰ نفر جان یک نفر را تهدید کند.

سخنگوی این مرکز تحقیقاتی در این خصوص گفت: از زمانی که استفاده از کرمهای ضدآفتاب به افراد این اطمینان را داده است که می‌توانند ساعتهای طولانی‌تری در معرض نور خورشید قرار گیرند، میزان خطر ابتلا افراد به بیماریهای پوستی افزایش یافته است!!

«اسید فولیک» بخورید تا کودکانتان سالم باشند

محققان کانادایی در بررسی تازه دریافتند، مصرف «اسید فولیک» توسط مادران می‌تواند از میزان بروز برخی نقائص نخاعی و سرطانها در کودکان بکاهد.

محققان بیمارستان کودکان تورونتو در کانادا طی پژوهشی که نتایج آن در شماره ماه سپتامبر نشریه «داروشناسی بالینی» منتشر شد اعلام کردند، مصرف اسید فولیک توسط مادران، سبب کاهش بروز نوعی سرطان مهلک کودکان موسوم به «نوربلاستوما» به میزان ۶۰ درصد و نیز کاهش بروز نقائص نخاعی در ستون فقرات می‌شود.

این پزشکان به مادران توصیه می‌کنند که اسیدفولیک را که یکی از انواع ویتامین «بی» است، از زمانی مصرف کنند که در سن بارداری هستند و میزان مصرف روزانه آن نیز باید ۴۰۰ میلی‌گرم در دوران قبل از بارداری و سه ماهه نخست بارداری باشد.

برخی مواد غذایی حاوی اسید فولیک عبارتند از: سبزیجات بخصوص اسفناج، میوه‌ها و غلات.

پاسخ‌های باهوش خودکلنجاربروید

از صفحه ۴۹

چوب بر جنگل

باید از جاده شماره (۳) برود تا به جنگل برسد.

وسیله گمشده

وسیله گمشده یک دریل دستی است!

نقاشی شبیه بی شباهت کوهنورد

۱ـ ستاره کلاه نظامی با ستاره روی دستکش کوهنورد ۲ـ سردوشی نظامی با قلاب طناب کوهنورد ۳ـ سیاهی زیر نشان نظامی با شیشه عینک سمت چپ ۴ـ برگ بزرگ بوته با نوک کلنگ کوهنورد ۵ـ خط سمت چپ رومیزی با خط کوه ۶ـ بالای گلدان با دور کلاه کوهنورد ۷ـ لیوان روی میز با شکل روی کوله‌پشتی کوهنورد کاملاً با هم شبیه هستند.

معما

او سی سال خواهد داشت.

تعمیر تلویزیونهای رنگی
درمنزل باگارانتی
تلفن: ۶۸۵۷۶۳۹_۶۸۶۸۱۸۶

خانه موی ایران
✓ اولین موسسه ترمیم موی ایران
✓ روش [illegible] از آمریکا
✓ زیر نظر متخصص ترمیم موی کانادا
✓ [illegible]
✓ بدون عمل جراحی

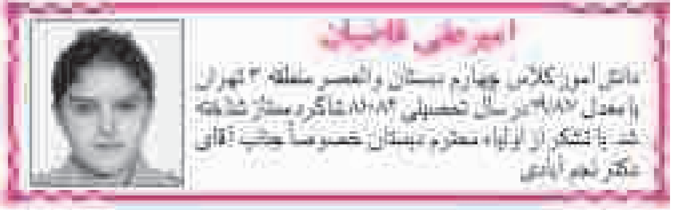

[illegible]
دانش آموز کلاس چهارم دبستان ولیعصر منطقه ۳ تهران با معدل [illegible] در سال تحصیلی [illegible] شاگرد ممتاز شناخته شد با تشکر از اولیاء محترم دبستان خصوصاً جناب آقای [illegible]

قنادی [illegible]
بابیش از ۴۵ سال سابقه کار
[illegible]
آدرس: خیابان جمهوری [illegible]

ترک اعتیاد ۱۰۰٪ تضمینی تولدی دیگر

هموطنان عزیز بیائید با ترک موادمخدر دوباره متولد شویم و زندگی گذشته را به فراموشی بسپاریم و برای زندگی بهتر تلاش کنیم اعتیاد جرم نیست بلکه یک بیماری است پس با معتاد مثل یک بیمار رفتار کنیم با استفاده از داروهای ترک اعتیاد تولدی دیگر می توانید بدون درد و بستری شدن و عوارض جانبی و با ایجاد تنفر از موادمخدر و بصورت سرپایی و کاملاً پنهانی این بیماری را [illegible] همیشه از بین ببرید ضمناً یک دوره داروهای نیروزای چاق کننده همراه دارو می باشد برای رفاه حال تهرانیها دارو به وسیله آژانس بصورت رایگان درب منزل تحویل می گردد و عزیزان شهرستانی بصورت پست هوایی یک ساعته یا پست پیشتاز ۴۸ ساعته ارسال می گردد

[illegible]
تماس از ۹ صبح الی ۱۲ شب [illegible]

تلفن آگهی‌های اطلاعات هفتگی
۲۲۲۳۳۷۷
۲۲۲۵۹۷۴
۲۲۲۵۹۷۳

جدول

اسامی برندگان جدول شماره ۳۰۹۹

۱- خانم ملیحه ارجمندی از تهران

۲- آقای فرزین نیرومند از تبریز

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می‌گردد

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

جدول اطلاعات عمومی

افقی:

۱ـ هواپیمای سبک و بدون موتور ـ کارگردان نامی سینما و صاحب چهار جایزه اسکار خالق فیلم‌های «ماجرای نیمروز» و «روز شغال» ۲ـمجرای آب ـکلیه مصنوعی ـخواب شیرین ۳ـواحد پول رایج در کشور چین ـ به‌قول شاعر باشد بر لبت زیبنده ـ معمولاً از غیب رسد ـسوریه قدیم ۴ـپسوندی برای خداوند ـصاحب زمین فراوان ـنوعی روغن معدنی است ـصف و رده ۵ـماست ترش زند ـکشنده سم ـ قلیل و اندک ـ سالوس و سخن‌چین ۶ـ درحال بافت است ـ شاعری نامدار از شهر کاشان ـ آهسته و به آرامی ۷ـ پیرو حضرت موسی(ع) ـ از اسامی دختران است ـیکی از آثار درام‌نویس معتبر انگلیسی «ویلیام شکسپیر» ۸ـ حرف فاصله ـ سروکارش با تخته و چوب است ـ بعضی وقتها از کله آدمها بلند شود ـکشتی که در نبرد به‌کار آید ۹ـیکی از دو جنس ـاز آثار بسیار معروف و تاریخی در شهر شوشتر ـ از شهرهای زیارتی کشورمان است ۱۰ـگرما ـچیه به لهجه همدانی ـ اسم کوچک «پاستور» ـ سوسن زرد ۱۱ـ خسیس و پست‌فطرت ـ فروش آنها از سالها قبل در آمریکا ممنوع گردید ـ پیامبر عهد عتیق ۱۲ـ نمایش تأثرانگیز ـنام اولین فضانورد روسیه ـنوعی وسیله برقی ایاب و ذهاب در شهر ۱۳ـ شهر و بندری در ایتالیا ـمانع به هدر رفتن آب شود ـداستان‌گو و مرشد ـفیلمی ساخته «گوستاو گاوراس» ۱۴ـخداوند یگانه ـ از آن عدالت فرق قانون‌شکنان را به دو نیم کند ـدرد و اندوه ـنوعی کلاه است ۱۵ـ درخت همیشه لرزان ـ بیماری خطرناک و مسری ـگاو نر ـلوکس بود و در هم ریخت! ۱۶ـرود مرزی کشورمان ـدنبالش نگردید که دیگر به دست نیاورید و نصیب شما نمی‌شود ـبا نوروز شروع می‌شود ۱۷ـلقب علمدار دشت خونین کربلا ماه بنی‌هاشم حضرت ابوالفضل العباس(ع) ـ کاشف مشهور «اشعه ایکس».

عمودی:

۱ـ گیاه‌شناس نامی اتریشی و کاشف درک کلی همه فرآیندهای زیستی که استاد ریاضیات و فیزیک و شیمی بود و قانونی به نام خود دارد ـصاحب ملک فراوان ۲ـدانشمندی که ماهیت حقیقی سوختن را بیان کرد و براثر سعایت «پل مارا» سرش را دولت وقت به زیر گیوتین برد ـ فرار کرد ـ از اسامی دخترخانمها ۳ـ نوعی گل است ـبر گردن داور مسابقه میدانی آویخته شده ـپدر سلم و تور در شاهنامه فردوسی ـورودی بزرگ ۴ـحرفهای بیمورد بیمار تب دار ـزرنگان خبره از قول حضرت حافظ ـدریایی بین فرانسه و انگلیس ـ ویتامین انعقاد خون ۵ـ خرس آسمان‌نشین ـ برای خودش دنیایی دارد ـ دلو بزرگ ـ کتاب جالب از نویسنده روس «ایوان تورگینیف» ۶ـ عالم هپروت! ـ سرازیری و پستی ـ عالمی مخصوص به خود دارند که بعضی‌ها ادعای احضار آنها را دارند ۷ـ آفریده‌شدگان ـ به قول شاعر در این زمان و معرکه‌گیری! ـ کسی که در جمع نخواهیم از او نام ببریم ۸ـیکی از آتش افروزان است ـ رشته‌ای در شنا ـ چنین اژدهایی در داستانهای اساطیر فراوان نوشته شده ـ به دنیا آوردن ۹ـمستقیم آن بهتر است ـیکی از آثار نویسنده بزرگ فرانسه «ویکتور هوگو» است ـ در موقع درد شدید بر زبان جاری شود ۱۰ـ شاعر توصیه کرده که شکستن آن هنر نمی‌باشد ـ یکی از شهرهای ایران در استان اردبیل ـ وحش آن کتابی از «جک لندن» است ـ یکی از نقشهای قالی است ۱۱ـشیرزن صحرای کربلا ـ این کتاب «اونوره دوبالزاک» را به شهرت فراوان رساند ـ حزب هیتلری ۱۲ـ خداوند یگانه ـ چنین کار و عملی را هیچ‌کس نمی‌پسندد ـ تلاش بسیار ۱۳ـ نوعی مولد و تولیدکننده نیروی الکتریک ـ ماهی در سال خورشیدی ـ یکی از اقیانوسهای جهان خاکی ـ نور اندک ۱۴ـ گربه ـ حرفهای بی‌ارزش ـ دستگاهی برای ضبط برنامه‌های تلویزیونی ـ معدن ۱۵ـ جانور موذی و مضر ـ محل و جایگاه ـ گناه و بزه ـ با همین نوشتار هم اسلحه کمری خوانده شود ۱۶ـ یکی از ماههای سریانی است ـ بر مجرم زنند ـ از جانوران خطرناک و درنده ۱۷ـ قهرمان نامدار وزنه‌برداری گیلان و تمام جهان ـ از بزرگترین مخترعین جهان و صاحب اختراعات فراوان است.

✱	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷
۱							✱										
۲						✱							✱				
۳					✱					✱				✱			
۴				✱					✱						✱		
۵			✱					✱			✱					✱	
۶							✱					✱					✱
۷						✱							✱				
۸		✱			✱					✱				✱			
۹			✱												✱		
۱۰				✱				✱					✱			✱	
۱۱					✱							✱					
۱۲	✱					✱					✱						
۱۳		✱					✱			✱					✱		
۱۴			✱						✱					✱			
۱۵				✱				✱					✱				
۱۶					✱							✱					
۱۷											✱						

■ طراح: کریم هویدایی

حل جدول شماره ۳۰۹۹

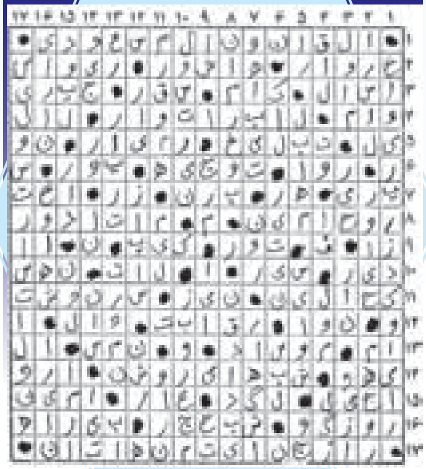

با هوش خود
کلنجار بروید

پاسخها در
صفحه ۴۷

از : هوشنگ بختیاری

وسیله گمشده

این پسربچه وسیله کار خود را گم کرده، آیا می‌توانید حدس بزنید که آن وسیله چیست؟ برای اینکه شما را راهنمایی کرده باشیم از شماره (۱) تا شماره (۳۴) را از روی نقطه‌های سیاه با خط مستقیم به هم وصل کنید. پس از پایان خط‌کشی این وسیله گمشده پیدا می‌شود.

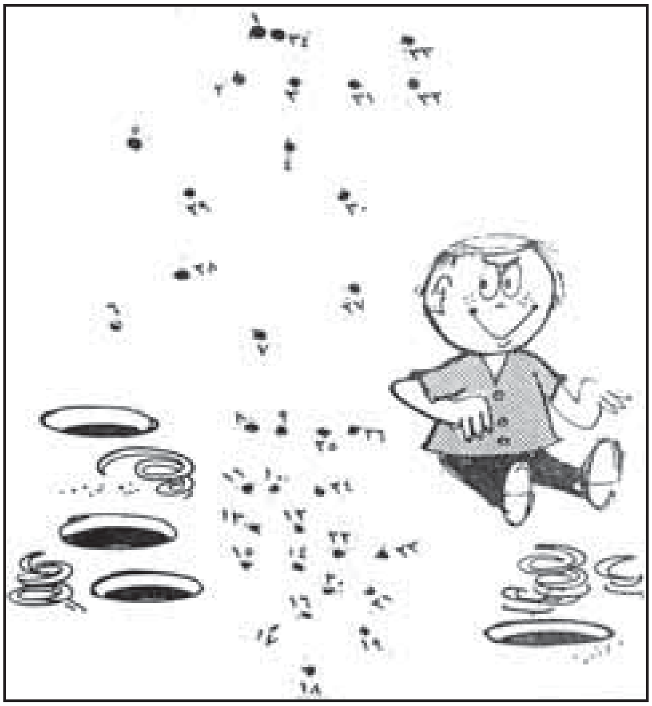

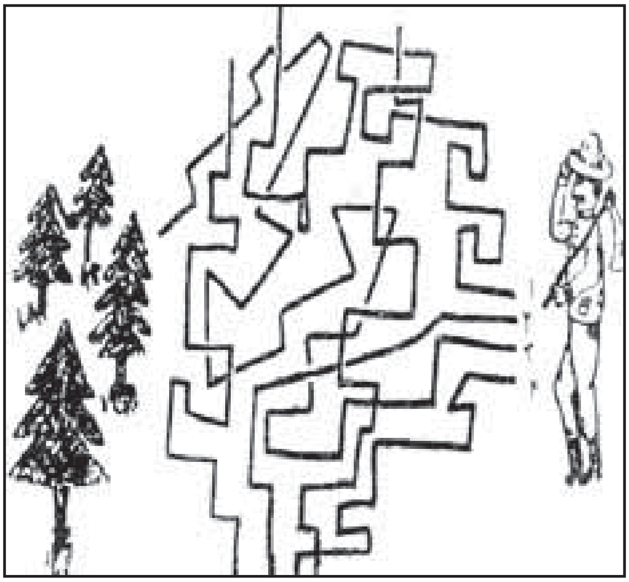

چوب بر جنگل

جنگلبان صبح وقتی می‌خواست به جنگل برود راه را گم کرد. آیا شما می‌توانید او را راهنمایی کنید و جاده‌ای را که به جنگل می‌رسد به او نشان دهید؟

معما

در اینجا یک معمای کوچک برای شما طرح می‌کنیم، آیا می‌توانید به آن جواب دهید، چنانچه کمی دقت کنید حتماً موفق به پاسخ خواهید گردید.

- جمشید ده سال دارد، سن فریدون دو برابر سن اوست، اگر جمشید به سن فریدون برسد، حالا بگویید فریدون چند سال خواهد داشت؟

نقاشی شبیه بی‌شباهت کوهنورد

در این دو تصویر یک کوهنورد مشغول فتح قله و دیگری مدیرعامل را سرمیز کنفرانس را ملاحظه می‌کنید که هیچ شباهتی با هم ندارند، ولی چنانچه با دقت به این دو تصویر نگاه کنید در هفت مورد شباهتهایی بین آنها پیدا خواهید کرد.

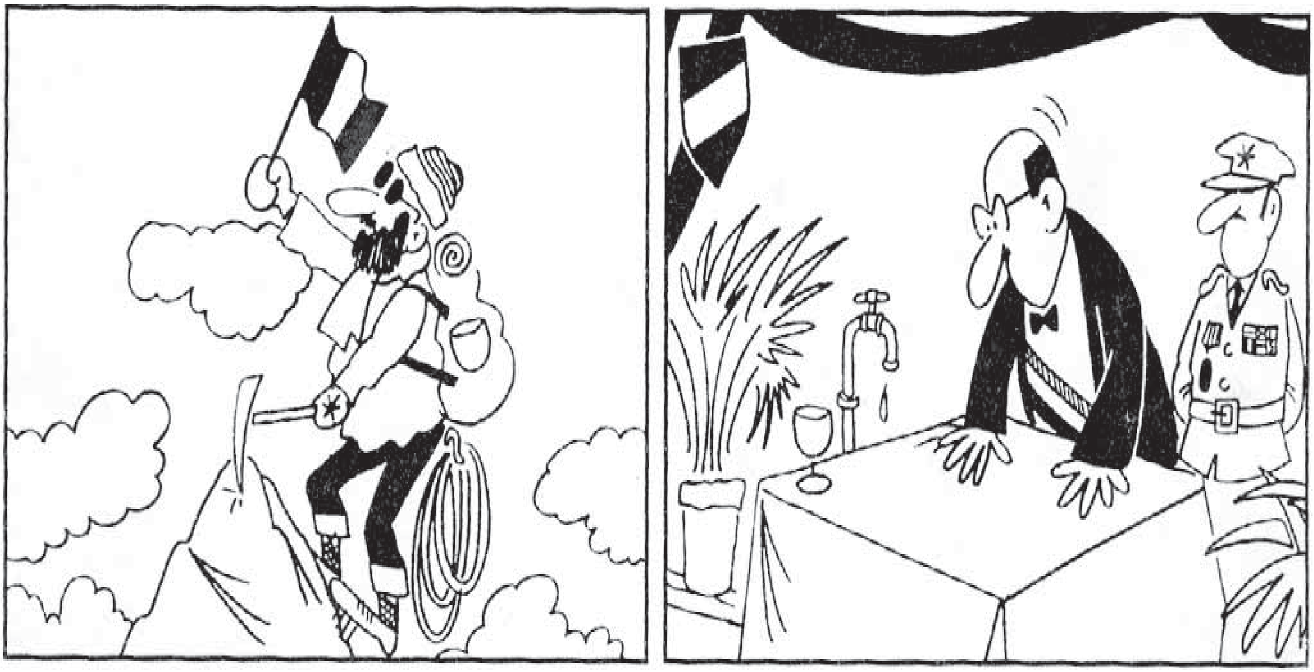

عقیده‌ای که مردم از ترس جانشان بپذیرند، پایدار نیست ● سعید نفیسی

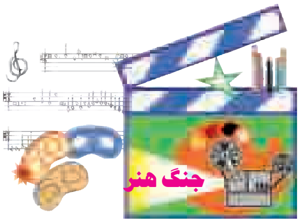

زیر نظر: جعفر گودرزی

گشتی در دنیای خبرها

نگار فروزنده: فقط از نقش خودم راضی بودم

نگار فروزنده را چندی پیش در سریال «جوان امروز» به کارگردانی و تهیه‌کنندگی یوسف سیدمهدوی و به‌تازگی نیز در سریال (راز شیوا) دیده‌ایم. وی که فیلم سینمایی (دعوت به شام) کار آقای موثقی و مرحوم خاچکیان را در نوبت اکران دارد، هم‌اکنون در حال بازی در سریال «آپارتمان جدید» به کارگردانی پریسا بخت‌آور است. فروزنده معتقد است که فرصت دیدن برنامه‌های تلویزیونی را ندارد، به همین دلیل از او راجع به نقشهایش در این دو سریال پرسیدیم. او می‌گوید:

فقط سریال «جوان امروز» را می‌دیدم و دنبال می‌کردم. به نظر من سریال خوبی بود هم از لحاظ فنی و هم کارگردانی.

اما در رابطه با سریال راز شیوا می‌گوید: فقط از نقش خودم راضی بودم.

دو پروژه سینمایی پروانه ساخت دریافت کردند

شورای صدور پروانه ساخت فیلمسازی ۳۵ میلی‌متر برای دو پروژه سینمایی پروانه ساخت صادر کرد.

دو پروژه سینمایی با نامهای «زن زیادی» به کارگردانی تهمینه میلانی و تهیه‌کنندگی محمد نیک‌بین و «مارپیچ» به کارگردانی مجید قاری‌زاده و تهیه‌کنندگی حبیب اسماعیلی بنا به اعلام اداره کل نظارت و ارزشیابی از سوی شورای مذکور پروانه ساخت دریافت کردند.

بنابه درخواست تهیه‌کننده پروژه «مارپیچ» و با موافقت شورای صدور پروانه فیلمسازی، مجوز ساخت این فیلم، جایگزین مجوز ساخت پروژه «دزد سوم» (به کارگردانی مجید قاری‌زاده و تهیه‌کنندگی حبیب اسماعیلی) شده است.

سربازان جمعه» کیمیایی در کردان کرج

مسعود کیمیایی فیلمبرداری اثر آخر خود را با نام سربازان جمعه آغاز خواهد کرد. این فیلم درباره چهار سربازی است که به همراه گروهبان خود برای مرخصی روز جمعه به شهر می‌روند اما اتفاقاتی باعث می‌شود نگاه تازه‌ای به دنیای پیرامون خود پیدا کنند. حضور محمدرضا فروتن و بهرام رادان و پولاد کیمیایی و حامد بهداد تاکنون در سربازان جمعه قطعی شده و کیمیایی به دنبال چند جوان دیگر است که در این فیلم بازی کنند.

گویا این فیلم قرار است در کردان کرج جلوی دوربین برود.

مازنی‌ها هنر خود را به نمایش گذاشتند

جشنواره تئاتر استانی مازندران درمیان استقبال هنرمندان و مردم هنردوست استان در سالن اصلی سازمان هلال احمر ساری برگزار شد. درحالی که سطح کیفی تئاتر استانی امسال حرف زیادی برای گفتن نداشت و در مجموع، آثار ارائه شده در بخش خیابانی نسبت به اجراهای سالنی از قوت و جذابیت بیشتری برخوردار بود.

در این جشنواره هیاءت داورن را جمشید جهانزاده، نادر برهانی مرند و کریم اکبری مبارکه تشکیل می‌دادند و برترینها به شرح زیر معرفی شدند:

موسیقی برتر «مدوی لطیفی» از بهشهر ـ گریم برتر «حاج حسین باغبان» از ساری ـ بروشور برتر «سیما بهشتی» از تنکابن ـ طراح لباس «هنگامه حاجیان» از تنکابن ـ دکور برتر «علی ملکیان» از تنکابن.

○ بخش خیابانی:

بازیگر برتر مرد «علی وفایی‌نژاد» از ساری ـ بازیگران برتر زن: حجاب احمدشمسی از ساری و فرشته حق‌شنو از رامسر.

متن و طرح نمایش خیابانی برتر «سیاووش معتمدزاده» از ساری.

○ بخش سالنی و صحنه‌ای:

کارگردانی برتر «علی ملکیان» از تنکابن و «افشین رشیدی» از ساری.

بازیگر برتر مرد «افشین رشیدی» از ساری.

بازیگران برتر زن: «وجیه گوجیان» از بهشهر، «فهیمه ایمانی» از بهشهر و سحر عبداللهی از تنکابن.

○ جایزه ویژه: برادران منصور سوهانی.

به گزارش فاطمه وفایی‌نژاد از ساری، نمایشهای «رعنا» و «افسانه سرزمین نوروز» و نمایشهای خیابانی «تابلو» و «روایتی دیگر» برای شرکت در مرحله تئاتر منطقه‌ای ارومیه اعزام خواهند شد.

پری صابری در سالن اصلی تئاترشهر

نمایش «سیاوشان» کار جدید پری صابریان از نیمه اول مهرماه در سالن اصلی تئاترشهر به روی صحنه رفت.

این نمایش در ۲۰ مجلس، شامل مجلس آغاز، جدال نور و تاریکی، مجلس بزم و هفت میان به اجرا درمی‌آید.

بورس مطالعاتی به فرانسه سر خط جایزه چهارمین دوسالانه عکس ایران

چهارمین دوسالانه عکس ایران زیرنظر شورای سیاستگذاری دوسالانه، اردیبهشت ماه ۱۳۸۳ برگزار می‌شود.

مرکز هنرهای تجسمی چهارمین دوسالانه عکس ایران را برگزار می‌کند و بدین‌منظور از کلیه عکاسان کشور دعوت می‌شود تا در هرچه پربارتر ساختن این دوسالانه مشارکت نمایند.

بدیهی است که استفاده از کلیه تکنیک های عکاسی از قبیل کولاژ، ترکیبی، تلفیقی و دیجیتال برای شرکت در این دوسالانه آزاد است. همچنین باید توجه داشت عکاسی دیجیتال باید به شکل پرینت به همراه سی‌دی تصویر در اندازه ۲۰×۳۰ با حداقل ۳۰۰ دی‌پی‌ای ارائه شوند.

هر عکاس می‌تواند حداکثر دو مجموعه عکس و پنج تک عکس برای شرکت در این دوسالانه به دبیرخانه ارسال کند. مسوولان برگزاری این نمایشگاه اعلام کرده‌اند مجموعه عکس‌های ارسالی به دبیرخانه باید حداکثر در فضایی به ابعاد ۲ مترمربع قابل نصب باشد و عرض تک عکس‌ها از ابعادی بین ۳۰ تا ۱۰۰ سانتی‌متر برخوردار باشد.

گفتنی است جوایز نفرات اول تا سوم این دوسالانه به ترتیب از ۳ تا ۱ ماه بورس مطالعاتی به فرانسه و تندیس دوسالانه می‌باشد.

علاقه‌مندان برای شرکت در چهارمین دوسالانه عکس ایران آثار خود را از تاریخ ۱۶ تا ۲۵ دی ماه ۱۳۸۲ به دبیرخانه دوسالانه واقع در خیابان کارگر شمالی، موزه هنرهای معاصر تهران ارسال نمایند.

گفتگو با رضا داوودنژاد

بازیگری که کاراته‌بازی هم می‌کند!

رضا داوودنژاد، بازیگر خوب و آینده‌داری است که بسیار روان و بدون ادا و اطوار بازی می‌کند!

او فرزند علیرضا داوودنژاد کارگردان قدیمی و مطرح سینماست و ما به انگیزه حضورش در مجموعه تلویزیونی «باغچه مینو» پای صحبت‌های او نشستیم تا شما را به حال و هوای این باغچه خندان ببریم.

◀ **اولین بار در چه کاری حضور پیدا کردی؟**

◀◀ کار بازیگری را با فیلم «بی‌پناه» در شش سالگی شروع کردم و کارگردان این فیلم پدرم بود!

◀ **اولین حضور حرفه‌ای‌ات در عرصه بازیگری بازی در فیلم «مصائب شیرین» بود. چطور شد بعد از فیلم بی‌پناه در این فیلم و بعد از سالها وقفه دوباره در این عرصه حضور پیدا کردی؟**

◀◀ در ابتدا قرار نبود بازیگری را دوباره تجربه کنم و فقط در آن زمان پیشنهاد ساخت یک فیلم درباره مشکلات جوانان را به پدرم دادم و او بعد از بررسی‌هایی که انجام داد، تصمیم گرفت فیلم مصائب شیرین را بسازد.

◀ **دوست داری بیشتر در چه نقشهایی بازی کنی؟**

◀◀ نقشهای مثبت را بیشتر می‌پسندم و دوست دارم شرایطی فراهم شود که بتوانم در ژانرهای سینمایی مختلف عرض اندام کنم!

◀ **گویا جدای از بازیگری دستیار کارگردان هم هستی؟**

◀◀ در اصل من علاقه خاصی به فیلمنامه‌نویسی دارم، اما در کنارش دستیاری کارگردان و برنامه‌ریزی را هم انجام می‌دهم و چون عاشق این حرفه هستم برایم فرقی نمی‌کند چه کاری را پیگیری کنم، از بردن کپی از این استودیو به آن استودیو تا نویسندگی و...

◀ **چه تعریفی از بازیگری داری؟**

◀◀ به نظر من لذت‌بخش‌ترین جنبه بازیگری، یعنی تجربه کردن دنیای دیگر آدمها بازیگر را می‌سازد. بازیگری تنها حرفه‌ای است که در آن می‌توانی یک روز قاتل باشی، یک روز قاضی! و این امتیاز کمی به لحاظ تجربه نیست.

◀ **برای انتخاب یک نقش چه فاکتورهایی را درنظر می‌گیری؟**

◀◀ برای اینکه یک کار ارزشمند و قابل تاءمل باشد باید تمام عوامل خوب و درست سر جایشان باشند، اما برای من فیلمنامه و پیشینه کارگردان از همه مهمتر است.

◀ **کار کدام بازیگران سینمای ایران را می‌پسندی؟**

◀◀ استاد عزت‌الله انتظامی، لیلا حاتمی، پرویز پرستویی، خسرو شکیبایی و...

بازیگری را از ۶ سالگی شروع کردم

◀ **و بازیگران خارجی؟**

◀◀ ژولیت بینوش، نیکول کیدمن، آل‌پاچینو، مارلون براندو و...

◀ **آخرین کتابی که خوانده‌ای؟**

◀◀ کله اسب!

◀ **آخرین فیلمی که دیده‌ای؟**

◀◀ شیکاگو.

◀ **اهل ورزش هم هستی؟**

◀◀ بله، دان دو کاراته، قهرمانی شهرستانها و مقام سوم کشوری را در رشته کان‌ذن‌ریو دارم.

◀ **اصلاً به شما نمی‌خورد؟**

◀◀ ما اینیم دیگه!!

◀ **فکر می‌کنی اگر پدرت در عرصه فیلمسازی نبود، می‌توانستی به بازیگری روی بیاوری؟**

◀◀ فکر نمی‌کنم، چون از کودکی صحبت از بازیگری، سینما، اکران، سانسور، توقیف و... در خانواده ما مطرح بود و علاقه من هم به این کار از همان دوران شکل گرفت.

◀ **به نظر شما وظیفه اصلی سینما چیست؟**

◀◀ در یک کلام جذب مخاطب، سینما وقتی جذابیت پیدا می‌کند و تماشاگر را به سالن سینما می‌کشاند که با واقعیات زندگی همخوانی داشته باشد، وگرنه سینمایی که به هر شکل ممکن تماشاگر را به سالن بکشاند دیگر سینما نیست.

◀ **به بازیگری علاقه داری یا به شهرت و محبوبیتش؟**

◀◀ به خود بازیگری علاقه دارم.

◀ **دوست داری با کدام کارگردانها کار کنی؟**

◀◀ با آنهایی که کارشان را بلدند، خصوصاً داریوش مهرجویی و رخشان بنی‌اعتماد.

◀ **چه رنگی را دوست داری؟**

◀◀ سورمه‌ای!

■

۲۴ نمایش برتر دوازدهمین جشنواره نمایشهای سنتی ـ آیینی

۱ـ کمدی شب دوازدهم ـ حمید پورآذری ـ تهران
۲ـ شبی با آغامحمدخان قاجار ـ داریوش رعیت ـ تهران
۳ـ هتل ایران ـ افشین هاشمی مرغزار ـ تهران
۴ـ دلاک‌باشی ـ محسن نقیبیان ـ تهران
۵ـ بحرالغرائب ـ آتیلا پسیانی ـ تهران
۶ـ دار و دلدار ـ داوود فتحعلی‌بیگی ـ تهران
۷ـ حکایت الکتریک عاشق ـ روزبه حسینی ـ تهران
۸ـ مجلس شبیه‌خوانی مسافر کوچولو ـ اصغر دشتی ـ تهران
۹ـ زائر ـ حمید امجد ـ تهران
۱۰ـ برخوانی سیزده ـ بنفشه توانایی ـ تهران
۱۱ـ تاج محل ـ امیر دژاکام ـ تهران
۱۲ـ دو مرغ آخر عشق ـ مهدی شفیعی ـ اندیمشک
۱۳ـ سعدی هملت می‌شود ـ محمود عزیزی ـ تهران
۱۴ـ حماسه کوراغلو ـ یعقوب صدیقی جمالی ـ تبریز
۱۵ـ شب هزار و یکم ـ بهرام بیضایی ـ تهران
۱۶ـ مریم و مرداویج ـ بهزاد فراهانی ـ تهران
۱۷ـ گرز گاورو ـ افشین چم‌کوری ـ بوشهر
۱۸ـ حسن کچل ـ حسن سلیمی‌فر ـ اهواز
۱۹ـ خاک وطن ـ موسی جرجانی ـ گمیشان ترکمن صحرا
۲۰ـ فالگوش ـ منیژه محامدی ـ تهران
۲۱ـ چهل گیس خاتون ـ زهرا بردبار ـ رشت
۲۲ـ شش و بش ـ نادر شهسواری ـ شیراز
۲۳ـ جگر هندی ـ حسن وارسته
۲۴ـ مضحکه قابلمه‌ای‌ها ـ وحید ترحمی مقدم ـ تهران

رزیتا غفاری، «یکی مثل من»

رزیتا غفاری با حضور در مجموعه‌های تلویزیونی «در پناه تو» و بعد هم «در قلب من» (هر دو کار حمید لبخنده) مطرح شد. او که نوروز سال ۸۱ سریال «شب آفتابی» را به کارگردانی قاسم جعفری روی آنتن داشت در کارنامه‌اش فیلم‌های «هتل کارتن» و «ساغر» به کارگردانی سیروس الوند، «شوکران» بهروز افخمی و... را دارد.

غفاری که هم‌اکنون مجموعه روشن‌تر از خاموشی (ملاصدرا) از او درحال پخش است می‌گوید: هم‌اکنون به‌طور همزمان بازی در دو پروژه «همسفران» به کارگردانی علی ژکان و تهیه‌کنندگی امیرحسین شریفی و سریال تلویزیونی «یکی مثل من» به کارگردانی محسن شاه محمدی و تهیه‌کنندگی جمال ساداتیان را (برای ایام محرم) در نوبت پخش دارم.

سیاست داشته باش و هیچ وقت کسی را به عمد از خودت فراری نده

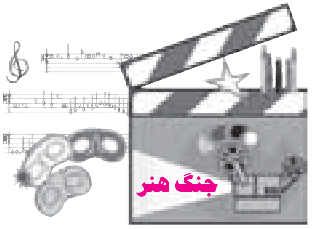

گزارشی از پشت صحنه مجموعه تلویزیونی قصه‌های آشنا

دغدغه‌های ناتمام یا «با من حرف بزن»

نکته: درزمان کودکی، نوجوانی و جوانی نهایت آرزویمان این است که والدین به خواسته‌های ما ترتیب اثر دهند و به ما توجه کنند. اینکه فضای خانه صمیمی و مهربان باشد حرفی نیست، اما وجود مشکلات و بعضاً برخوردهایی بین والدین و فرزندان نیز نمک زندگی است که بدون آن زندگی یکنواخت و بی‌مزه بی‌مزه می‌شود.

ای کاش با وجود روابط صمیمی و صادق بین اعضای خانواده، مشکلات موجود کمرنگ و کمرنگ‌تر شود. با این همه در یکی از کوچه پس‌کوچه‌های خیابان گیشا، سریالی تولید می‌شود که در آن راههای ایجاد رابطه‌ای سالم بین اعضای خانواده بخصوص پدر و مادر و فرزندان و نشان دادن راه‌حلهای برخوردها در خانواده، به والدین تعلیم داده می‌شود، اما نگران نباشید بزودی زود می‌توانید به آرزوهایتان جامه عمل بپوشانید. البته آرزوهای هر کس زمانی برآورده می‌شود که خودش بخواهد، پس تلاش کنید...

○ کمی اتفاقی با آقای احمدی سر صحنه سریالی که نام موقت «قصه‌های آشنا» را یدک می‌کشید حاضر شدم. احمدی کار آموزش را به عنوان دستیار تولید از (دو رکعت عشق) جهانگیر جهانگیری آغاز کرده است و بعد در فیلم بوتیک و شاهد عینی (مسعود آب‌پرور) فعالیت کرده است. با او وارد حیات خانه (محل فیلمبرداری) می‌شوم. ساعت چهار بعدازظهر، و هوا هم کمی گرم است، سکوت عجیبی همه جا را فراگرفته است. سمت چپ حیات، با باغچه‌ای مربع شکل و سرسبز با یک حوض چند طبقه آبی آسمانی که اردکی نوک قله آن گردنکشی می‌کند و با چند «سه‌پایه» و یک پروژکتور درب و داغان گوشه حیات روبرو می‌شوم. یک لحظه احساس کردم که کار تمام شده است و من دیر رسیده‌ام. ولی بعد متوجه می‌شوم که گروه داخل اتاق درحال تدارک سکانسی از مجموعه ۲۵ قسمتی قصه‌های آشنا هستند. گویا روز آخر تصویربرداری است.

صحنه یک ـ داخلی ـ روز ـ اتاق ـ سکانس ۴ و ۵

وارد اتاق که می‌شوم **فریبا متخصص** درحال صحبت کردن است، انگار اصلاً متوجه حضور من نشده است. گروه در پشت صحنه درحال تنظیم نور در محل تصویربرداری و همچنین مسدود کردن هر روزنه‌ای که نور از آن وارد می‌شود، هستند. محل تصویربرداری این سکانس داخل آشپزخانه است و همه عوامل در راهرو جمع شده‌اند. مانیتور کوچکی روی چهارپایه با طنابی باندپیچی شده و آقای صادقی (کارگردان)، منشی صحنه و دیگران به‌راحتی می‌توانند صحنه برداشت شده را به همراه کارگردان از صفحه کوچک مانیتور ببینند. به کارگردان معرفی می‌شوم و از او می‌خواهم که بعد از گرفتن این سکانس با او گفتگویی داشته باشم. ساکت و آرام روی یک صندلی در کنار منشی صحنه قرار می‌گیرم و به وضوح می‌توانم صفحه مانیتور را ببینم. با صدای «ساکت» کارگردان، نفس در سینه‌ها حبس شده و عوامل سر جای خود بی‌صدا می‌مانند، این را زمانی متوجه می‌شوم که با صدای قرچ و قوروچ یکی از عوامل روی صندلی، تصویربرداری قطع می‌شود. این سکانس به دلایل مختلف کات داده می‌شود. کارگردان کمی خسته و کلافه است. احمدی (تصویربردار) به کار خودش کاملاً مسلط است و فرمان تغییر صفحه کادر دوربین را از داخل آشپزخانه به خوبی پاسخ می‌دهد.

فریبا متخصص بازیگر باسابقه سینما و تلویزیون با همان صدای گیرا و جذاب حضور دارد (که نقش مقابل او را علی طالب‌لو ایفا می‌کند ولی سر صحنه حضور ندارد.) و داخل کادر دوربین است. طراح لباس کمی با روسری او کلنجار می‌رود تا برای ضبط آماده شود. بیشتر عوامل در آشپزخانه جمع هستند ولی در کادر فقط بازیگر را با قیافه‌ای خواب‌آلود می‌بینیم که روی دو دست خود بر روی میز آشپزخانه خوابیده است. چهار، پنج بار شاید هم بیشتر این سکانس برداشت می‌شود.

در اتاق گریم چهره آشنایی را می‌بینم که زمانی در نقش مادری مهربان ظاهر شده‌بود و حال تبدیل به مادری با وسواسهای بیش از حد شده‌است

او با وجود موی سپید و سن بالایی که دارد همچنان سرحال و سرزنده گاهی عوامل را با گفته‌هایش به خنده وامی‌دارد

مجید علم‌بیگی که بازی او را در نقش راننده آژانس در سریال مهر خاموش شاهد بودیم به عنوان صدایی که از ضمیر ناخودآگاه خانم متخصص تراوش می‌شود نجوا می‌کند و کلماتی را جابجا می‌گوید که با اعتراض کارگردان مواجه می‌شود. بار دوم صداهایی در گوش آقای صادقی (صدابردار) شنیده می‌شود و سکوت فضا را می‌شکند. او با وجود موی سپید و سن بالایی که دارد همچنان سرحال و سرزنده گاهی عوامل را با گفته‌هایش به خنده وامی‌دارد. (اینکه می‌گویند هنوز دود از کنده بلند می‌شود، درست است...!) تا سه نشه، بی‌فایده است، این بار دوباره فیلمبرداری از سر گرفته می‌شود و باز به دلیل صدای تراشکاری از ساختمانی که در همسایگی محل فیلمبرداری قرار دارد، فیلمبرداری «کات» می‌شود. عوامل دستپاچه می‌شوند که کار تراشکاری را متوقف کنند تا فیلمبرداری زودتر جلو برود. و این زمانی خنده‌آورتر می‌شود که در برداشت نهایی، تلفن همراه کارگردان، به‌صدا درمی‌آید و همه چیز را خراب می‌کند. بالاخره برای آخرین بار دستیار کارگردان با صدای بلند می‌گوید، سه، دو و با فرمان (حرکت) از جانب کارگردان این سکانس گرفته می‌شود و مورد رضایت قرار می‌گیرد. آقای صادقی (صدابردار) که بارقه‌هایی از طنز در وجودش خودنمایی می‌کند می‌گوید؛ (دکمه‌های کولر این خانه جای بدی تعبیه شده است و همه می‌خندند...)

در فرصتی که به همراه کارگردان و منشی صحنه نظاره‌گر صفحه مانیتور هستم با **خانم حیدری** که کار گریم این مجموعه را دارد، صحبت می‌کنم. او کارش را با محبوبه اسکندری خواهر اسکندری «گریمور معروف» آغاز کرده است و اینطور که به نظر می‌آید از کارش راضی است و لذت می‌برد. در فرصتی مناسب که عوامل صحنه را برای برداشت سکانس بعدی آماده می‌کنند در اتاق گریم و بروی آینه، چهره آشنایی را می‌بینم که زمانی در نقش فروغ سریال (تولدی دیگر) به نقش مادری نامهربان ظاهر شده بود و حال تبدیل به مادری با وسواسهای بیش از حد شده است که فرزندانش را ذله می‌کند.

فریبا متخصص که به گفته خودش یکسال و نیم کار نکرده است، اکنون در سریالی به نام «نیمه گمشده» با مضمونی خانوادگی و همچنین فیلم سینمایی (مکس) به کارگردانی سامان مقدم ظاهر شده است. او در مورد نقش خود می‌گوید: **من نقش مادری را دارم که سه فرزند دارد و در هر قسمت به یکی از مسائل و مشکلات فرزندان مثل درس نخواندن، دروغ گفتن و... پرداخته می‌شود.**

متخصص می‌گوید: نقش من در این مجموعه نقش میانجی است. صدای آقای احمدی مرا به خود می‌آورد. بالاخره بعد از گرفتن چندین پلان، کارگردان فرصت پیدا می‌کند که کمی گفتگو کند.

صحنه دو ـ خارجی ـ روز ـ حیات خانه ـ گفتگو با کارگردان

در حیات روی دو صندلی مبله درحالی که با پذیرایی یکی از عوامل یک لیوان چای داغ را در دست دارم و جایی برای تعبیه آن نمی‌یابم، با کارگردان گفتگو می‌کنم.

ـ آقای صادقی این مجموعه چند قسمتی است و چند وقت فیلمبرداری ادامه داشته است؟ این مجموعه داستانی ۲۵ قسمت دارد و برای شبکه اول سیما تهیه می‌شود. تقریباً ۵۰ روز فیلمبرداری ادامه داشت که امروز روز آخر فیلمبرداری است.

او در مورد نام این سریال می‌گوید که این نام براساس طرح اولیه، «قصه‌های آشنا» نام گرفته است، اما قطعاً به دو نام (با من حرف بزن) و یا (دغدغه‌های ناتمام) تغییر خواهد کرد.

صحنه ۳ ـ فلاش بک ـ نگاهی به فیلمنامه

ـ ناهید، ناهید

ـ چیه بابا، ولم کن امروز خسته‌ام، بذار استراحت کنم.

ـ کسی که خیلی کار داره، نمی‌تونه استراحت کنه، بچه‌ها، گزارش، احمد و...

این دیالوگی بود که دستیار کارگردان برای خانم متخصص می‌خواند تا او جوابش را بدهد، بدون اینکه آقای علم‌بیگی حضور داشته باشد...

و این دیالوگها ما را به حال و هوای داستان می‌برد.

داستان این مجموعه ۲۵ قسمتی که به صورت مجزا و اپیزودیک تهیه می‌شود درباره یک خانواده پنج نفری است که در مورد نحوه برخورد با فرزندانشان که در مقاطع سنی مختلف هستند، با مشکلاتی مواجه می‌شوند و طبیعی است که فرزندانشان برحسب شرایطی که دارند، درقبال نحوه برخورد والدینشان واکنشهای مختلفی از خود نشان می‌دهند که در هر قسمت شاهد آن ماجرا خواهیم بود.

زیر نظر: جبار آذین
تلفن : ۲۹۹۹۳۳۸۲

یادواره استاد حبیب‌الله بدیعی

موسیقیدان سرشناس کشور

بوی جوی مولیان...

به قلم: کیان نوایی

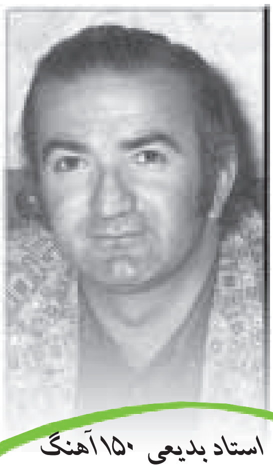

استاد بدیعی ۱۵۰آهنگ ساخت که اکثر آنها در برنامه گلها اجرا شده‌است

استاد در یک نگاه

«حبیب الله بدیعی» موسیقیدان برجسته کشور در سرزمین همیشه بهار و هنرپرور مازندران در شهر «سوادکوه» دیده به جهان گشود. هنوز هشت بهار از سنش نگذشته بود که همراه خانواده خود به تهران آمد.

سال ۱۳۲۶ بود که وی پس از مدتی تمرین ویولون نزد خود به کلاس آقای «مفخم پایان» رفت. «دکتر لطف‌الله مفخم پایان» یکی از شاگردان خوب و باوفای «استاد ابوالحسن صبا» بود، چنان که اغلب ردیفهای استاد، به خط و به اهتمام این هنرمند نوشته و چاپ شده است. او مدت سه سال، «حبیب الله بدیعی» را در فراگیری ردیفهای«صبا» مورد تعلیم قرار داد.

«بدیعی» پس از چهار سال، به عنوان تکنواز در برنامه رادیو ارتش مشغول به‌کار شد. بعد از دو سال به کلاس استاد ابوالحسن صبا رفت و سالها نزد استاد دوره تکمیلی آوازها را گذراند تا اینکه خود استادی یگانه شد.

«شادروان حبیب الله بدیعی» در نواختن دستگاهها و گوشه‌های آواز، قدرت و توانایی قابل ملاحظه‌ای داشت. در آهنگسازی و نوازندگی دارای سبک خاصی بود که هریک از آثار او از شیوایی و لطافت کم‌نظیری برخوردار است. هر وقت می‌دید که تکرار نغمات و گوشه ها ممکن است برای شنونده کسالت‌آور باشد به قطعه‌ای ضربی روی می‌آورد که موجب تنوع و مبین قدرت نوازندگی‌اش بود. به‌طوری که بسیاری از اهل فن معتقدند، سلوی مشهور او که در دستگاه «شور» نواخته شده به عظمت و وسعت دریای مازندران است و شنونده را در الهام و رؤیاهای دور و دراز فرو می‌برد.

«حبیب الله بدیعی» از سال ۱۳۳۷ همکاری‌اش را به دعوت شادروان داوود پیرنیا، با برنامه گلهای رادیو شروع کرد. در سال ۱۳۴۳ عضو شورای موسیقی رادیو، در سال ۱۳۴۵ معاون اداره رادیو تهران و سپس معاون اداره موسیقی، سال ۱۳۴۶ تا ۱۳۵۱ رئیس اداره موسیقی رادیو از سال ۱۳۵۱ تا ۱۳۵۸ عضو شورای واحد موسیقی شد.

حبیب‌الله بدیعی به روایت علیرضا اکبرپور

«علیرضا اکبرپور» از هنرمندانی است که با «استاد حبیب الله بدیعی» در رادیو، همکاری صمیمانه‌ای داشته است. موسیقیدان و تاریخ‌نگار موسیقی کشور «کیان نوایی» درباره استاد با او گفت‌وگویی کرده است که حاصل آن از نظرتان می‌گذرد:

◀ شما به عنوان نوازنده ویولن سالها در ارکستر شماره‌های ۶ و ۴ و ۲ رادیو به فعالیت اشتغال داشته‌اید، «استاد حبیب‌الله بدیعی» را از نزدیک به خوبی می‌شناختید و بیشتر آهنگهای وی توسط شما در ارکستر اجرا شده است. لطفاًبفرمایید استاد حبیب‌الله بدیعی چگونه هنرمندی بود؟

◀◀ «استاد حبیب الله بدیعی» از جمله آهنگسازانی بود که مهارت خاصی در نواختن ویولن داشت. به عقیده من، او یکی از زبردست‌ترین بداهه‌نوازان و بداهه‌سرایانی است که ما طی دهه‌های اخیر در سرزمین‌مان دیده‌ایم. وی نه‌تنها استعدادی باورنکردنی در ردیف‌شناسی داشت، بلکه اگر لازم بود تنها هنرمندی بود که می‌توانست از هنرمندان فقید «از جمله استاد ابوالحسن صبا» تقلید کند. او این کار را زمانی انجام داد که از هر جهت لزوم این عمل ثابت شده بود. کمااینکه بعد از فوت «استاد صبا» نواری از قطعه معروف «زنگ شتر» او در دست نبود و یا حداقل رادیو چنین نواری را دراختیار نداشت. بنده به خاطر دارم که به خاطر بزرگداشت استاد از دست رفته، لازم بود که این شاهکار همیشه جاویدان او پخش می‌شد، از سوی دیگر استاد فقید، شاگردان زیادی داشت، از جمله «شادروان حبیب الله بدیعی» که از بهترین شاگردان او به‌شمار می‌رفت. بنابه صلاحدید مدیر آن روز رادیو، چند نفر از شاگردان «استاد صبا» قطعه فوق را اجرا کردند. و قطعه‌ای که بنا به نظر بسیاری پذیرفته شد و به نام «استاد ابوالحسن صبا» پخش شد، قطعه‌ای بود که «حبیب الله بدیعی» نواخته بود.

در همان زمان صریحاً به تصدیق همگان آنچه «حبیب الله بدیعی» نواخته بود، صددرصد با نحوه نوازندگی «استاد ابوالحسن صبا» برابری می‌کرد. این همه فقط بدان دلیل بود که «حبیب الله بدیعی» درست همان راهی را پیموده بود که استادش رفته بود. ضمناً اکثر آثار «استاد صبا» توسط شادروان حبیب الله بدیعی اجرا شده است.

قدرت نوازندگی و بداهه‌سرایی بدیعی

◀ «حبیب‌الله بدیعی» از جمله هنرمندان معدودی بود که آرشه را با دست چپ نیز می کشید. در این خصوص اگر صحبتی دارید بفرمایید.

◀◀ شادروان «حبیب الله بدیعی» مثل مرحوم صبا، برای فراگرفتن ویولن و فن درست آرشه‌کشی، نزد بهترین استادان ویولن کار کرده بود و نتیجه آن شد که مسائله آرشه چپ و راست وی درست همانی شود که نزد دیگر استادان بزرگ غربی مطرح است، یعنی کمتر می‌توان فهمید کدام آرشه او چپ است و کدام راست، و این بالاترین حد قدرت آرشه است، اما «شادروان حبیب الله بدیعی» همه قدرتهای نوازندگی و بداهه‌سرایی را یکجا داشت.

◀ آیا «استاد بدیعی» همه خصوصیاتی را که مختص به یک هنرمند مردمی است داشت؟

◀◀ او از جمله تکنوازانی بود که بسیاری از خصوصیاتی را که برشمردم یکجا داشت. وی شاگرد «استاد ابوالحسن صبا» بوده و مثل جمعی دیگر از تکنوازان برجسته در مایه‌ها و گوشه‌های گوناگون موسیقی ملی دست به یک‌نوع بسط و گسترش زده، چراکه می‌دانیم ردیف موسیقی ایران با همه عظمتش و با همه وسعتی که دارد درواقع الگویی است برای آنهایی که واقعاً روحیه یا حس بداهه‌سرایی دارند. بداهه‌سرایی کار هر کسی نیست به این معنا که یک تکنواز بداهه‌سرا علاوه بر تسلط تکنیکی، احتیاج به دانشی وسیع و محفوظاتی بسیار دارد وگرنه بداهه‌سرایی به نوعی تکرار مکررات می‌رسد و به خودی‌خود قابل شنیدن نیست.

ارکستر گلها و آثار استاد

◀ آقای حبیب‌الله بدیعی جمعاً چند آهنگ ساخته است؟ البته منظورم تمام آهنگهایی است که استاد ساخته و در ارکستر گلها اجرا شده است؟

◀◀ «مرحوم حبیب الله بدیعی» علاوه بر تکنوازی، آهنگ‌های فراوانی ساخته است که اکثر آنها از آثار خوب و باارزش موسیقی اصیل ایران است. وی حدود ۱۵۰ آهنگ ساخت که اکثر آنها توسط ارکستر بزرگ گلها که من نیز عضوی از آن ارکستر بودم، اجرا شده است.

◀ از آهنگهایی که استاد بدیعی ساخته‌اند، اگر حضور ذهن دارید، چند مورد را نام ببرید.

◀◀ ازجمله معروفترین آنها گلهای رنگارنگ شماره ۲۵۴ (بوی جوی مولیان) است که با همکاری استاد مرتضی محجوبی و استاد غلامحسین بنان اجرا شده است. من نیز یکی از اعضای ارکستر بودم. «رفته بودم»، «سنگ صبور»، «شعله سرکش» از جمله تصنیف‌هایی است که توسط شادروان بدیعی ساخته شده و توسط ارکستر بزرگ گلها اجرا شده است.

◀ در پایان اگر صحبت دیگری دارید، بفرمایید.

◀◀ بنده عرضی ندارم و از شما سپاسگزارم که این فرصت را دراختیارم قرار دادید تا گوشه‌ای کوچک از زندگی استاد بدیعی و فعالیت‌های ایشان، برای حفظ و اشاعه موسیقی اصیل ایرانی را در این مصاحبه مطرح کنم.

◇◇◇

شادروان «حبیب‌الله بدیعی» پس از عمری خدمت به مردم وطنش در بیست و هفتم مهر ۱۳۷۱ خورشیدی دیده از جهان فروبست و طی مراسم باشکوهی در امامزاده طاهر کرج به خاک سپرده شد. ■

موفقیت هایت را به رخ دیگران نکش

نقد و نظر

«این زن حرف نمی‌زند»
ساخته احمد امینی در اتاق روان‌شناس

این زن مشکل دارد!

این زن، نه‌فقط وکیل موفقی نیست، بلکه جیمزباند، همسر و مادر خوبی هم نیست!

فرزانه صداقت

وکیل یا جیمزباند؟

زن زیبا و مطلقه‌ای که مورد آزار و تعدی مزاحمان و شرکای سابق همسرش است از سوی پسرهای معتاد محل مورد حمایت قرار می‌گیرد! یکی از پسرهای موادفروش که سر و زبان‌دارتر است و خواهرانش زرنگند و حواس جمع(!) با زن مطلقه و پسر پنج ساله‌اش طرح دوستی می‌ریزند. پس از مدتی که صمیمی‌تر می‌شوند و ظاهراً نامزدی و صیغه محرمیتی هم برقرار می‌شود، شبی زن زیبا، نامزدش را با ضربات چاقو در ساختمانی نیمه‌کاره به قتل می‌رساند و دستگیر می‌شود. او در مقابل خانمی وکیل که در ازای دریافت سه میلیون تومان از شخص ناشناس، وکیل تسخیری‌اش شده است سکوت می‌کند.

خانم وکیل (با بازی کتایون ریاحی) به هر دری می‌زند تا معمای قتل را حل کند و او را تبرئه نماید؛ از برقراری ارتباط با دوستان پسر معتاد گرفته تا رفتن به منزل مقتول برای گرفتن رضایت و حضور در پاتوقهای بیلیارد و دست آخر زخمی شدن صورتش با کارد موادفروشان و گرو گذاشتن سند منزل مادرش برای آزادی زن مطلقه.

ولی تمام تلاشهایش بیهوده می‌ماند، چراکه وقتی یکی از دوستان معتاد مقتول (که به زن زیبا علاقه‌مند بوده است) قتل را به گردن می‌گیرد، در صحنه بازسازی جنایت، زن زیبای مطلقه به همه می‌گوید شبی که نامزدش در ساختمان نیمه‌کاره مواد مخدر زیادی مصرف کرده بود، او مورد ضرب و شتم و تجاوز همکار مواد فروش و حسود نامزدش قرار گرفته است و در یک حمله کاملاً عصبی با کارد به نامزدش زده و باعث قتل او شده است.

و اما بعد، سپاس که: «زنی که حرف نمی‌زند»، حرف زد. وگرنه خدا می‌دانست که چگونه معمای پیچیده قتل پسرک معتاد حل می‌شد!؟

و پس از آن، سکوت تعجب‌آور کانون وکلا درقبال این فیلم مسائله‌دار می‌نماید! شاید آنها پرسوناژ وکیل زن این فیلم را آنچنان کمیک تصور کرده‌اند که زبان اعتراض به این جیمزباند مؤنث که برای حفظ آبروی شغلی خود به آبروی تمام زنان وکیل لطمه زده است، نگشوده‌اند!

تا به‌حال در کجای ایران و در چه وقت دیده یا شنیده شده است که یک زن شاغل آن هم وکیل دعاوی پا بر سر حیثیت و آبرو و امنیت خود بگذارد و به التماس هر کس و ناکس بیفتد تا آبروی شغلیش حفظ شود؟! اصولاً مگر موفق شدن در یک کار، تا چه اندازه می‌تواند اهمیت حیاتی(!) داشته باشد که انسانی پا بر سر همه چیزش بگذارد تا فقط یک آبروی شغلی برایش بماند!؟

جناب کارگردان، تهیه‌کننده و فیلمنامه‌نویس این فیلم بهتر است این نظریه جدید روان‌شناختی را با وضوح بیشتر بدانند که: از نظر علم روان‌شناسی موفقیت یا ان.ال.پی با پایه‌گذاری آقایان دکتر بندلر و دکتر گریندلر که هم‌اکنون توسط دانشمند جوان و موفق «آنتونی رابینز» مورد اشاعه و آموزش همگانی است: «اصولاً شکست یا عدم موفقیت وجود ندارد.»

آنچه ما شکست می‌نامیم، راهی است که به هدف موردنظر ما ختم نشده است و این امر نشان می‌دهد که راه‌هایی محدود برای رسیدن به هدف وجود دارد که این خود کشفی مهم و موفقیتی شگرف است.

چرا جنس دوم و ضعیف؟

کافی بود این خانم وکیل، خودش را جنس دوم و ضعیف نداند و با عزت نفس تمام به بهترین وجه تلاشش را بکند و همانند انسانهای دیگر موفق شود یا همانند آنها به نتیجه‌گیری غیر از نتیجه موردنظرش برسد که نزد عموم مردم «شکست» نامیده می‌شود.

پس لازم نبود به هر دری بزند و جان و مال و خود و کس و کارش را به خطر بیندازد تا بلکه موفق شود.

این زن وکیل، آنچنان در کارش غرق شده و آن را به منزل کشیده که پسر پانزده ساله‌اش را از خود گریزان کرده است. او وقتی غرق در استرسهای شغلی که خودش برای خود دست و پا کرده است به منزل می‌رسد و با سرخ کردن دو شنیتسل مرغ که از بیرون تهیه کرده است، می‌خواهد خود را کدبانو جا بزند، معلوم است که پسر نوجوانش با سفارش دادن پیتزا از بیرون، به منزل و به مادر وکیلش دهن‌کجی می‌کند! یا صدای موسیقی را بلند می‌کند. تصاویر خوانندگان موسیقی پاپ فرنگی را به دیوار می‌زند و نسبت به ترکیدن و چکه کردن لوله‌های حمام بی‌اعتناست. و بالاخره او هرطور که شده می‌خواهد در چند ماه باقیمانده از فرصت سنی‌اش، خود را به پدرش در آمریکا برساند که تازه همسری هم اختیار کرده است! و برای اینکه مادرش را خام کند تا جلای وطن کند، شب تولد مادرش او را به یکی از رستورانهای شیک می‌برد و به وی مهربانی می‌کند تا زودتر از دست چنین مادری رها شود! مادری که برای حفظ آبروی شغلی‌اش، مثل دزدها به منزل مقتول می‌رود و دزدکی وارد اتاق پدر فلج و سکته‌ای مقتول می‌شود و رضایت می‌خواهد!

با پسران معتاد محل قرار می‌گذارد و آنها را سوار ماشینش کرده و دوره می‌گرداند! یا در سکانس بعدی به محیط نامناسب سالن بیلیارد می‌رود تا دوست معتاد مقتول را وادار به همکاری با خود کند. او با عملکرد شتابزده و نامعقول خود، بدون آنکه حتی پرونده موکلش را بخواند و از اظهارات خواهران مقتول و نامزدی رسمی و محرمیت زن مطلقه و پسر معتاد خبر داشته باشد، با تکیه بر اظهارات پسری معتاد، عاشق و حسود که از قضا اعتیادش و تهیه مواد مخدرش از لبوفروش محل(!) کاملاً برای خانم وکیل محرز است، خود را مضحکه دادگاهی می‌کند که به هر قیمت می‌خواهد آن را ببرد. چرا که آن را آبروی شغلی خود می‌نامد!

آنچنان مسائله آبروی شغلی، خانم وکیل را دچار استرس و اضطراب کرده است که او را به دریوزگی می‌اندازد و در سکانسی از فیلم تقریبا چنین می‌گوید: «یک زن علاوه بر اینکه باید کارش خوب باشد، باید موفقیت‌های کاری‌اش را چنان کسب کند و بهای آنها را بدهد که چیزهای دیگری را هم ثابت کند!»

یک مهرطلب ماژور!

این اثبات چیزهای دیگر، طبق نظریه نئوفرویدی بسیار معروف به نام خانم «کارن هورنای» «مهرطلبی» یا بهتر گفته شود «آزار مهرطلبی» نامیده می‌شود.

این افراد به هر دری می‌زنند تا مورد تائیید و تصویب دیگران باشند و آنچنان تحسین‌طلب هستند که ارزش کار و هنر خود را به ذات آن کار و تلاششان نمی‌دانند، بلکه فقط به تائیید و تمجید دیگران می‌دانند و به هر قیمتی که شده، می‌خواهند ثابت کنند بهترین هستند!

شخصیت این خانم وکیل، نمونه‌ای بارز از کسانی است که دچار آزار عصبیتی به نام مهرطلبی هستند.

خانم وکیل که یک «مهرطلب ماژور» است، امنیت و آبروی خود را برای اثبات موفقیتش در این پرونده به خطر می‌اندازد. دست آخر به کارآگاهی و جیمزباندی در پس‌کوچه‌های پایین شهر روی می‌آورد، توسط اوباش مال‌باخته که دوست معتاد مقتول، پولشان را بالا کشیده، مورد تعقیب قرار می‌گیرد و آبروی شغلیش با جای یک تیغ روی گونه‌اش تثبیت می‌شود!

با این حال با گونه بانداژ شده، ادعای دروغ پسرک عاشق و معتاد را برای قتل درست می‌پندارد، سند خانه مادرش را درعین نگرانی مادر از او می‌گیرد و زن مطلقه را آزاد می‌کند و به منزل خود می‌برد!

در آخر می‌بینیم که با این همه، این در و آن در زدن برای موفقیت، پلیس‌بازی، همیاری آقای دستیار مهربان، فراموش کردن شب تولد، گفتن کلمه خسته‌ام، خسته‌ام، خسته‌ام. ایشان نه وکیل دعاوی خوبی شدند و نه حتی جیمزباند موفقی و همسر و مادر خوبی هم که از اول نبودند...

در آخر این فیلم، شاهد زمزمه بریده بریده و خسته، دستها و لبهای آویخته تماشاگرانی هستیم که یک من آمده‌اند و صد من می‌روند. طفلک‌ها آمده بودند خانه خاله دلشان باز شود اما...

آفرین بر «دلنوازان» و آفرین بر «صدا و سیما»

سیمای جمهوری اسلامی ایران در روز پنج شنبه ۸۲/۷/۱۰ در اقدامی قابل تحسین با پخش اجرایی جذاب از گروه هنرمند «دلنوازان» گامی بلند در مردمی کردن موسیقی برداشت. اجرای خوب و عرفانی موسیقی ملی، صحنه آرایی مناسب و کارگردانی حرفه‌ای این اجرا از یکسو، و ارائه تصاویر کم‌سابقه و هماهنگ از سازهای موسیقی و نماهای اصولی از چهره خواننده و مونتاژ ارزشمند ساز و تصویر و دکلمه از دیگر سو، برنامه مذکور را بسیار دلنشین و مؤثر جلوه داده بود.

سالهاست که اهالی موسیقی و علاقه‌مندان به این هنر ملی و آیینی با این مسأله مواجه‌اند که چرا سیمای جمهوری اسلامی ایران از نمایش سازها و آوازخوان‌ها پرهیز می‌کند و به جای تصاویر آنها، عکسهای گل و بلبل نشان می‌دهد. البته این اقدام صدا و سیما به دو مسأله اصلی بازمی‌گردد؛ ۱ـ رعایت و احترام به احکام فقهای مختلف که نظرات متعددی درخصوص چگونگی موسیقی، ماهیت موسیقی و نمایش ابزار موسیقی ارائه کرده‌اند. ۲ـلحاظ دیدگاهها و باورهای عمومی در ارتباط با موسیقی و پرهیز از ایجاد حساسیت صاحبان این دیدگاهها در مورد عرصه موسیقی.

صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران، علی‌رغم رعایت نکات فوق و احترام به آرای فقها و مردم درخصوص موسیقی، پیوسته کوشیده میانه‌رو باشد و این موضوع در نمایش اجراهای زنده و گاهی ضبط شده موسیقی و پخش آنهاکه تا حدودی با نمایش ساز و آواز همراه بوده، بویژه در زمینه موسیقی سنتی و مذهبی، قابل رؤیت است.

با این حال تاکنون سابقه نداشته که اجرای حرفه‌ای و صحنه‌ای موسیقی تا بدین حد با نمایش ابزار موسیقی همراه باشد که این خود، حرکتی بزرگ در راه اشاعه موسیقی و مردمی کردن آنهاست.

با تبریک به مسوولان محترم صدا و سیما به خاطر این اقدام ارزشمند، امیدواریم این روند همچنان تداوم یابد و ابهام‌های موجود در مورد موسیقی را پاسخ دهد و سرانجام همگان دریابند که بالاخره موسیقی حرام است یا حلال و یا چقدر آن حلال و چه مقدارش حرام است و همچنین تکلیف نمایش آثار و ابزار موسیقی از تلویزیون، کاملاً روشن و شفاف شود.

اجرای مذکور را «مرتضی مؤمنی» تهیه و کارگردانی کرده بود. اجرای «دلنوازان» دکوری مناسب با حال و هوای اشعار ایرانی / عرفانی یعنی تخت جمشید داشت و تلفیق مناسبی بود از فضاسازی، شعر، آهنگ و آوا که به سازندگان و مجریان آن و همچنین صدا و سیما تبریک می‌گوییم.

جهان هنر

تسلیت به هنرمندان عزادار

باخبر شدیم هنرمندان گرامی خانمها: هایده صفی‌یاری و نازنین مفخم و آقایان: سیدشهاب‌الدین حسینی، محمدرضا دلپاک، سیدضیاءالدین دری، خشایار اعتمادی، عباس پناهنده، احمد ابراهیمی، ناصر شفق و مهران احراری در رثای عزیزان از دست رفته خود، رخت عزا به تن کرده‌اند.

بدین‌وسیله «جهان هنر مجله اطلاعات هفتگی» به سهم خود مصائب وارده را به ایشان تسلیت می‌گوید و برای آنان صبر جمیل و برای ازدست‌رفتگان از درگاه خداوند، غفران الهی مسئلت می‌نماید.

جهان هنر

شما و جهان هنر

نامه‌های این عزیزان به «جهان هنر» رسید

جلیلی از اسلامشهر ـ ابوالفضل صمدی رضایی از مشهد مقدس ـ محمد جامی از تایباد ـ شیدا حسن‌پور از تهران ـ هما ارشادی از تهران ـ رستم کریمی از نیکشهر بلوچستان ـ روح‌الله درفشی گرگری از هادیشهر آذربایجان شرقی ـ فاطمه گداریان از بندرعباس ـ فهیمه. الف از تهران ـ رابعه اکبری از رشت ـ شیرین شاملی از اصفهان ـ نیکو رضایی از آبادان ـ نیما یاسری از کرمانشاه ـ بتول اختیاری از تهران.

---

۲۳ سال سینما و تلویزیون ایران در بوته نقد

داوود مرادیان

قسمت هجدهم

اسرار مگوی سینما و تلویزیون

شکست سینمای ایران!

مرور آنچه خوانده‌اید

خلاصهٔ مقالات: **۱ـ**سینما وسیله نیست و در ذات خود، هدفی غایی که سرگرمی و دور کردن مخاطب از خودآگاهی و مرگ آگاهی است را یدک می‌کشد. **۲ـ** سینمای ایران بعد از انقلاب به‌طور متناوب بین فیلم فارسی‌سازها و غرب‌زده‌ها دست به دست می‌شود. **۳ـ**مذهبی‌ها تقریباً رویکردی به سینما به عنوان زبانی مؤثر در تبلیغ انقلاب نداشته و هنوز هم با وجود فیلمسازانی متعهد باز هم نگرشی مثبت به آن ندارند. **۴ـ** در میان هنرمندان و مسؤولان مذهبی که نگاهی هم به سینما داشته‌اند، هیچگونه وحدتی دیده نمی‌شود و این در حالی است که در جبههٔ مخالفان انقلاب و مذهب یکدستی گسترده‌ای وجود دارد. **۵ـ**به دلیل فساد موجود در بخشی از مناسبات سینمایی و بعضی از اهالی سینمای کشور، اغلب خانواده‌های مذهبی و با اخلاق نسبت به ورود فرزندان خود به این عرصه، واکنش منفی نشان می‌دهند. **۶ـ** مخاطبان ایرانی بیش از اینکه با اندیشه به سینما بنگرند با احساس آن را ارزیابی می‌کنند و عده‌ای از سینماگران از این خصیصه سوءاستفاده می‌کنند و مکنونات قلبی خود را بر پرده سینما به تصویر می‌کشند. نتیجه این روند ظهور ستاره‌ها و تابوها و همچنین منتقدانی دست پرودهٔ همین تابوها است. **۷ـ** تعداد زیادی از مطبوعات سینمایی ایران، شخصیت مستقل اقتصادی، علمی و فرهنگی ندارند و تریبون گروههای پنهان و نیمه زیرزمینی سینما هستند! و مخاطبان این مطبوعات به ناچار اسیر دست اتحادیه‌ها و تشکلها می‌شوند. **۸ـ**تابوشکنی درجامعه ایجاد تنش می‌کند و همان‌طور که تابوسازی جامعه را به جمود سوق می‌دهد، تابوشکنی نیز اگر درست انجام نگیرد به هرج و مرج فکری و ناامیدی منجر خواهد شد. **۹ـ**برخورد نامناسب مطبوعاتی با جریانهای سینمایی باعث بریده شدن خط تماس مخاطب با آنها خواهد شد. **۱۰ـ**آموزش سینما در ایران تعریف و نظارت درستی ندارد. **۱۱ـ**نگاه مردم و داوران جشنواره‌های فجر با هم مغایرت دارد. یعنی مردم براساس دیدهٔ خود قضاوت می‌کنند و داوران براساس اسم و رسم فیلمسازان و جایگاه آنان در جشنواره‌های خارجی!

ادامه دارد

تمامی ماجراهای این روایت‌ها واقعی است و فقط
اسامی آدمها عوض شده است

قصه های پشت پرده سینما

به روایت محمدرضا لطفی

قسمت شانزدهم

قربانی بازیگری!

صبح روز بعد «فرشید» باچشمانی پف کرده و خواب‌آلود وارد دفتر کارش می‌شود، «جاویدفر» منشی دفتر با دیدن او می‌گوید:

ـاز صبح تا حالا سپیده صد دفعه زنگ زده، می‌گه دیشب هرچی به خونه‌ات زنگ می‌زده، کسی گوشی‌رو برنمی‌داشته، تلفن همراهت هم خاموش بوده و...

ـ اگه باز زنگ زد بگو، امروز نمی‌آد تلفنش هم خرابه!

ـآخه گناه داره، چرا بهش دروغ بگم؟

ـباید به تو هم جواب پس بدم؟ خیلی حاضر جواب شدی!

ـخب دلم براش می‌سوزه.

ـلازم نکرده دلت بسوزه. وقتی بیرونت کردم اون وقت دلت باید برای خودت بسوزه!

ـفرشید خیلی‌رو داری، اینهمه بلا و مصیبت سرم آوردی بس نبود؟ حالام می‌گی اخراجت می‌کنم؟

ـمگه من اسلحه‌رو سرت گذاشتم؟ مگه مجبورت کردم؟ تو با خواست خودت حاضر شدی باهم ازدواج موقت کنیم، تازه من لطف کردم که بعد از پایان دوره ازدواجمون، گفتم بیا اینجا منشی شرکت من بشو!

ـآره... یادته اون زمان که اومدم دفتر مثلا تست بازیگری بدم، چطوری با چرب زبونی وتعریف و تمجید و قول نقش اول، رضایتم‌رو برای ازدواج موقت جلب کردی؟ پس چی شد او قول و قرارها و نقش اول؟ به جای نقش اول شدم، منشی شرکت!

ادامه دارد

کسی از کبر به جایی نرسیده است • کاشانی

تماشاگه راز

زیر نظر : محمدرضا مهدیزاده

مرغ خواب

به بوی آنکه نسیمی کند ز موی تو مستم
شب فراق به راه نسیم صبح نشستم
به پای دام محبت، ز عمر رشته الفت
در آرزوی تو بستم، به گیسوی تو گسستم
هوای زلف سیاه تو، ساخت حلقه به گوشم
خیال گردش چشم تو، کرد باده‌پرستم
جهان به روی تو دیدم، نظر ز غیر بریدم
جدا ز روی تو گر دیده باز کردم و بستم
ز دست رفتم و از کوی دوست پا نکشیدم
ز پا فتادم و دامان او نرفت ز دستم
به مرغ خواب، در آشیان چشم گشودم
چو در هوای تو، در خلوت خیال نشستم
به قهر، از سر پیمان گذشتی و نگذشتم
به خشم، عهد مودت شکستی و نشکستم

استاد مشفق کاشانی

مسیر

ای روح تو به وسعت مفهوم آفتاب
ای تو مسیر هر شب باریدن شهاب
گلهای سرخ باغچه محو تو می شوند
وقتی شکفته می شوی از سمت آفتاب
وقتی طلوع می کنی از دوردست صبح
کوه از شکوه قامت تو می شود مذاب
وقتی که پلک می زنی ای معنی امید!
می ریزد از نگاه تو دریایی از شراب
سوگند می خورم به تمام مقدسات
به ابرها، به آینه، به آسمان، به آب...
تنها به شوق دیدن تو زنده مانده‌ام
من فکر می کنم به تو حتی میان خواب
تو رفتی و بدون تو پاییز می وزد
تو رفتی و بدون تو می بارد التهاب
بعد از تو مرگ و فاجعه می روید از زمین
بعد از تو قصر خاطره‌ها می شود خراب
این پرسش همیشه و این جاده‌های دور
این ذهنهای خستهٔ وامانده از جواب
برگرد ای تبسم آبی آسمان!
تنهاترین نتیجهٔ هر بار انتخاب!

پیمان سلیمانی ـ کرمانشاه

ناله

چه روزها که شبت را نگاه می کردم
تو روز بودی و من اشتباه می کردم
همیشه کلبهٔ چشمان بی ریایم را
برای آمدنت روبراه می کردم
چقدر مثل تو بودم ولی نفهمیدم
مرا ببخش که عمری گناه می کردم
تو می گذشتی و من داد می زدم برگرد
چه سود، ناله در اعماق چاه می کردم
تو رفته بودی و من بامداد دلتنگی
ورق ورق دل خود را سیاه می کردم

جلیل صفربیگی

چشم تو

بی قرارم بی قرار چشم تو
گل تراود از بهار چشم تو
از قصیده از دوبیتی و غزل
آنچه دارم من نثار چشم تو
رجعتی کن شاعرانه، سبز من
تا بیارامم کنار چشم تو
بر در و دیوار دل بنوشته‌ام
عاشقانه من شعار چشم تو
جلوه گاهی از بهارانست و عشق
نازنین، نقش و نگار چشم تو
زیر پایم سبزه روییده ز بس
مانده‌ام در انتظار چشم تو
جلوه‌ای کن سبزگونه چون بهار
بی قرارم بی قرار چشم تو

عبدالرسول میرکیانی ـ اندیمشک

از مجموعه شعر
«ریحان از نگاهی سبز»
سرودهٔ ناصر صارمی

خط نبشت

تو
در اولین سطر تقویم دیدار
آن روز
به خط نگاهی زراندود
کلامی نوشتی
و رفتی
و من نیز
شکسته
نوشتم
و ماندم
نوشتی که می مانی اما
نماندی
نوشتم نمی مانم اما
نه، ماندم

پرِ پرواز

شیشهٔ شوق مرا سنگ زدن دشوار است
گرچه دامان تو را چنگ زدن دشوار است
عقل می خواست دلم را بفریبد، اما
عشق را دست به نیرنگ زدن دشوار است
روی پیشانی من ای هوس وسوسه گر
داغی از هرزگی و ننگ زدن دشوار است
تو سراپا پری از عاطفه و صلح و صفا
در حضور تو دم از جنگ زدن دشوار است
سالها بود مرا نیت پرواز ولی
بال و پر در قفس تنگ زدن دشوار است
«ساحل» مرده‌ام و دعوی دریا دارم
زاغ را لاف شباهنگ زدن دشوار است

محمدرضا فرامرزی «ساحل»

چون زلف به شکستگی عادت کن تا صید کنی هزار دل در نفسی • کاشانی

باغِ من و تو

تا که گُل قسمت باغ من و توست
همه جا صحبت باغ من و توست
چشـــــم مرغان غزلخوان بهـــار
خیـــره بر هیبت باغ من و توست
سمــــــت گُل در گُل این بادیه‌ها
منظـــر شوکت باغ من و توست
پلک خیــــس همـه پنجــره‌ها
باز بر وسعــــت باغ من و توست
هر سحــــر از گـــذر ایل بهـــار
بوی گل قسمت باغ من و توست

○○○

ایمــــن از کــــینه پاییـــز مباش
که پر از حسرت باغ من و توست
دل به غوغـــای خزان نســـپاری
که خـــزان آفت باغ من و توست
باز هـــم ولـــوله زاغ و زغـــن
گـــوشه خلوت باغ من و توست
آه، آرامـــش قبـــل از طـــوفان
نکـــند نوبت باغ من و توست!!؟

محمد رحیمی (ققنوس) ـ رامهرمز

فریبا کریمی ـ شیراز

اگر واقعاً به شعر و شاعری علاقه‌مندید باید بیشتر از اینها مطالعه و تلاش کنید.

تمام لحظه‌هایم را
پر می‌کنم
از عطر با تو بودن
با من بمان ای عزیز
با من بمان تا حس کنم تو را
و دستان سبزت را
برای همیشه

شیرمحمد جماعت ـ ابهر

سروده‌های شما را خواندم. بدیهی است که در صورت تلاش بیشتر شاعر قابلی خواهید شد. در زمینه شعر کلاسیک هم کار کنید.

در آستانه اشتیاق
سهم من این بود
که تو را ببینم
حتی اگر آب
شبی
در آغوش جویباران
بمیرد

محبوبه باغستانی ـ ساری

بیتی از حافظ را تقطیع می‌کنیم:

دلا معاش چنان کن که گر بلغزد پای
فرشته‌ات به دو دست دعا نگهدارد

دلا معا = مفاعلن
ش چنان کن = فعلاتن
که گر بلغـ = مفاعلن
زد پای = فعلات
فرشته‌ات = مفاعلن
به دو دست = فعلاتن
دعا نگهـ = مفاعلن
دارد = فعلن

همان‌گونه که ملاحظه می‌کنید وزن بیت فوق مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات (فعلن) است.

مسعود کریمی ـ اصفهان

دوبیتی شما دچار اشکال وزنی است:

بیا ای دوست تا با هم بخوانیم
که با هم در این دیار بمانیم...

وزن مصراع دوم به‌هم خورده است.

ناصر معین‌زاده ـ تهران

کتاب عروض و قافیه را بخوانید

نامه‌هایتان را خواندم، بیشتر مطالعه بفرمایید:

قاسمپور، قائم‌شهر ـ اسماعیل ذوالفقاری، تایباد ـ مجید بهاری، شیدا ـ مهدی مجرد تاکستانی، بندرعباس ـ عاطفه امیدبخش،؟ ـ محمود لبافی، تهران ـ سیروس گنجی، شیراز ـ حمید مکرمی، لنگرود ـ مهناز بقایی، تهران ـ شهین رحمتی، تهران ـ ساناز احمدیان، کرج ـ محمد آزادی، تهران.

تنهایی

درد من
تنهایی است
هیچ اتاقی
تنهایی ام را پر نمی کند
آینه را برمی دارم
و قبل از آمدن تو
کنار گلدان
می گذارم
تا زیبایی تو را
ثبت کنم

نسیم باقری ـ رامسر

آینه

آینه‌ای در برابرم
آینه‌ای بر تاقچه
من شعر بهار را
برای برگهای خزان‌زده
می خوانم
آینه‌ها
گواه منند

یدالله کرمی ـ شهرکرد

بی‌تو

بی تو
آن دیوار فرسوده‌ام
که در مسیر باد
ایستاده
بی تو
یک پیاله خالی ام
بی اشتیاق و
بی باده

سعیدرضا احمدپور ـ کرج

نوبت به ملاقات پنجاه و پنجم قرمز و آبی تهران رسید، ملاقاتی که سابقه ۳۵ ساله دارد. نخستین دربی تهران در ۱۶ فروردین ۱۳۴۷ انجام شد و دو تیم در یک بازی دوستانه در ورزشگاه امجدیه به تساوی بدون گل رسیدند. در این ۳۵ سال پرسپولیس و استقلال ۵۴ بار به مصاف هم رفتند که سهم قرمزها چهارده پیروزی و سهم آبی‌ها با احتساب سه نتیجه سه بر صفری که فدراسیون به سود آنها اعلام کرد، هفده پیروزی بوده است. حال همه فوتبالدوستان در انتظار این هستند که ببینند در پنجاه و دومین میزبانی تهران و در پنجاه و پنجمین مصاف این دو تیم تماشاگران در پایان بازی برای شاگردان کدام مربی هورا می‌کشند. شاید هم بیست و چهارمین نتیجه مساوی دو تیم در روز جمعه رقم بخورد، هرچند امکان تساوی این دیدار خیلی کم است!

آنها نیستند، اینها هستند!

از آخرین دربی استقلال و پرسپولیس چهار ماه و دو روز می‌گذرد، اما خیلی از بازیکنانی که در آن میدان حضور داشتند، در بازی روز جمعه نمی‌توانند با لباس قرمز و آبی بازی کنند. برای پرسپولیس علی انصاریان، مهدی تارتار، بهنام ابوالقاسم‌پور، مهرداد میناوند و فرشید کریمی غایبان بزرگ هستند که البته این آخری از روی نیمکت نظاره‌گر بازی خواهد بود.

در استقلال هم دیگر خبری از هادی طباطبایی، سهراب بختیاری‌زاده، مهدی هاشمی‌نسب، احمد فیض کریملو، سیروس دین‌محمدی و احمد مؤمن‌زاده که در آخرین بازی دو تیم در ترکیب این تیم بازی کردند نیست و یدالله اکبری و علیرضا اکبرپور هم به دلیل مصدومیت قادر به همراهی استقلال نخواهند بود.

تماشاگران استقلال که طی این هشت سال فقط یک بار با شادی ورزشگاه آزادی را ترک کرده‌اند، برای تماشای برد تیمشان بی‌تاب‌تر از پرسپولیسی‌ها خواهند بود

بدین ترتیب ۱۳ نفر از بهترین بازیکنان دو تیم که در بازی برگشت فصل گذشته استقلال و پرسپولیس بازی کردند، روز جمعه و در دربی ۵۵ غایب هستند. به این جمع اضافه کنید علی پروین و منصور پورحیدری را که دربی ۵۴ آخرین دربی آنها بود.

در عوض وینگوبگوویچ و امیر قلعه‌نوعی در اولین تجربه خود هدایت تیم‌هایشان را در حضور یکصد هزار تماشاگر برعهده خواهند داشت. در پرسپولیس ساشاایلیچ، جواد کاظمیان، عیسی تراوره، علیرضا امامی‌فر، حامد کاویانپور و علی دایی بازیکنان جدید به‌شمار می‌روند و در استقلال هم پرویز برومند، محمد نوازی، داوود سیدعباسی، داریوش یزدانی، فابریتسیو و غلامرضا عنایتی مهره‌های جایگزین استقلال در مقایسه با دیدار قبلی این دو تیم به حساب می‌آیند.

کارت قرمز بیست و نهم برای آقای X

در تاریخچه بازیهای این دو تیم ۲۸ بازیکن از داور مسابقه کارت قرمز گرفته‌اند که سهم بازیکنان استقلال با ۱۵ کارت، بیشتر از پرسپولیسی‌ها است. با توجه به اینکه در چند سال اخیر گرفتن کارت قرمز از داور بدجوری مدشده وطی سیزده بازی اخیر این دو تیم فقط در سه بازی این کارت خوش‌رنگ از جیب داور بیرون نیامده است، این احتمال وجود دارد که در دربی ۵۵ هم شاهد کارت قرمز داور باشیم.

حال باید دید بیست و نهمین نفری که از داور بازی استقلال و پرسپولیس کارت قرمز می‌گیرد، چه کسی است؟ در دربی ۵۵، بازیکنانی نظیر حمید استیلی، پرویز برومند، فرزاد مجیدی و علی سامره سابقه اخراج شدن را دارند.

گل صدوسوم، صد و چهارم و...

در ۵۴ بازی قبلی استقلال و پرسپولیس ۱۰۲ گل ردوبدل شد که زننده صدمین گل دربی تهران یحیی گل‌محمدی بود و آخرین گل را هم علیرضا اکبرپور به ثمر رساند. سرخپوشان با آنکه کمتر برابر حریف خود پیروز شده‌اند، گلهای بیشتری در این بازی به ثمر رسانده‌اند. ۵۴ گل از ۱۰۲ گل سهم پرسپولیسی‌ها بوده است.

پیروزی شگفت‌انگیز شش بر صفر پرسپولیس برابر استقلال در سال ۵۲ پرگل‌ترین و بهترین نتیجه تاریخ این دربی است و صفر ایرانپاک با زدن ۷ گل پیشتاز گلزنان این بازیهاست. پس از او حسین کلانی، غلامحسین مظلومی، علی جباری و مهدی هاشمی‌نسب با ۵ گل قرار دارند. هفده سال است که هیچ بازیکنی در این بازی دو گل نزده و از آخرین هتریک دربی تهران که با زدن سه گل همایون بهزادی در آن بازی شش بر صفر معروف شکل گرفت، چیزی حدود سی سال می‌گذرد. در ضمن زننده اولین گل دربی تهران احمد منشی‌زاده از استقلال است که این گل را در ۳۱ مرداد سال ۱۳۴۸ به ثمر رسانده است.

داور خارجی برای پرسپولیس خوش یمن تر است

«رینوس میشل» یا هر داور خارجی دیگری که بازی روز جمعه را سوت بزند، بیست و هفتمین داوری است که دربی تهران را قضاوت خواهد کرد. در بیست و شش بازی قبلی که به قضاوت داوران خارجی به انجام رسید، پرسپولیسی‌ها ۱۰ بار صاحب پیروزی شدند و سهم استقلال هم شش برد بوده است، ضمن اینکه ۱۰ بار نیز بازیهای این دو تیم در حضور داور خارجی به تساوی انجامیده است.

استقلالیها تشنه پیروزی

یاد روز ششم مرداد ماه سال ۱۳۷۴ بخیر! در آن روز استقلالیها در حضور ساندروپل با نتیجه ۳ بر یک با گلهای تقوی، ورمزیار و اختر بر پرسپولیس پیروز شدند. از آن تاریخ هشت سال می‌گذرد و طی چهارده بازی که این دو تیم در این مدت انجام داده‌اند، استقلال فقط یک بار توانسته پرسپولیس را شکست دهد که آن برد هم به سال ۷۹ برمی‌گردد که علیرضا اکبرپور تنها گل آبی‌ها را به ثمر رساند.

در عوض سرخها طی ۱۴ بازی اخیر شش بار پیروز از میدان خارج شدند و هفت دیدار نیز به تساوی انجامیده است.

با این حساب تماشاگران استقلال که طی این هشت سال فقط یک بار با شادی ورزشگاه آزادی را ترک کرده‌اند، برای تماشای برد تیمشان بی‌تاب‌تر از پرسپولیسی‌ها خواهند بود.

فیلمبرداری به سبک دوره تیرکمان سنگی

صحنه آهسته نداریم!

تا کی باید تماشای صحنه‌های مهم مسابقات را از دست بدهیم؟! در بازی استقلال - پاس (افتتاحیه لیگ حرفه‌ای) گل دوم استقلال پخش نشد و فوتبالدوستان موفق به دیدن ۱۵ دقیقه از بازی نشدند. همین تراژدی در بازی استقلال و برق شیراز تکرار شد تا صحنه اخراج نیکبخت را کسی نبیند!

فیلمبرداری بازی پرسپولیس و پیکان هم آنقدر ایراد داشت که نگو و نپرس. در جریان بازی استقلال و سایپا نیز هیچ‌کس گل دوم استقلال را در جریان بازی ندید و اینها درحالی است که بازیهای ورزشگاه آزادی با هفت دوربین فیلمبرداری می‌شود. البته باز صدرحمت به بازیهای تهران، چون در شهرستان حتی قابلیت پخش «اسلومیشن» یا صحنه آهسته هم وجود ندارد. هفته گذشته گزارشگر بازی استقلال اهواز و پرسپولیس با اشاره به سفر رئیس جمهور به خوزستان گفت: متأسفانه به این دلیل بازی فوق فقط با دو دوربین پوشش داده می‌شود و قابلیت پخش صحنه آهسته نیز وجود ندارد! شاید تأخیر ۷ دقیقه‌ای پخش بازی استقلال اهواز و پرسپولیس نیز به خاطر سفر رئیس جمهور به شهرهای اطراف خوزستان بوده، چرا که در کشور ما هر علت و معلوم بی‌ربطی می‌تواند به هم ربط داشته باشد.

به هرحال در این زمینه مسوولان اجرایی لیگ باید جوابگوی تماشاگران میلیونی لیگ برتر باشند.

با تولید لباسهای ویژه دختران مسلمان آسیایی؛

دختران ایرانی هم می‌توانند فوتبال بازی کنند

در صورت تمایل مسوولان ورزش بانوان کشور به حضور دختران فوتبالیست در تورنمنت‌های بین‌المللی با پوشش اسلامی، مسوولان کنفدراسیون فوتبال آسیا برای تولید لباسهای مناسب ویژه دختران مسلمان آسیا با شرکتهای مطرح تولید لباس وارد مذاکره می‌شوند.

این تصمیمی بود که در سمینار توسعه فوتبال بانوان در کشورهای آسیایی در مالزی گرفته شد، تا نوید آینده‌ای درخشان برای فوتبال بانوان ایرانی در سطح بین‌المللی بدهد. از این پس دختران ایرانی هم می‌توانند همچون پسران در زمین‌های سبز فوتبال بدون هیچ مشکل شرعی بدوند و به جای بازی با اقوام و اعضای خانواده در حیاط منزل، به فکر حضور در تیم ملی فوتبال و افتخارآفرینی برای کشورشان باشند.

حالا مسوولان کنفدراسیون آ.**اف.سی** منتظر ارائه طرح اولیه لباس از سوی ورزش بانوان ایران هستند تا بلافاصله با دست‌اندرکاران چند شرکت اصلی تولیدکننده لباسهای ورزشی وارد مذاکره شوند و با طی مراحل اولیه هرچه سریعتر تولید انبوه لباسهای ویژه بانوان مسلمان کشورهای آسیایی آغاز شود.

با کناره‌گیری ذوب‌آهن اصفهان و نارنجستان نور

لیگ برتر والیبال، کم اعتبار شد!

تعویق یک هفته‌ای مسابقات والیبال قهرمانی باشگاههای برتر ایران هم باعث نشد تا باشگاه ذوب‌آهن از استعفای خود از حضور در مسابقات لیگ پشیمان شود.

فصل جدید لیگ برتر والیبال کشور که قرار بود روز ۱۶ مهرماه آغاز گردد، از امروز - چهارشنبه ۲۳ مهرماه - با برگزاری پنج دیدار شروع می‌شود و این درحالی است که مدیرعامل باشگاه ذوب‌آهن در تصمیمی شخصی و شتاب زده به خاطر بروز اختلاف بین باشگاه ذوب‌آهن با باشگاه‌های صنام و پاس انحلال این نماینده خوب اصفهانی را اعلام کرد.

از سوی دیگر استان مازندران هم که سال گذشته تیم نارنجستان نور را در این پیکارها داشت امسال نماینده‌ای در لیگ ندارد. اختلاف موجود میان مسوولان نارنجستان و مقامهای ورزشی استان مازندران سبب شد، تیمی از این استان در پیکارهای لیگ حضور نیابد.

امید می‌رود که با توجه به علاقه‌مندی مسوولان شرکت نارنجستان نور و ذوب‌آهن اصفهان، در سرمایه‌گذاری ورزشی، حداقل با رفع اختلافات موجودی برای لیگ سال آینده برنامه‌ریزی کنند چرا که رقابتهای امسال با حضور شش تیم تهرانی در جمع ده تیم، نه نشان‌دهنده گسترش والیبال در سطح کشور است و نه از جذابیت‌های لازم برخوردار می‌باشد.

جدول رده‌بندی لیگ برتر

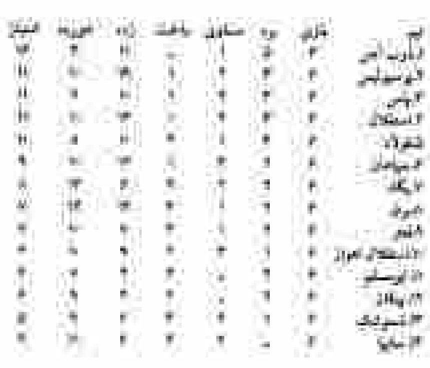

پیش‌بینی بازیهای لیگ از نگاه شما

لیگ برتر، جایزه برتر

نحوه امتیازات مسابقه «جایزه برتر»

-پیش‌بینی درست بازی با ذکر نتیجه آن ۱۰ امتیاز
-پیش‌بینی درست تیم برنده یا تساوی دو تیم ۵ امتیاز
-پیش‌بینی اشتباه بازی ۳ امتیاز منفی
-روی پاکت قید شود مربوط به مسابقه «جایزه برتر»
-حد نصاب شرکت در مسابقه ۳۰ امتیاز می‌باشد

برنده جایزه برتر(۱) شیرعلی آرون - از بوشهر ۳۴ امتیاز

برنده جایزه برتر(۲) لیلا عبداللهی - از تالش ۳۴ امتیاز

جایزه برتر (۸)

اینجانب ....
به شماره شناسنامه ....
خواهان شرکت در مسابقه جایزه برتر هستم.
تلفن تماس ....

سایپای کرج .... پگاه گیلان ....
پرسپولیس تهران .... پاس تهران ....
برق شیراز .... فولاد خوزستان ....
استقلال تهران .... ابومسلم مشهد ....
شموشک نوشهر .... ذوب‌آهن اصفهان ....
استقلال اهواز .... فجر شهید سپاسی ....
فولاد مبارکه سپاهان .... پیکان تهران.............................

آخرین مهلت ارسال ۸۲/۷/۳۱

برای تغییر دادن افراد باید شناخت آنها را از زندگی تغییر داد

بازگشت تیم والیبال بانوان باشگاه فرهنگی ورزشی دانشگاه آزاد اسلامی از کشور قطر و کسب عنوان نایب

نایب قهرمانی تیم والیبال بانوان با طعم دارچین

قطریها جایزه خاصی برای ما درنظر نگرفته بودند، در سفارت ایران هم به اعضای تیم فقط یک شاخه گل مصنوعی دادند!

اوایل مهرماه تیمی از بانوان ایرانی برای اولین بار پس از پیروزی انقلاب برای شرکت در رقابتهای والیبال جام همبستگی قطر راهی این کشور شد و با کسب مقام نایب‌قهرمانی به کشورمان بازگشت.

وقتی سوریها در دیدار فینال امتیاز پانزدهم را در گیم رالی کسب کردند و با برتری ۳ بر ۲ به مقام قهرمانی این مسابقات رسیدند، فقط یک نفر بود که از فرط ناراحتی نتوانست بغضش را بخورد و در گوشه‌ای از سالن برای دقایقی اشک ریخت و افسوس خورد. او بهترین بازیکن دیدار فینال بود و وقتی از سوی بلندگوی سالن برای دریافت جایزه‌اش فراخوانده شد، با چشمانی خیس و با اصرار هم تیمی‌هایش جایزه بهترین بازیکن دیدار فینال را از دست مسوولان قطری دریافت کرد.

او کسی نبود جز «غزال سرشار» بازیکن خوشفکر و باتجربه تیم ملی بانوان کشورمان. آنچه در زیر از نظرتان می‌گذرد حاصل گفتگوی ما با بهترین بازیکن روز فینال جام همبستگی قطر است.

◀ **ابتدا خودتان را معرفی کنید.**

◀◀ غزال سرشار هستم، متولد شانزده اردیبهشت سال ۱۳۵۱ و عضو تیم ملی والیبال ایران و باشگاه هما تهران.

◀ **از چه سالی به ورزش والیبال روی آوردی و مشوق اصلی شما در این راه چه کسانی بودند؟**

◀◀ اکنون ۱۵ سال است که والیبال بازی می‌کنم و تاکنون زیرنظر مربیانی همچون زیبا خلج، نازی حریریان، سیما صدیقی، اشرف وحیدیان، مهوش نامدار، پروین یادآور و فاطمه سپنچی آموزش دیده‌ام که والیبالم را مدیون خانم سپنچی هستم. البته مشوق اصلی من در این راه خواهر بزرگترم بود و من برای اولین بار پنجه زدن را از او یاد گرفتم.

◀ **در این سالها چه افتخاراتی به دست آوردید؟**

◀◀ والیبالم را از باشگاه سلما شروع کردم اما طی چند سال عضویت در باشگاه هما سه‌بار همراه با این تیم قهرمان لیگ کشور شدم و پارسال هم قهرمان باشگاههای تهران شدیم.

◀ **در چه پستی بازی می‌کنید؟**

◀◀ پاسور!

◀ **چرا پاسور را انتخاب کردید؟**

◀◀ راستش نمی‌دانم، شاید بدین‌خاطر که قدبلندی نداشتم. شاید هم به خاطر اینکه در دبیرستان یک اسپوکر خوب در تیم ما بود و من پاسور ایستادم تا او را تغذیه کنم.

◀ **برویم سراغ بازیهای جام همبستگی قطر. رقابتهایی که انعکاس گسترده‌ای در محافل خبری به همراه داشت.**

◀◀ بعد از انقلاب اسلامی این برای اولین بار بود که یک تیم از بانوان بدون حجاب در مسابقات برون‌مرزی شرکت می‌کرد. البته تاکنون تیم‌های قایقرانی، تکواندو و شطرنج بانوان ایرانی در رقابتهای برون‌مرزی شرکت کرده بودند اما با پوشش اسلامی ولی قطریها شرایط را برای سایر تیم‌ها به‌گونه‌ای مهیا کرده بودند که بدون حجاب در این رقابتها بازی کردیم و انگار در کشور خودمان بودیم.

◀ **چه تیم‌هایی در این رقابتها شرکت داشتند؟**

◀◀ علاوه بر قطر و ایران، تیم‌های سوریه، امارات، افغانستان و سودان هم بودند که درقالب دو گروه به مصاف هم رفتند و ما به همراه سوریه توانستیم از گروه نخست به مرحله نیمه‌نهایی صعود کنیم و در این مرحله با پیروزی بر قطریهای میزبان راهی دیدار نهایی شدیم، اما در عین ناباوری بازی را به سوریها واگذار کردیم.

◀ **در عین ناباوری؟!**

◀◀ بله، همگی مصمم بودیم که سوریه را در فینال شکست دهیم، خود من هم خیلی دوست داشتم در آخرین بازی ملی‌ام برد داشته باشم، خوب هم بازی کردیم ولی با چند اشتباه محرز بازی را واگذار کردیم. ما در گیم چهارم ۲۳ بر ۲۱ از سوریه پیش بودیم و فقط دو امتیاز با قهرمانی فاصله داشتیم، اما نتوانستیم این دو امتیاز را کسب کنیم. در گیم آخر هم روی چند اشتباه فردی نتیجه را به سوریه واگذار کردیم تا من یکی از تلخ‌ترین باختهای زندگی ورزشی‌ام را در قطر تجربه کنم. شاید باور نکنید، اما من بعد از سالها به دلیل یک باخت ورزشی بعد از مسابقه گریه کردم و هیچ لذتی هم از دریافت جایزه نبردم. تنها چیزی که ته دل مرا راضی می‌کرد عملکردم در زمین بود چرا که هرچه در توان داشتم به نمایش گذاشتم.

◀ **ظاهراً از جوایز هم چندان راضی نبودید؟**

◀◀ آنجا جز یک مدال شیشه‌ای جایزه خاصی برای ما درنظر نگرفتند و حتی روز آخر هم در سفارت ایران خبری از جایزه نبود و فقط یک شاخه گل مصنوعی به اعضای تیم دادند. البته دانشگاه آزاد به تمام بازیکنان ۱۰۰ دلار داد که این هم عرف بازیهای برون‌مرزی است.

◀ **گویا بر سر اینکه این تیم ملی باشد یا تیم دانشگاه آزاد اختلاف‌نظر وجود داشت. بالاخره این تیم، تیم ملی ایران بود یا تیم دانشگاه آزاد اسلامی؟!**

◀◀ قطریها از ایران خواسته بودند که تیم ملی بانوان را راهی این مسابقات کنند و ما هم با نام تیم ملی در این بازیها شرکت کردیم، اما حقیقت چیز دیگری بود. ما روز اولی که رفتیم سر تمرین این تیم گفتیم اگر این تیم با نام تیم ملی می‌رود ما حاضریم بدون هیچ چشمداشتی برای این تیم سرودست بگذاریم ولی اگر این تیم دانشگاه آزاد است باید با ما

قرارداد ببندند چرا که ما عضو باشگاه هما هستیم و در تیم دانشگاه آزاد بازی نمی‌کنیم و امتیازات برد این تیم به ما مربوط نمی‌شود.

◀ **شما از کدام امتیازات صحبت می‌کنید؟**

◀◀ اینکه مثلاً اعضای این تیم بدون کنکور از مقطع کاردانی به کارشناسی بروند یا از مقطع کارشناسی، کارشناسی ارشد و... بخوانند و یا شهریه‌هایشان را نپردازند و از این دست امتیازات. خلاصه اینکه ما در آنجا با نام تیم ملی عنوان نائب قهرمانی را به دست آوردیم، اما وقتی به تهران برگشتیم در همه روزنامه‌ها از این تیم با نام دانشگاه آزاد یاد کردند و در فرودگاه هم در تمامی پلاکاردها این موفقیت را به تیم دانشگاه آزاد تبریک گفته بودند. حال مانده‌ایم که چرا به ما دروغ گفتند و این‌گونه با ما رفتار کردند. شما فکر می‌کنید مسوولان دانشگاه آزاد چه امتیازی می‌توانند برای من که عضو دانشگاه نیستم قائل شوند؟ هیچی!

◀ **چند نفر از اعضای این تیم عضو دانشگاه آزاد بودند؟**

◀◀ از این تیم ۱۲ نفری، ۶ نفر عضو دانشگاه آزاد بودند و ۶ نفر هم عضو باشگاههای دیگر بودند.

◀ **میزبانی قطری‌ها چگونه بود؟**

◀◀ آنها از هر لحاظ سنگ تمام گذاشتند. تماشاگران هم استقبال خوبی از مسابقات داشتند و نشان دادند که می‌توانند میزبانان شایسته‌ای برای سومین دوره رقابتهای بانوان کشورهای اسلامی در سال ۲۰۰۶ باشند.

◀ **وضعیت غذایی نیز همچون میزبانی مناسب بود؟**

◀◀ بله، البته غذاهای ایرانی در آنجا نبود و دارچین زیادی به غذاهایشان می‌زدند و کم‌کم داشتیم از خوردن غذاهای قطری خسته می‌شدیم. وقتی روز آخر در سفارت به ما قیمه و زرشک‌پلو با مرغ دادند بچه‌ها خیلی لذت بردند و به اندازه دو ـ سه وعده خوردیم.

◀ **گویا در فرودگاه مهرآباد و به هنگام بازگشت از قطر ایرانیان سنگ تمام گذاشتند.**

◀◀ بله، دستشان درد نکند. مسوولان دانشگاه آزاد زحمتهای زیادی کشیدند تا مراسم استقبال از تیم والیبال بانوان با شکوه هرچه تمامتر برگزار شود. ما هم با دیدن مراسم استقبال، گروه ارکستر و مردم خوب حسابی شرمنده آنها شدیم.

◀ **از بازی با سوریه به عنوان آخرین بازی ملی‌تان یاد کردید. چرا قصد خداحافظی از تیم ملی را دارید؟**

◀◀ بازیهای بعدی تیم ملی بانوان در رقابتهای بانوان اسلامی در سال ۲۰۰۶ خواهد بود و من تا آن زمان ۳۴ ساله می‌شوم، پس بهتر است از هم‌اکنون عرصه را برای جوانترها باز کنم تا بتوانند در تیم ملی ایفای نقش کنند.

◀ **تا چه زمان قصد دارید والیبال بازی کنید؟**

◀◀ من دوست دارم والیبال را در اوج کنار بگذارم، به همین خاطر نهایتاً یک سال دیگر در تیم باشگاهی‌ام بازی خواهم کرد. البته هرگاه تیم ملی یا تیم باشگاهی‌ام از من کمک بخواهد دراختیار آنها خواهم بود و از هیچ کوششی فروگذار نمی‌کنم.

◀ **حرف آخر**

◀◀ صحبت خاصی نیست فقط می‌خواهم در پایان از خانم نژادوفایی رئیس انجمن والیبال که در این مدت و برای عزیمت تیم ملی به قطر زحمات زیادی کشیدند کمال تشکر و قدردانی را داشته‌باشم.

ماکلله:

به امید زنده‌ام!

یاسر اشراقی

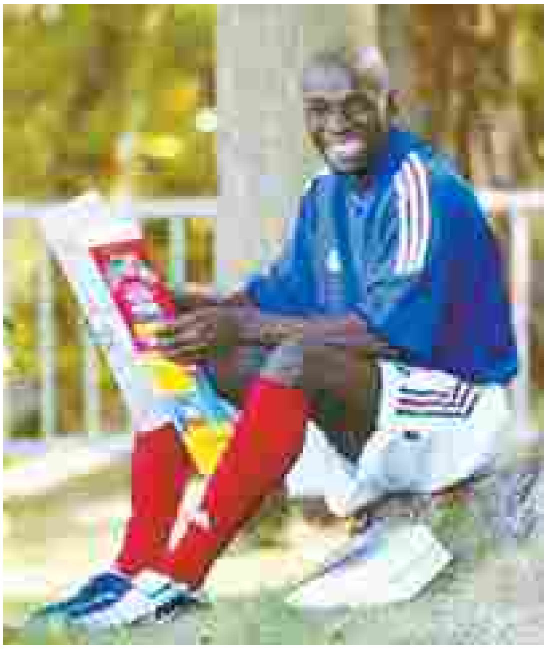

با ترک رئال مادرید
دیگر نمی توانستم به یک
باشگاه معمولی نقل
مکان کنم به همین خاطر
چلسی را انتخاب کردم

بعد از آن همه کشمکش با رئال‌مادرید، سرانجام ماکلله به سخن درآمد و این آخرین مصاحبه مفصل اوست با روزنامه لوپاریزین:

◀ **بعد از هفته‌ها درگیری حالا گویا سرانجام به آرامش رسیده‌اید؟**

◀◀ بسیار خوشحال هستم سرانجام به شرایط مناسبی رسیدم و از بلاتکلیفی نجات پیدا کردم باشگاههای بسیاری با نقل و انتقال در آخرین لحظه مواجه شده‌اند ولی برای بازیکنان موقعیت حساسی است. حالا می‌توانم به‌راحتی بر روی حرفه‌ام تمرکز کنم.

◀ **مدیران رئال‌مادرید در ایجاد تنش تا حد آخر بسیار تلاش کردند و داستان انتقال شما را حتی تا شب آخر ادامه دادند! واکنش شما چه بود؟**

◀◀ این حقیقت دارد، ولی باعث تعجب من نشد از این مسائل بسیار در فوتبال دیده‌ام. برای باشگاهها مهم درآمدزایی است و استرس بازیکنان برایشان اهمیتی ندارد.

◀ **دو سال بود که شایعه اعتراض شما نسبت به حقوقتان مطرح بود آیا این مساءله صحت داشت؟ آیا واقعاً دو سال مدیران رئال به درخواست شما بی‌اعتنایی کردند؟**

◀◀ این کاملاً درست است. دو سال به من قول دادند ولی هرگز به وعده‌های خود عمل نکردند، حتی به آنها گفتم که چلسی پیشنهادی برای من و باشگاه دارد ولی آنها مرا رها کردند. درخواستهای من برای ترک باشگاه با درخواستهای باشگاه از چلسی بسیار متفاوت بود.

◀ **از این نمی‌ترسیدید که یک فصل پشت خط بمانید؟**

◀◀ البته که می‌ترسیدم و از این مساءله رنج می‌بردم. زمان بسیار مهم است و ترس از بیکاری بشدت آزاردهنده است. من سه سال تماشایی را با رئال‌مادرید گذراندم ولی رفتار آنها مرا ناامید کرد.

◀ **چرا چلسی را انتخاب کردید؟**

◀◀ با ترک رئال مادرید دیگر نمی‌توانستم به‌یک باشگاه معمولی نقل مکان کنم من باشگاه چلسی را دارای آینده بسیار درخشان می‌دانم و شرایط در اینجا بسیار عالی است.

◀ **کلودیو رانیری شما را به‌خوبی می‌شناسد زیرا زمانی که او در والنسیا و سلتاویگو مربیگری می‌کرد، خواهان شما بود این مساءله در تصمیم‌گیری شما برای انتقال به چلسی نقش داشت؟**

◀◀ البته! این خیلی مهم است که سرمربی باشگاه جدید شما را بشناسد و به این مساءله اعتراف کند که شما بازیکن قابلی هستید. برای من این اوضاع ایده‌آل بود که باشگاهی خواهان من است و مربیش به‌خوبی از من شناخت دارد.

◀ **سانتینی با وجود آگاهی بر مشکلاتتان با باشگاه بر حضورتان در تیم ملی فرانسه اصرار داشت. این مساءله تا چه اندازه بر تقویت روحیه شما در آن شرایط حساس اثر می‌کرد؟**

◀◀ سانتینی به‌خوبی به مسائل روحی و روانی بازیکنانش اشراف دارد. من ساعتهای طولانی با او صحبت می‌کردم و به او اطمینان می‌دادم که از نظر روحی و روانی در شرایط مناسبی برای حضور در جمع ملی‌پوشان هستم و او به من روحیه می‌داد. سانتینی همواره با رفتارهایش به من اطمینان می‌داد که به قابلیت‌های من اعتماد کامل دارد. باید اذعان کنم که این رفتار او را هرگز فراموش نمی‌کنم، زیرا رفتار خوب او مرا به ادامه راه امیدوار می‌کرد.

◀ **طی مدتی که از تمرینات رئال دور بودید این تصور ایجاد شد که شما آماده نیستید ولی در بازیهای تیم ملی نمایش خوبی داشتید. کجا به تمرینات خود ادامه می‌دادید که با وجود دو هفته دوری از تمرینات توانستید تیم ملی فرانسه را همراهی کنید؟**

◀◀ من در طی این دو هفته از تمرینات دور نبودم و تمرینات بسیار سختی را انجام می‌دادم و براساس امیدی که همواره دارم و به آن زنده‌ام چنان تمرین می‌کردم که گویی فردا مهمترین مسابقه عمرم را پیش‌رو دارم! ■

امیر پرندک

دستفروشان مزاحم!

پیاده‌روهای نیک‌شهر از توابع سیستان و بلوچستان، پر از دستفروش است.

دستفروشان با پهن کردن بساط مزاحم رفت و آمد مردم هستند. این شهر اگر مدیریت درست داشته باشد و از طرفی مسوولان برای اشتغال جوانان آن فکری اساسی بکنند، بدون تردید این وضع ناهنجار نیز سامان خواهد گرفت.

در هرحال از شهرداری تقاضا می‌شود فکری به حال دستفروشان مزاحم کند.

سوالی برزار

چهره زشت زباله‌ها

هزینه‌ای گزاف صرف شده است تا پارک جنگلی شهر گرگان از امکانات رفاهی و بهداشتی برخوردار شود.

اما متأسفانه افرادی بی‌فرهنگ، ضمن استفاده از این امکانات، زباله‌های خود را در محوطه پارک جنگلی رها کرده و می‌روند! حتی دیده شده است پس از استفاده از دستشویی‌ها، شیر آب را باز گذاشته و پی کار خود می‌روند!

در ایام تابستان که گردشگران داخلی از این مسیر به مشهد می‌روند، پارک جنگلی النگ‌دره و ناهارخوران منظره‌ای زشت و مشمئزکننده به خود می‌گیرد. چون درمیان آن همه زیبایی، تنها زباله‌ها خودنمایی می‌کنند!

ذکریا آقابابایی

بندرعباس، بدون سینما

بندرعباس به عنوان مرکز استان با مشکلات زیادی دست به گریبان است. از جمله این مشکلات، نبود امکانات برای گذران اوقات فراغت جوانان و نوجوانان است.

تنها سینمای این شهر، قبل از آغاز تابستان تخریب شد تا در آن بازارچه‌ای درست کنند و اگر از نظر اقتصادی باصرفه بود، سینمایی کوچک هم تأسیس کنند.

حال تکلیف جوانان این شهر بدون سینما چیست؟ این درحالی است که تنها شهربازی مورد استفاده نیز درحال تعطیل شدن است. چرا مسوولان فکری اساسی برای اوقات فراغت جوانان این شهر نمی‌کنند؟

فاطمه گداریان ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی

چرا لوشان بخش نمی‌شود؟

موضوع ارتقاء منطقه لوشان به بخش با جمعیت بیش از ۲۵ هزار نفر و بیش از ۳۵ واحد تولیدی و صنعتی، همچنان در بوته فراموشی است! این موضوع بیش از چهار سال است که در مجالس و محافل دولتی منطقه مطرح است.

حتی فرماندار شهرستان در سخنرانی ۲۲ بهمن سال ۸۰ قول داد بعد از نوروز این اتفاق خواهد افتاد.

امیدواریم مسوولان محترم استان گیلان و شهرستان رودبار به این انتظار چند ساله مردم لوشان پایان دهند.

خبرنگار اطلاعات هفتگی

وراوی بخشدار ندارد

بیش از دو سال از افتتاح بخشداری وراوی از توابع استان فارس می‌گذرد. متأسفانه پس از گذشت این مدت، هیچ‌گونه اداره و نهاد دولتی برای خدمت به مردم مستحق این منطقه دایر نشده است. از طرفی مدت شش ماه است که این بخشداری، بخشدار ندارد. حتی یک کارمند نیز در آنجا فعال نیست.

امیدوار بودیم که با ارتقاء دهستان وراوی به بخش، مشکلات مردم وراوی در مسیر حل شدن قرار بگیرد.

اهالی این بخش با نبود آب آشامیدنی بهداشتی مواجهند. امید است استاندار فارس به این مسأله توجه اساسی داشته باشد.

قاسم حاجی‌پور ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی

رفتگری بدون امکانات!

همان‌طور که در عکس می‌بینید دو نفر از رفتگران زحمتکش و سختکوش، درحال انجام وظیفه رفت و روب خیابان اصلی شهر بندری و سیاحتی «لنگه» هستند. بندگان خدا آنقدر دلشان پر بود و لبریز از شکایت که حد نداشت.

آنها بدون امکانات حتی اولیه با بیل و مقوا به عنوان جارو و خاک‌انداز مشغول جمع‌آوری زباله‌های کنار خیابان و پارک و بلوار هستند.

حقوق اندک، حداقل امکانات، کمی مزایا، از نظر حقوق و اضافه‌کاری و حق عائله و پاداش و غیره از مشکلات اکثر کارگران و کارمندان شهرداری بندر لنگه است.

امید است مسوولان مربوطه و خصوصاً شهردار محترم بندرلنگه نسبت به رعایت نظم و نظافت و زیباسازی شهر بندری یادشده تلاش بیشتری کنند.

غلامعلی قاضی شهرضا
خبرنگار اطلاعات هفتگی از شهرضا

ضرورت نصب پل عابرپیاده

از شهرداری منطقه سه تهران درخواست می‌شود نسبت به نصب پل عابرپیاده در بزرگراه شهید حقانی، مقابل خیابان نفت جنوبی، جهت دسترسی مسافران مترو اقدام کند و مسافران را از لحاظ ایمنی و جلوگیری از حوادث دلخراش و ناگوار رانندگی دریابد.

فرخی‌پور

گفتنی‌های علمی

اگر دهانتان بد بوست چای بخورید

مصرف چای، رشد باکتریهای مسبب بوی بد دهان را متوقف می‌کند و آن را از بین می‌برد.

محققان دانشگاه «ایلینوی» ترکیباتی در چای به نام «پلی‌فنول» پیدا کرده‌اند که از رشد این باکتریها جلوگیری می‌کند.

در اصل ترکیبات گوگرددار عقب زبان و در عمق حفره‌های لثه‌ای، عامل بوی بد دهان هستند و محققان با کشت سه گونه باکتری عامل بوی بد دهان به مدت ۴۸ ساعت در کنار پلی‌فنول، دریافتند پلی‌فنولها رشد باکتری را متوقف می‌کنند.

پلی‌فنول در غلظت‌های کمتر، تشکیل «سولفید هیدروژن» را که ماده‌ای بدبو است، به میزان ۳۰ درصد کاهش می‌دهد.

مارها به کمک زلزله زدگان می آیند!

پژوهشگران ژاپنی موفق به ساخت روباتهای مار مانندی شده‌اند که در عملیات امدادرسانی زلزله، درون آوار ساختمانها می‌خزند و جان بازماندگان زلزله را نجات می‌دهند.

به گزارش خبرگزاری فرانسه از توکیو، یک نمونه اولیه این روبات با نام «کوهگا» توسط «فومیتوشی ماتسونو» استاد سیستم‌های هوشمند و مهندسی مکانیک دانشگاه الکترو ـ ارتباطات ساخته شده است.

روباتهای مارمانند می‌توانند به مکانهای تنگ و باریک بروند و بدن دراز و لاغر آنها وزنشان را در سراسر بدن توزیع می‌کند تا از ریزش مجدد آوار جلوگیری به عمل آید.

این روبات به طول دو متر توسط تسمه‌های شیاردار همانند «شنی تانک» به جلو رانده می‌شود.

بعد از گذشت ۷۲ ساعت از وقوع زلزله، میزان زنده ماندن افراد محبوس شده در زیر آوار افزایش می‌یابد و استفاده از این روبات برای عملیات نجات بسیار حیاتی است.

برای انتقال این روبات به محل وقوع زلزله می‌توان آن را به ۱۰ قسمت تقسیم کرد. انتقال آسان روباتهای نجات بسیار با اهمیت است.

به علت زلزله‌خیز بودن کشور ژاپن، تحقیقات در بسیاری از دانشگاههای این کشور در جهت نجات و امدادرسانی به زلزله‌زدگان انجام می‌شود.

در زلزله عظیمی که در ژانویه سال ۱۹۹۵ در شهر کوبه ژاپن اتفاق افتاد بیش از شش هزار تن کشته شدند. بیشتر این قربانیان در اثر خفگی ناشی از حبس شدن زیر آوار جان سپردند.

این روبات که با رادیو کنترل می‌شود به یک دوربین مجهز است و با باتری کار می‌کند. در شرایطی که امکان دارد پیامهای رادیویی در کار دیگر فعالیت‌های امدادرسانی اختلال ایجاد کند، این روبات می‌تواند با یک کابل برق کار کند.

روباتهای مارمانند برای عملیات نجات در ژاپن و سایر کشورهای آسیایی مناسب هستند، زیرا به هنگام فروریختن ساختمانهای چوبی، برخلاف ساختمانهایی که از سنگ و خاک ساخته شده‌اند، فضای کمی بین آوارها باقی می‌ماند.

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع

معرهفته

قطعه

یک هنرمند فاقد مسکن
رفت روزی وزارت ارشاد
چون دم در رسید، با خود گفت
می‌روم تو، هرآنچه باداباد
راستِ بینی خود گرفت و رفت
پیش شخص وزیر و راست اِستاد
گفت: «در روز اول خلقت
که خدا این جهان نمود آباد
چون به مستضعفین زمین بخشید
اسم این جانب از قلم افتاد
حال، البته با کمی تأخیر
من به خدمت رسیده‌ام دلشاد،
تا مگر قطعه‌ای زمین بخشید
بروم خانه‌ای کنم ایجاد»
گفت با وی وزیر، با لبخند:
«بنده از دیدن شمایم شاد
چون هنرمند قدر می‌بیند
باید الحق به صدر بنشیناد
می‌نویسم زمین به اسم الان
می‌دهم خدمت شما استاد»
آنگه از «قطعه هنرمندان»
قطعه‌ای هم به شخص ایشان داد!

دادگاههای زنانه!

این روزها در هر کوی و برزن، صحبت از برپایی سه دادگاه هست که باعث و بانی هر سه‌تاش، زن هستند.

دادگاه اول: مربوط به پرونده «زهرا کاظمی» عکاس ایرانی مقیم کانادا و ادعای قتل شبه‌عمد وی در یکی از مراحل بازجویی سالم و کوبنده

دادگاه دوم: راجع به اتهام «افسانه نوروزی» که مدعی است مردی را که قصد تعرض به او داشته، درحین دفاع مشروع، به قتل رسانده است.

دادگاه سوم: در ارتباط با زنی به نام «شهلا» که پس از گذشت یک سال از قتل همسر ناصر محمدخانی، مربی و فوتبالیست معروف تیم پرسپولیس، سرانجام درست در هفته نیروی انتظامی به جرم خود اعتراف عاشقانه کرده‌است.

نتیجه‌گیری عجولانه: زنهای جامعه ما در سالهای اخیر خیلی پیشرفت کرده و در همه‌جا مطرح می‌باشند.

در حاشیه: تازه کجاشو دیدی؟... نخستین تشکیلات پلیس زن هم که به سلامتی راه افتاد.

نکته: وای ی... بیا منو بگیر!

حالا به اینها کاری نداریم. فقط به همان اولین پرونده سیاسی ـ عکاسی کار داریم که پس از برگزاری اولین جلسه محاکمه بازجوی وزارت اطلاعات به عنوان متهم قضیه، وزیر محترم اطلاعات در یک سخنرانی اعلام کرد: «جرم دیگران را به گردن ما می اندازند».

توضیح سیاسی: احتمالاً از دیوار وزارت اطلاعات کوتاهتر، و از گردن وزیر اطلاعات باریکتر یافت نشده است.

توضیح تاریخی: مسائل حقوقی و قضایی معمولاً ریشه در تاریخ دارد. در گذشته‌های دور نیز در جریان یک پرونده جنایی مطرح، وکیل مدافع فرد به‌اصطلاح متهم در متن لایحه دفاعیه خود گفته است:

خطا کرد در بلخ آهنگری
به ششتر زدند گردن مسگری

اشکال عروضی: دال آخر فعل «زدند» به لحاظ وزنی و عروضی اضافه است که به همراه گردن باید زده شود!

توفیقی برای وزارت علوم

بالاخره دومین وزیر پیشنهادی رئیس جمهور برای تصدی وزارت علوم، به خیر و خوشی از مجلس رأی اعتماد گرفت. نامبرده گویا همان طراح تغییر ساختار این وزارتخانه است. «جعفر توفیقی» در اولین گام، به هنگام تشریح برنامه‌های خود، وعده داده است که به‌زودی لایحه اصلاح برگزاری کنکور و نحوه گزینش دانشجو را دودستی تقدیم مجلس درحال ختم خواهد کرد.

بیت:

ترسم آنکه دهند پیرهنم
که نشانی و نامی از تن نیست

نتیجه اخلاقی: اکثر نمایندگان مجلس حتماً فرزندان پشت کنکور زیاد دارند و اصلاح کنکور برای آنها هم توفیقی بزرگ خواهد بود. و ما توفیقی الا باالله.

توضیح فعلی: ظاهراً ایشان نیز مدافع «افعال معین» می‌باشند.

پیش‌بینی: ایشان اگر سری هم به مجلس دانش‌آموزی می‌زد، بیش از اینها رأی می‌آورد که آورد!

رفت و آمد

«محسن سازگارا» پس از سه ماه بازداشت در زندان اوین با یک وثیقه ۶۰۰ میلیون تومانی ناقابل، فعلاً آزاد شد. منتهی از آنجایی که خوب نیست جای آدم خالی بماند، در همان روز که محسن سازگارا آزاد شد، «محسن ماندگاری» دبیر سرویس سیاسی روزنامه انتخاب بازداشت شد.

نتیجه ادبی ـ اخلاقی: اگر در بیشتر بازداشتهای افراد، رعایت همین «سجع» و هموزنی به عمل آید، بیشتر در حافظه ملت باقی خواهد ماند. مردم ما خیلی به چیزهای باقافیه علاقه نشان می‌دهند.

بیت جعلی:

قافیه اندیشم و دادیار من
گویدم مندیش جز دیدار من!

حرف آخر: پس به امید دیدار!

ازدواج نامبارك!

از سوابق ایام در گوشه و کنار کشور مزدوج پرور ما گاهی ازدواجهایی صورت گرفته که طرفین (زوجین) فرق بین عروس و عروسک را نمی‌دانسته‌اند و آب هم از آب تکان نخورده! در عصر حاضر ولی به لطف پیشرفت در عرصه‌های خبری و اطلاع‌رسانی، اگر در گوشه‌ای از جنگل آمازون مثلاً ازدواج نادرستی صورت بگیرد، اهالی اطراف جنگل مازندران هم مطلع می‌شوند و قیل و قال راه می‌افتد.

ما که این سالها از بس پیشرفت کرده‌ایم، دیگر این جور مسائلی بین خودمان نداریم، اما بعضی اهالی کشورهای افتاده مثل همین کولی‌های رومانی هنوز هم خجالت نمی‌کشند. یک ازدواجهای اجباری می‌کنند که مپرس! یک موردش اخیراً در رسانه‌های عمومی مثل توپ صدا کرد.

پادشاه کولی‌های رومانی دختر ۱۲ ساله بیچاره‌اش را به زور به عقد یک پسربچه ۱۵ ساله در قالب داماد درآورده که اگرچه عروس خانم در هنگام اجرای صیغه عقد، به بهانه اینکه می‌رود گل بچیند، از کلیسا دررفته، اما سرانجام او را به زور به این ازدواج تشویق(!) می‌کنند. این عمل فجیع در برخی از مجامع رسمی و بین‌المللی هم سروصدا به‌پا کرد. به عنوان مثال، نماینده بریتانیا در پارلمان اروپا از دولت رومانی خواست تا برای حفاظت از شاهدخت ۱۲ ساله، اقدام فوری نماید. نامبرده این وصلت فرخنده را «مشمئزکننده» عنوان کرده و از نخست‌وزیر کشورش تقاضا کرده که این زوج تازه را براساس مقررات حفاظت از کودکان، تحت سرپرستی دولت قرار دهند.

نتیجه اخلاقی: ما از این داستان نتیجه می‌گیریم که نباید از نفهمی بچه‌های خود در سنین پایین سوءاستفاده کنیم.

اعتراض: ولی اگر بچه بزرگتر شود، بد و خوب را می‌فهمد، کار مشکل می‌شود.

عقدنامه جدید: دوشیزه مکرمه خانم فلانی، آیا بنده وکالت دارم شما را به عقد اجباری آقای بهمانی درآورم!؟

صدای اطرافیان: عروس رفته گل بچینه، دررفته!

طنز برعکس

در اوایل دهه ۵۰ رئیس باشگاه پرسپولیس، سیلی محکمی به گوش صفر ایرانپاک زد که چرا با یک زن ستاره سینما عکس گرفته و آن را در مجله‌ای چاپ کرده‌اند.»

روزنامه شرق

اگر همان روزی که گفتم الهی من قربون چشای شهلاش بشم، محکم زده بودی توی گوشم، حالا به این حال و روز نمی‌افتادم!

دکتر بهمن بهروزی

روانکاوی نقاشی کودکان

قابل توجه خوانندگان گرامی

از آنجایی که به لطف خوانندگان گرامی نامه‌های بسیاری دریافت می‌کنم، خود را موظف به یادآوری نکاتی چند می‌بینم:

به علت کثرت نقاشی‌هایی که درخواست روانکاوی و معرفی در مجله را دارند خوانندگان توجه داشته باشند که آنها به نوبت در مجله چاپ می‌شوند و درحال حاضر ما به حدود دو ماه زمان برای چاپ نقاشی‌ها نیازمندیم!

یکبار دیگر تقاضا می‌کنم که محدودیت سنی در مورد نقاشی‌های کودکان مورد توجه قرار گیرد. ما فقط نقاشی‌های متعلق به کودکان تا هشت سال را روانکاوی می‌کنیم.

و یکبار دیگر تقاضا می‌کنم که کودکان خود را در انجام انتخاب مضمون آزاد بگذارید. ما از چاپ نقاشی‌هایی که از روی مدل کشیده شوند و نقاشی‌هایی که فقط داخل خطوط آماده رنگ‌آمیزی شوند، معذوریم!

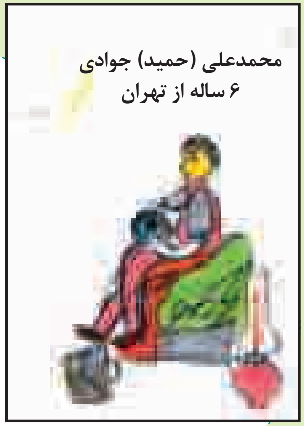

محمدعلی (حمید) جوادی
۶ ساله از تهران

فوتبالیست

نمایشی زیبا از یک ابستره. فوتبالیستی متفکر که چراغ ذهن او با چراغ دودی که در کنارش قرار گرفته روشن می‌شود. ضمن آنکه محمدعلی با به‌میان کشیدن کیف مدرسه، از اهمیت تحصیل در کنار ورزش هم سخن گفته است.

کار محمدعلی از گونه نقاشی‌هایی است که به آن ترسیم و دیالوگ می‌گویند به معنای اینکه مقصود نقاش فقط نمایان کردن یک برهه از زمان نیست بلکه منظور او بیان یکسری واقعیات و حقایق هم می‌باشد. محمدعلی از رنگهای مرطوب استفاده کرده، ضمن آنکه در داخل نقاشی و نه در زمینه از رنگ سفید به عنوان یک رنگ فعال بهره گرفته است که این حکایت از شجاعت محمدعلی در کار هنری دارد. توپ که در نقاشی محمدعلی دیده می‌شود فقط به معنای بازی و تفریح نیست، بلکه بیشتر به یک واقعیت فرهنگی می‌ماند و نشانه آنهم قیافه متفکر کسی است که توپ را در دست دارد. با این تفکر پیچیده و با این ذهن روشن، محمدعلی می‌تواند در رشته‌های پزشکی و یا دندانپزشکی موفق جلوه کند. تخصص در قلب، ریه و مغز و اعصاب با توجه به هوش ذاتی موجود در محمدعلی می‌تواند برای او مناسب باشد. رشته‌هایی چون رایانه و برق و حتی معماری نیز دور از دسترس او نخواهد بود.

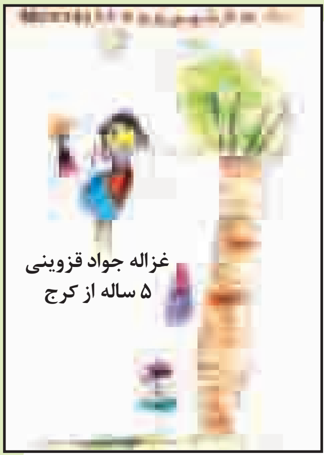

غزاله جواد قزوینی
۵ ساله از کرج

درخت و من

غزاله از معدود کودکانی است که در نقاشی خود به طول و ارتفاع بیشتر از عرض اهمیت داده است. او نگاه عمده خود را روی یک درخت متمرکز کرده و درحقیقت از ما به عنوان مخاطب می‌خواهد که ما هم نگاه خودمان را روی همان درخت متمرکز کنیم. نکته مهم این است که غزاله مانند هر نقاش دیگری از بزرگ و کوچک درواقع با عناصر و اجزای خود کلنجار می‌رود و می‌خواهد آنها را تحت کنترل خود درآورد. بدین ترتیب است که آنگاه قواعد مهندسی و پرسپکتیوی برهم می‌خورد و هرگونه تجلی در نقاشی امکان‌پذیر می‌گردد. غزاله به طبیعت لبخند می‌زند و ما هم در کنار او لبخند می‌زنیم. رنگهای غزاله سبک هستند و به نوعی از آنها استفاده شده، بخصوص رنگهای سبز و قهوه‌ای که غزاله نسبت به آنها احترام خاصی را نشان داده است. غزاله اگرچه از نظر تکنیک به‌سادگی رفتار کرده اما از نظر محتوا و بهره‌گیری از طول بجای عرض هوش سرشاری را از خود به نمایش گذاشته است. با این هوش سرشار غزاله در کسوت تعلیم و تربیت بسیار موفق خواهد بود. ضمن آنکه در بخش‌های دولتی مدیریت نیز می‌تواند موفق جلوه کند، مانند بخش انرژی اتمی و یا بخش جنگل‌ها و مراتع، از طرف دیگر بخش‌های مربوط به ادبیات و زبان خارجی نیز می‌تواند جایگاهی برای نمایش استعدادهای غزاله باشند.

گلها و پروانه ها

یک نقاشی مفرح و یک رنگ‌آمیزی پرطراوت از یک دختر ۴/۵ ساله. پریسا قدر طبیعت را دانسته و به چنان تصویری از آن پرداخته که دیدن آن هم آدمی را شاد می‌کند. پریسا با فشرده کردن نقاشی خود یک محیط بزرگ را به‌صورت پانورامیک در برابر چشمان ما قرار داده است. رنگ سبزی که پریسا به‌صورت مات به‌کار برده، واقعیتی از طبیعت است، ضمن آنکه پریسا در افق و در رودخانه با استفاده از رنگ آبی، زلالی و صافی آب و آسمان را به بهترین شکل ممکن نقاشی کرده است. حوصله‌ای که پریسا برای نمایش تک‌تک اجزای نقاشی خود به‌خرج داده، به‌واقع سرمشقی برای کودکان است. تنها نمادی که پریسا از انسان به نمایش گذاشته خانه در وسط طبیعت است که حتی آنهم تحت تاثیر طبیعت قرار دارد. رنگ خانه هم بسیار واقعی جلوه می‌کند. نقطه قدرت پریسا را در تکنیک علی‌رغم سن کم باید در فضاسازی بخش کوهساران مشاهده کرد. او کوهساران را به‌صورت یک نیم‌دایره درآورده که از دو طرف کشیده شده است. موجودات زنده پریسا عبارت از پروانه‌ها و ماهی‌ها می‌باشد که از بی‌آزارترین و درعین حال زیباترین موجودات در اطراف ما هستند. این زیبانگری و این دقت از پریسا می‌تواند او را به طراحی و تزیین و بخصوص از نوع رایانه‌ای تشویق کند. ضمناً پریسا در داستان‌نویسی و داستان‌پردازی نیز می‌تواند دستی داشته باشد چه از نوع مستقل و چه در خدمت هنر مثل نمایشنامه و یا فیلمنامه. پریسا با بیان تصویر باشکوهی که دارد حتی می‌تواند به شاعری طبیعت‌گرا تبدیل شود.

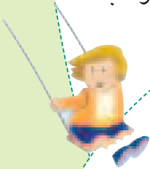

نقاشی ویژه

بیست هزار فرسنگ زیر و روی دریا

ویژگی نقاشی مسعود در بکر و تازه بودن آن است. مسعود تمام خزندگان دریایی و زمینی را به تصویر کشیده ضمن آنکه به چنان رنگ‌آمیزی درخشانی پرداخته که انسان تصور می‌کند می‌تواند هرکدام را لمس کند. مسعود از چندین و چند رنگ استفاده کرده است و به هر موجود اهمیت ویژه‌ای بخشیده است. نقاشی مسعود به‌شکل غافلگیرکننده‌ای زنده به نظر می‌رسد چرا که اجزای آن در برابر چشم انسان رژه می‌روند. مسعود اگرچه صاحب تکنیکی قوی است اما نگذاشته که کنترل او روی تکنیک مزاحم لحن طنزآمیزش شود و درنتیجه یک نقاشی هوشمندانه ارائه کرده است که شایسته لقب نقاشی ویژه می‌باشد. این خصوصیات نشان می‌دهد که مسعود می‌تواند در کسوتهایی نظیر حقوقدان، دیپلمات، سیاستمدار، وکیل، کارشناس وزارتخانه‌ای و همچنین تخصص در رایانه بویژه بخش سخت‌افزار کاملاً موفق باشد.

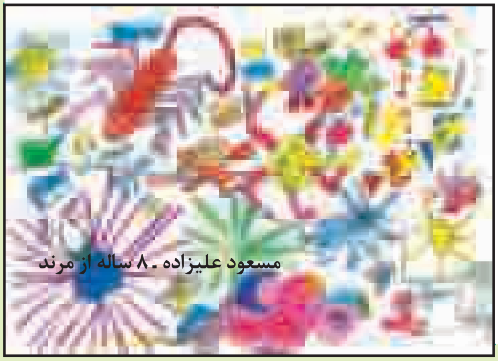

مسعود علیزاده . ۸ ساله از مرند

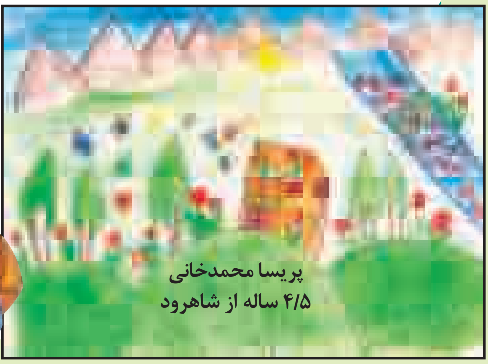

پریسا محمدخانی
۴/۵ ساله از شاهرود

هفته بعد شما

از: دکتر ن ـ خدادوست

متولدین فروردین

هیچ معلوم نیست چرا در این روزهای پاییزی که فرصتهای زیادی برای کار و فعالیت وجود دارد، برخلاف بیشتر مردم شما احساس کسالت می‌کنید؟ درحالی که از قدرت خوبی برخوردار هستید و در خودتان انجام هر کاری را می‌بینید، پس از این موقعیت و شرایط و از این احساسات خوبی که دارید بهره ببرید و از کسی که در کنارتان است و هوشیاری خاص به شما می‌دهد و این آگاهی و هوشیاری باعث درخشش شما می‌شود، قدردان باشید چون چنین موقعیت‌هایی همیشه برای انسان بوجود نمی‌آید، بیایید از این پس قدر این لحظه‌ها را بیشتر بدانید و خدا را شکرگزار باشید.

متولدین اردیبهشت

مثل همیشه فعال و پرانرژی هستید و بسیار جذاب و درعین حال کمی تمایل به جنگ و برخورد دارید، ولی مراقب باشید که این روحیه جنگی شما باعث نشود تا ارزش ثانیه‌ها را فراموش کنید و یا دیگران را از خود آزرده‌خاطر سازید چون اطرافیان احترام خاصی برای شما قائل هستند و درست نیست که با یک حرکت کوچک آنها را از خود دل‌آزرده کنید. همچنین در این چند روزه در طالع شما استرس زیادی نمایان است، پس سعی کنید مثل همیشه بر محیط اطراف خود کنترل داشته باشید تا آنطور که باید کارها را از پیش ببرید. در ضمن فراموش نکنید که پا روی دم کسی گذاشته‌اید که زهرآگین عمل می‌کند!

متولدین خرداد

استراحت کردن و تمدد اعصاب برای هر کسی لازم و ضروری است ولی اگر از حد تعادل خود بگذرد دیگر مضر خواهد شد. در کارهای خود حد تعادل را پیش بگیرید و در روزهای تعطیل تا دیروقت نخوابید تا کارها بیشتر از این گره نخورند که بعد از آن انجام کارها با همدیگر برایتان سنگین و مشکل خواهد شد، پس تقسیم کار داشته باشید و با برنامه‌ریزی دقیق پیش بروید و هر کاری را در زمان خودش انجام دهید، تنها در این حالت است که دیگر کسل و عصبی نخواهید شد و همه چیز آنطور که دلتان می‌خواهد پیش خواهد رفت.

متولدین تیر

در این روزها مشغله کاری شما زیاد شده و کارهای عقب‌مانده در کنار یکدیگر سدی بزرگ ساخته و درمیان این شلوغی مسائلی وجود دارند که باید زودتر در موردشان تصمیم‌گیری کنید و قرار ملاقاتهایی که دارید برایتان تعیین‌کننده می‌باشد، پس باید هوشیاری و دقت لازم را داشته باشید تا مرتکب خطا نشوید یا تصمیمی نگیرید که باعث پشیمانیتان شود. در این شرایط به هیچ‌وجه عجله جایز نیست بنابراین با صبر و حوصله مسائل را بررسی کنید و برای رفع نیاز شدیدتان به همدردی از نزدیکترین دوست خود کمک بطلبید که بهتر از هر کسی به مشکلات شما آگاه است. البته فراموش نکنید که صدقه و کمک به افراد محروم راهگشای کارتان می‌باشد، صدقه همیشه نباید پول باشد!

متولدین مرداد

خدا را شکر می‌کنم که بالاخره هوشیارتر از قبل عمل می‌کنید و به شدت مراقب خودتان هستید و اینگونه بودن و عمل کردن بسیار خوب و مفید می‌باشد بخصوص اگر به سلامتی خودتان نیز اینقدر توجه داشته باشید، ولی بهتر است بدانید که شما موقعی که تعادل را رعایت کنید، روحیه‌تان را تقویت کرده‌اید. همچنین طی این مدت ویژگیهای ارتباطی شما بسیار کمکتان خواهد کرد تا به موفقیت‌هایی که در ذهن دارید برسید، پس آنها را دریابید و در جمع بودن را فراموش نکنید. خبری به شما می‌رسد که راه اصلی را برایتان روشن خواهد کرد سعی کنید بی‌تفاوت از کنارش نگذرید.

متولدین شهریور

این‌طور که معلوم است به هیچ‌وجه آمادگی این را ندارید که مورد انتقاد شدید دیگران قرار بگیرید پس نباید کاری یا عملی از شما سر بزند که بی‌دلیل باشد. درست است که این روزها سخت هستند و سپری کردنشان مشکل، ولی سعی کنید برای روزهای سخت نیز برنامه‌های دقیقی داشته باشید تا معنی سهل و آسان را هم بچشید! مثل گذشته به یاوه‌گویی‌های دیگران توجهی نکنید، چون آنها باعث یأس و ناامیدی شما می‌شوند و برخلاف سخنان آنان سعی کنید به خانواده‌تان توجه داشته باشید و از نزدیکترین شخص به خود کمک بگیرید که این موضوع باعث می‌شود به یکدیگر نزدیکتر شده و صمیمیت‌تان بیشتر شود. باز هم تأکید می‌کنم و انتظار دارم که توجه کنید، اگر تسلیم مشکلات زندگی نشوید موفقیت با شماست!

متولدین مهر

مفهوم به سر رسیدن یک انتظار بزرگ در طالع شما نمایان شده، البته شاید هم یک همراه نزدیک و صمیمی که شما را بسیار دوست دارد، ذهنتان را متوجه نکته مهمی کند که در زندگیتان بسیار تأثیرگذار باشد و این مسأله باعث می‌شود که انگیزه خاصی پیدا کنید و دیدتان نسبت به مسائل و محیط اطراف تغییر کند، پس به هیچ‌وجه در هیچ کاری عجله نکنید و با آرامش به مسائل بیندیشید و دست به سوی حضرت دوست بگشایید که بالاترین یاری‌دهنده است و اوست که تاریکی را به روشنایی و خشونت را به مهر تبدیل می‌کند، از او غافل نشوید!

متولدین آبان

اگر در هفته اول آبان ماه بدنیا آمده‌اید سالروز گشایش چشمتان به زندگی را شادباش می‌گویم. شما بسیار شاد و خرسند هستید و نهایت لذت را از زندگی می‌برید و شروع روزهایتان برای شما رضایت‌بخش می‌باشد، البته شاید اطرافیان شما درگیریهای مختلف داشته باشند، ولی شما در این هفته آزاد و رها از هر قید و بندی می‌باشید و این بهترین شرایط برای تصمیم‌گیریهای مهم می‌باشد، تجملات را رها کنید و به گلایه‌های درونی زندگیتان توجه داشته باشید و از فرصتهایی که دارید سود ببرید و از رمز نیایشهای سحرگاهان غافل نگردید!

متولدین آذر

آنقدر غرق در کارهای روزانه شده‌اید که ارزش واقعی روزهای هفته را فراموش کرده‌اید، بخصوص تعطیلی آخر هفته را درحالی که باید پرانرژی و قدرتمند به پیش بروید و بدانید که به این منوال مدت زیادی نمی‌توانید ادامه دهید، زیرا شما نیز مثل هر انسان دیگری احتیاج به آرامش دارید. همین‌طور از توجه به نزدیکان که بیشتر از هر چیزی به وجودتان نیاز دارند، غافل نشوید و فراموش نکنید که گاهی توجه به نیازهای دیگران از مهمترین وظایف زندگی می‌باشد که در نظر شما کم‌رنگ‌تر شده است. پیاده‌روی و تمرین تمرکز حواس می‌تواند برای شما بسیار مفید و ضروری باشد.

متولدین دی

با اطمینان می‌گویم بی‌هیچ دلیلی انگیزه‌تان را از دست داده‌اید و روحیه انجام هیچ کاری را ندارید در صورتی که کارهای بسیاری برای به نتیجه رسیدن انتظار شما را می‌کشند، ولی انگار نمی‌دانید که از کجا شروع کنید، درحالی که با کمی دقت متوجه می‌شوید که عزیزی در کنار شماست و می‌تواند بسیار برای شما راهگشا باشد. اصلاً انگار ذهن او طوری شکل گرفته که شما را برای رسیدن به اهدافتان راهنمایی کند! به خدا توکل داشته باشید و به قولی که داده‌اید عمل کنید تا نیروهای طبیعت هم به شما اطمینان کنند! چون ادا کردن دین قسمتی از شلوغی ذهن شما را کاهش می‌دهد، در ضمن نگران مشکلات مادی نباشید که رفع شدنی هستند، ولی در این روزها از هزینه اضافی کردن بپرهیزید که اکنون هیچ زمان مناسبی برای این کارها نمی‌باشد.

متولدین بهمن

باید که در این چند روزه صبور باشید و آرامشتان را دوچندان کنید، اگرچه کارها طبق نظر شما پیش نرود! کسی یا چیزی وجود دارد که مانع می‌شود کارها روال طبیعی خود را طی کند، ولی مهم نیست بسیار سریع این مانعها را از سر راه برمی‌دارید و ساده‌تر از همیشه پیش می‌روید. شخصی در نزدیکی شما وجود دارد که به همراهی مادی و یا معنوی شما نیازمند است. به کمک او بشتابید و منتظر نباشید تا دیگران دست به سوی شما دراز کنند و تقاضای کمک داشته باشند، لایه سبز رنگی اطراف شما را احاطه کرده در محافظتش کوشا باشید.

متولدین اسفند

هیچ‌گاه خودتان را به باد انتقاد شدید نگیرید، چون همیشه همه چیز طبق دلخواه و خواسته‌های ما پیش نمی‌رود و با انتقاد کردن هم مشکلی حل نمی‌شود و بدتر از اینها اینکه عقب‌نشینی شما نیز راهگشا نخواهد بود! و تنها بهتر است با انسانهای خوب که بهترین هدیه خداوندی هستند ارتباط بیشتری داشته باشید و بدون هیچ کنجکاوی در زندگی دیگران زمینه را برای انجام کارهای خود هموار کنید. تردید و دودلی‌هایی که شما دارید، مانع پیشرفت شما می‌شوند، گامهایتان را محکم و استوار بردارید و از مهربانترین مهربانان کمک بگیرید و بدانید که برای هر قفلی کلیدی وجود دارد، فقط باید آنرا پیدا کرد!

به خدا توکل کن اما در ماشینت را هم قفل کن

نقاشی های شما

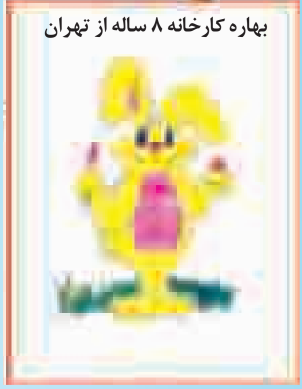
بهاره کارخانه ۸ ساله از تهران

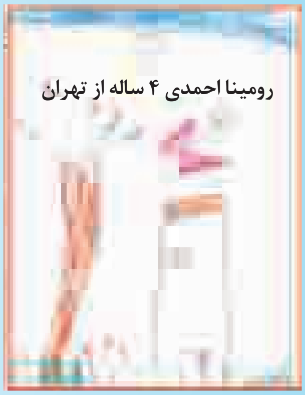
رومینا احمدی ۴ ساله از تهران

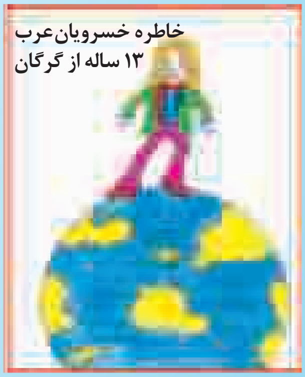
خاطره خسرویان‌عرب
۱۳ ساله از گرگان

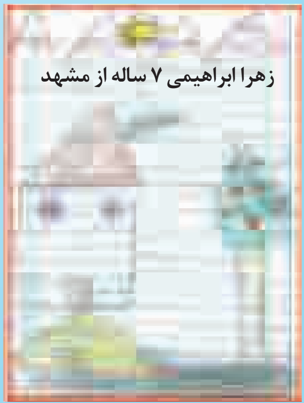
زهرا ابراهیمی ۷ ساله از مشهد

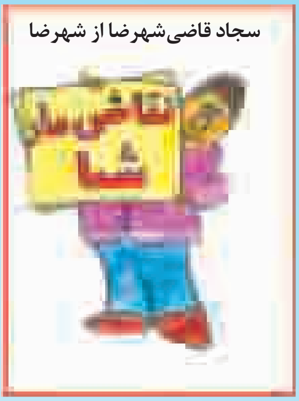
سجاد قاضی‌شهرضا از شهرضا

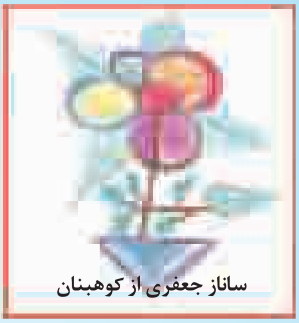
ساناز جعفری از کوهبنان

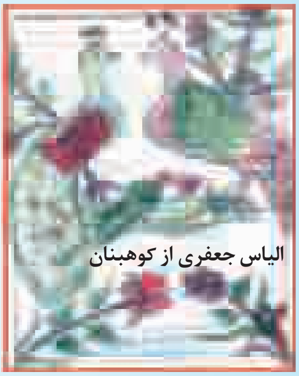
الیاس جعفری از کوهبنان

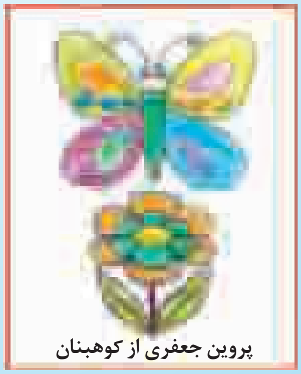
پروین جعفری از کوهبنان

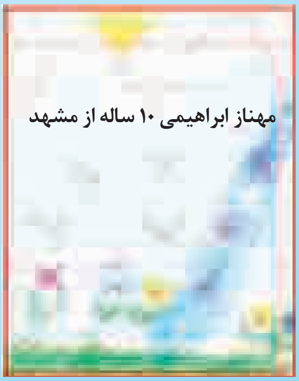
مهناز ابراهیمی ۱۰ ساله از مشهد

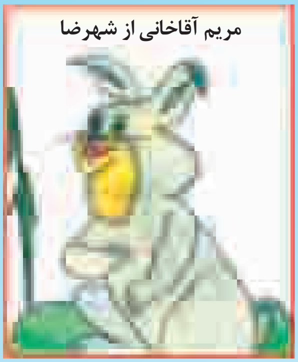
مریم آقاخانی از شهرضا

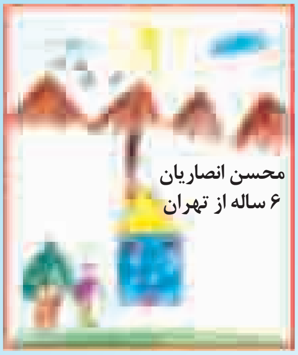
محسن انصاریان
۶ ساله از تهران

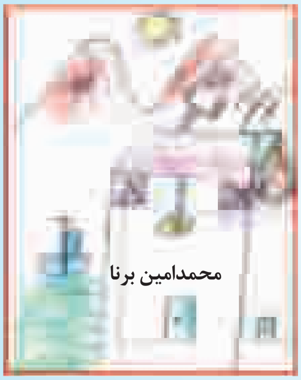
محمدامین برنا

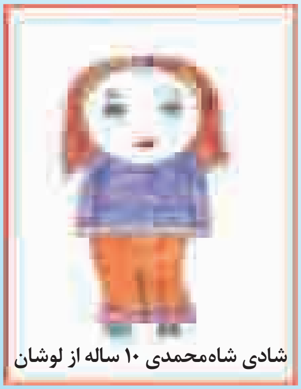
شادی شاه‌محمدی ۱۰ ساله از لوشان

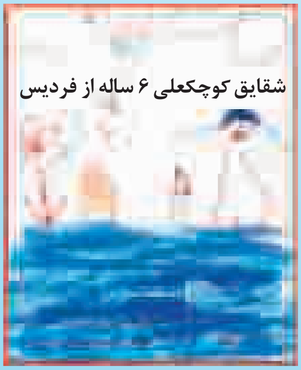
شقایق کوچکعلی ۶ ساله از فردیس

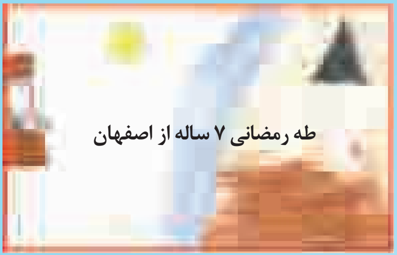
طه رمضانی ۷ ساله از اصفهان

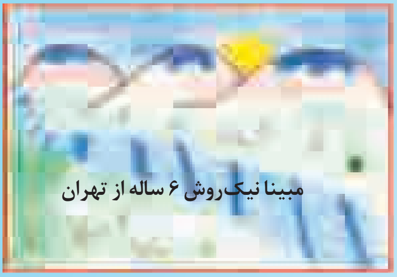
مبینا نیک‌روش ۶ ساله از تهران

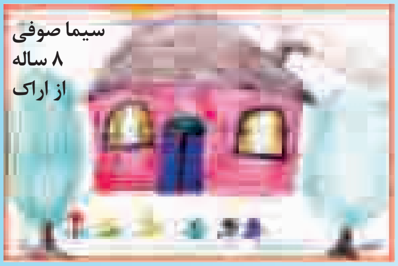
سیما صوفی
۸ ساله
از اراک

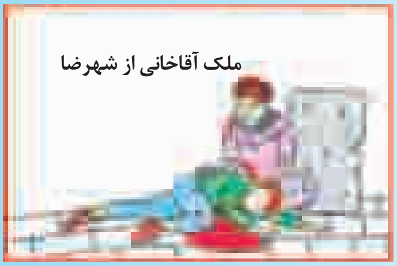
ملک آقاخانی از شهرضا

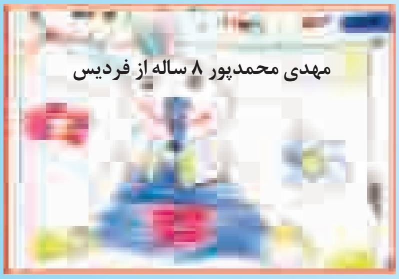
مهدی محمدپور ۸ ساله از فردیس

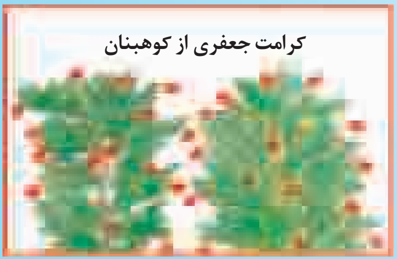
کرامت جعفری از کوهبنان

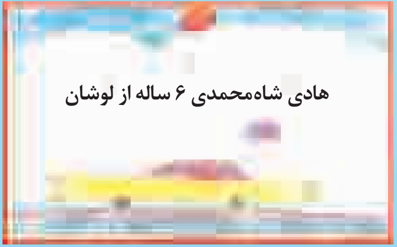
هادی شاه‌محمدی ۶ ساله از لوشان

تصاویر برگزیده هفته

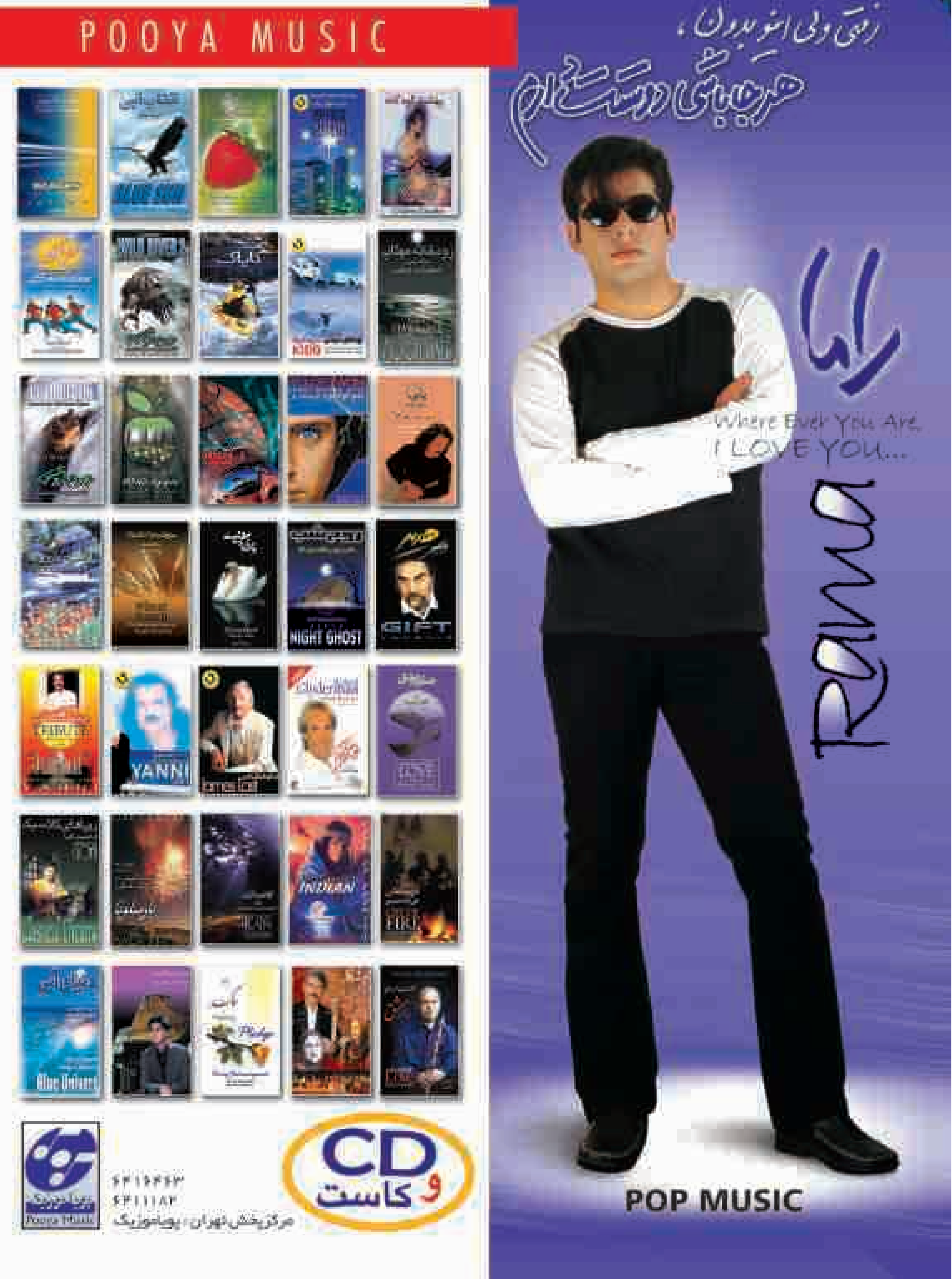
POOYA MUSIC
رفتی ولی اینو بدون،
هر جا باشی دوستت دارم
راما
Where Ever You Are
I LOVE YOU...
Rama
POP MUSIC
CD و کاست
پویا موزیک
Pooya Music
۶۴۱۶۴۶۳
۶۴۱۱۱۸۴
مرکز پخش تهران: پویا موزیک